نخستین دوره

نمونهٔ نثرهای بجامانده فارسی

نمونه‌ها تا آخر قرن پنجم هجری

محمد دبیرسیاقی

مشتی از خروار

یا

نمونهٔ نثرهای بجامانده فارسی

با

شرحی در شناساندن هر اثر و نویسندهٔ آن

بانضمام

شرح لغات و ترکیبات و فهارس

* * *

دفتر دوم

نمونهٔ آثار قرن پنجم هجری

* * *

گرد آوردهٔ

محمد دبیرسیاقی

ناشر

شرکت سهامی چاپ وانتشارات کتب ایران



۱۳۴۵

تقدیم به‌یاران انجمن بهمن

از این دفتر
دوهزار نسخه بسرمایهٔ سازمان چاپ و انتشارات علی اکبرعلمی
در چاپخانهٔ علمی بچاپ رسیده است

✩✩✩

✩✩✩

تهران
اردیبهشت ماه ۱۳۴۵ هجری خورشیدی

پیشگفتار

سخن ما دربارهٔ گردآوری نمونهٔ نثرهای بجاماندهٔ فارسی در دفتر نخستین که نمونهٔ آثار قرن‌چهارم هجری‌را دربرداشت چنین‌بود :

«شبی درانجمن گرم وپر ازصفا ویکرنگی بهمن ازآثار بارارج ولطیف و پرمغز ودلکش نثر فارسی سخن میرفت ، و ذکر هرنکته و لطیفه‌ای مددجان میشد و تذکر هردقیقه و نادره‌ای بغارت دلی میکشید و قرائت هرعبارتی وجدها می‌انگیخت و تأمل درهر سخنی حالها می‌راند.

دامنهٔ شور ونشاطووجد وحالت تابدانجا کشیده شدکه بقول نظامی عروضی« گفتی درآن بقعه‌غم نماند» مگر افسوسی که گه‌گاه برکوتاهی عمرمیرفت‌که بهره گیری از این همه‌گنج معنی و این مایه‌نشاط معنوی را بسنده‌وکافی‌نیست . ناگاه دوستی از گوشه‌ای سر کشید و گفتهٔ افصح المتکلمین سعدی شیرازی بر زبان راند که ، «معشوقه‌اگرچه دیر بینند ــ آخر کم‌ازآن که‌سیر بینند».دیگری گفت

اگر همگان را وصال مدام و مجالست علی الدوام دست نمیدهد، باری اندکی از بسیار ومشتی ازخروار نمودار محاسن دلدار بس باشد، وحالی ازوصال یار به پیامی نیزشاد وخرسند توان بود. این اشارتها چراغی فراراه داشت ودوستان یکدلی درکار آوردند و گرم‌روی ازسر گرفتند وبر آن نهادند که‌از گنجینهٔ آثار نثری فارسی نمونه‌ها ترتیب دهند، هم بدان شرط که هیچ نوشته‌و کتاب موجود فرو گذارده نگردد و از آثار برجا ماندهٔ هرقرنی دفتری ترتیب‌داده، آیدتا نمونهٔ همهٔ آثار مربوط بدان قرن را یکجا در بر گیرد. ودر انتخاب از هر اثری زباندار تر و آموزنده تر و زیباتر قسمت آن به گزین شود ــ وا گر نویسنده‌ای را بیش از یك اثر باشد چون غرض آوردن نمونه‌های نثرست نه کارصاحب نثر، ازهر اثر نویسنده نمونهٔ جدا گانه‌داده‌شودو آن نمونه‌یا نمونه‌ها به مدخلی دربارهٔ معرفی کتاب‌و نویسندهٔ آن‌مصدر گردد، وبه‌لغات وتر کیبات نادر وشرح‌ومعنی هر کدام درذیل‌صفحات‌اشارت‌رود تانفع آن عام‌ترشود، و دانش‌پژوهان را راهبری کند ــودرانتخاب موارد اختلاف کلمات و عبارات به ضبط صحیح وقدیم و استوار آن اکتفا شود وازذکر دیگر اختلافات تن‌زده آید ــ وا گر عبارتی را به‌شرح‌وتعبیری نیازافتد ذیل‌همان‌صفحه‌ای که آن عبارت‌درو آمده‌است، البته جدااز شرح لغات و ترکیبات، توجیه آن عبارت باغرابت‌وپیچیده بشود ــ و فهرستها بهر دفتری افزوده گردد تا دفتر مخصوص هرقرن‌خود کتابی‌شود شایستهٔ جایگزینی همهٔ کتب موجود آن قرن .

بدین حدود وشروط برنامهٔ کار یاران ترتیب داده آمد و قرعهٔ گردآوری نمونهٔ آثار نثری قرنهای چهارم وپنجم‌وششم هجری (تاحملهٔ خانمان برانداز مغول) بنام بنده‌زده‌شد. ودیگر یاران نیزهریك بفراخور حال قرنی ویادو قرنی سپستر گزیدند و نیك کوشاوچابك دو اسبه‌روی بمنزل مقصود نهادند و من از آن کاروان تیزپوی فرسنگها بدورافتادم. تا ناگاه «آن گردشتا بندهٔ بردامن صحرا» نهیبم زد که «چه نشستی که سواران همه‌رفتند». من که‌دیریست چون‌شبه باجواهر یاران بیك‌رشته کشیده‌شده‌ام، به‌پیروی ازایشان لنگ‌لنگان آغاز راه کردم وبکارپرداختم ، ازگوشه و کنار پراکنده‌ها گردآوردم ومتون نثری این سه قرن‌را جویا شدم و بدست کردم‌ودریکایك آنها بدیدهٔ دقت‌دیدم،وازهریك نمونه‌ای یانمونه هایی به‌گزین ساختم‌وبشرح لغات آراستم وبمعرفی نویسندهٔ آن‌آثار وخود اثرمصدّر کردم وبرحسب تاریخ‌بدنبال‌یکدیگر قراردادم وبه فهرست اعلام‌مختتوم ساختم وبرای‌طبع ونشربچاپخانه سپردم واینك دفتر اول که‌حاوی نمونهٔ‌آثار نثری قرن‌چهارم هجری‌است بدین کیفیت پیش روی خوانندگان ارجمندقراردارد وامیدست که‌چنان باشد که‌بچیزی تواننندش‌داشت.

اینجا چندنکتهٔ گفتنی نیزهست: یکی آنکه ازقرنهای اول و دوم وسوم هجری اثر منثور فارسی که به‌کتاب یارساله و یانمونه‌ای توان داشتش بدست ما نرسیده است ، ناگزیرکار ازقرن چهارم آغاز میشود . بعضی کلمات کوتاه که‌درخلال‌اشعاروعبارات‌تازی آمده است

آن مایه و اندازه ندارد که بر آنها نام وعنوان نثر فارسی توان نهاد.

دیگر آنکه درخلال آثار پیشینیان ازتازی وپارسی ونظم ونثر به بسیاری از آثار فارسی پیش ازقرن چهارم اشاره شده است، اما مع الوصف خود آن آثار گرانقدر بتاراج حوادث رفته است و هیچیك برجای نمانده. خوشبختانه دانشمند ارجمند ودوست معظم نگارنده آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه تهران درمقدمهٔ فاضلانهٔ خود بر کتاب قراضهٔ طبیعیات ابن سینا فهرست نسبتاً جامعی ازین گونه آثار بدست داده اند که بس سودمندست ومارا نگران ارجمندی پدران وآثار باارجشان می سازد.

سدیگر آنکه درهردفتر کوشش رفته است که نمونهٔ آثار منثور منسوب به آن قرن گرد آید. بدیهی است تعلق برخی آثار به قرنی قطعی است، نظیر تعلق تاریخ بیهقی به قرن پنجم ویا ترجمهٔ تاریخ طبری به قرن چهارم، اما قطعیت همهٔ آثاری که به قرنی از قرون انتساب دارند مسلم نیست، وتواند بود که برخی از آنها متعلق به قرنی ویا دو قرن بعد باشد، اما خوانندگان عزیز قطعاً باین نکته توجه دارند که اولا دفتر حاضر ودفترهای مربوط به قرنهای بعد برای اثبات قطعیت انتساب این آثار به این قرون نیست، وثانیاً بخوبی اشعار دارند که چون در سلسلهٔ دفترهای نثر فارسی نمونهٔ هر اثری باید بیاید، ناگزیر اگر نمونه ای که مثلا بعنوان نمونهٔ نثر قرن چهارم آورده شده است متعلق به آن قرن نباشد، یعنی از آن قرن پنجم باشد، همین نمونه درخلال نمونه های نثر قرن بعد

(قرن پنجم) جای میگیرد و از اینجهت آوردن آن نمونهٔ مربوط به قرن مؤخر در ردیف آثار قرن مقدم عمل زائد و غیر لازم تلقی نمیشود. بعبارت بهتر اگر تحقیق دانش پژوهان نکته‌سنج تاریخ تحریر نثری را از قرنی به قرن دیگر بکشاند، منحصراً نمونه‌ها را در دفترها جابجا میسازد، وچاپهای بعدی کتاب میتواند نمونه‌ها را بموقع خود قرار بدهد و این مختصر نقیصه‌را مرتفع سازد.

چهارم آنکه برخی از نویسندگان یك یا چند اثر نثری خودرا در پایان قرنی و اثر یا آثار دیگر خودرا در آغاز قرن بعد پدید آورده‌اند، و بتعبیر بهتر این چنین نویسندگان درك دو قرن کرده و در هر قرنی نیز اثری یا آثاری برشتهٔ تحریر در آورده‌اند. در این گونه موارد کوشش شده است که نمونهٔ آثار این چنین نویسندگان در پایان هر دفتر قرار گیرد تا با آوردن نمونه‌های همهٔ آثار نثری او (که بخشی مربوط بخود آن قرن وقسمتی مربوط به قرن بعد است) آثار یك نویسنده میان دو دفتر تقسیم نشود و یکجا گرد آید، البته در هر مورد که چنین باشد به این روش صراحتاً اشاره خواهد شد تا خوانندگان عزیز در هر مورد متذکر باشند.

پنجم آنکه در کیفیت آثار منثور هر قرن وسیر تطوری وتحولی آن آثار بحثی بایدمیشد و دورنمائی از نثر فارسی بعد از اسلام تا حملهٔ مغول پیش چشم خوانندگان عزیز در این مقدمه گسترده میگشت اما نگارنده بهتر آن دید که این بحث بمقدمهٔ دفتر سوم حوالت شود تا خوانندگان عزیز بحث نثر فارسی و تطور آنرا با نمونه‌های آن آثار همراه

ببینند وخود گردخبایا وزوایا بر آیند و بگوشه ها ودقیقه‌ها راه برند و در هر مورد استنباط ژرف و نظرات دقیق خویش را بر آن بحث منطبق سازند...

بازپسین سخن نگارنده آنست که اطلاع برهمهٔ آثار نثری فارسی موجوددر قرنهای چهارم وپنجم وششم هجری جز ازراه فهارس کتابخانه‌های عمومی (کتابخانه‌هایی که فهرست دارند) و برخی آگاهیهای خصوصی ممکن نبوده‌است ، وحال آنکه نیك پیداست که جز این مقدار کتب قطعاً آثار نثری دیگری ازاین سه قرن در گوشه و کنار جهان برجای است وتنها راهنمایی ارباب اطلاع ودانش پژوهان می‌تواند نمونه‌هایی از آثار محفوظ در آن نهانخانه‌ها ویا اطلاع ازچنان آثاررا دردسترس من بنده بگذارد ودفترهای نمونهٔ نثر فارسی راغنی ونگارنده را مرهون لطف و عنایت خودسازد. اینست که شبان وروزان چشم میدارم که پیام نیك مردی حاوی اطلاع بر کتابی مژدهٔ امیدی شود، و یا رسیدن نمونهٔ نثری از دانشی مردی پیك رحمتی گردد...»



بر آنچه درمقدمهٔ دفتر اول که اینجا تکرار کردیم میتوانیم افزود اینکه دردومین دفتر (کتاب حاضر) که حاوی نمونهٔ آثار قرن پنجم است از ۷۱ اثر، و۳۷ نویسنده باهمان روش مختار خود نمونه‌ها گرد کرده‌ایم ودر دسترس خواستاران ادب فارسی قرارمیدهیم وتنها نکتهٔ گفتنی دیگر که داریم آنست که از محمدبن ایوب حاسب طبری کتاب دیگری بدست آمده است

بنام «شمارنامه» که نمونهٔ آنرا در صفحات (۱۷۹ تا ۱۸۴) این دفتر ملاحظه می‌فرمائید و چنانکه در معرفی همان کتاب گفته‌ایم اگر این نویسنده از مردم قرن چهارم باشد این کتاب وی باید بر آثار قرن چهارم (دفتر اول) افزوده شود و اگر زمان زندگی وی به قرن پنجم کشیده آید، دو کتاب «رسالهٔ استخراج» و «رسالهٔ شش فصل» او را باید از دفتر چهارم برداشت و در ردیف آثار قرن پنجم (این دفتر) قرار داد.

در پایان این گفتار وظیفهٔ خود میدانم از دوستـان و سروران دانشمندی که در گردآوری نمونه‌های مندرج در این دفتر با راهنمائیهای سودمند خود و یا در اختیار گذاردن نسخه های خطی و یا چاپی خود شرکت معنوی داشته‌اند و ذکر نامشان موجب ارجمندی کار بنده است همچون دانشمند محترم آقای مینوی و دوست ارجمند آقای احمد افشار شیرازی و آقای دکتر غلامحسین صدیقی و آقای دکتر یحیی مهدوی و آقای دکتر خانلری و آقای دانش‌پژوه و آقای شیروانی سپاسداری کنم و همت این مردان را زاد راه خود در تهیه و طبع نمونهٔ نثرهای قرن ششم (دفتر سوم) قرار دهم.

تهران ــ تجریش

اردیبهشت ماه ۱۳۴۵ هجری خورشیدی

محمد ــ دبیرسیاقی

واینك فهرست مطالب دفتر دوم :

پیشگفتار	سه
فهرست نمونه‌های نثر شامل :	
۷۰ کتاب ورساله ونامه از : ۳۷ نویسنده	ده

عنوان	صفحه
۱ـ الابنیة عن حقایق الادویةاز: ابومصنورموفق ابن‌علی‌هروی	۱
خمر	۳
تفاح	۶
۲ـ شرح‌تعرف از : ابوابراهیم‌مستملی	۷
قسمتی‌از شرح‌تعرف	۹
۳ ـ تفسیر قرآن نسخهٔ کتابخانهٔ‌دانشگاه کیمبریج	۱۵
قسمتی‌از تفسیرسورهٔیس	۱۷
۴ ـ نورالعلوم ابوالحسن خرقانی	۲۱
قسمتی‌ازنورالعلوم	۲۳
۵و۶ـ التفهیم و المسامرة فی اخبارخوارزم‌از: ابوریحان بیرونی	۲۵
سپیده‌وشفق چیست	۲۷
ماه چگونه فزاید وهمی کاهد	۲۹
حکایت خوارزمشاه ابوالعباس	۳۱
۷و۸ـ مواضعهٔ‌احمدبن‌حسن‌میمندی وپاسخ آن‌ازانشاءابونصر ←	

عنوان	صفحه
←مشکان (۱)	۳۵
متن مواضعه و پاسخ آن	۳۷
۹تا ۱۰ــ آثارفارسی ابن‌سینا (دانشنامه . رگ شناسی قراضهٔ طبیعیات رساله در ماهیت نفس ــ پندنامه ـ رسالهٔجودیه ـ معیارالعقول ـ کنوز المعزمین	۴۹
ازمنطــق دانشنامهٔ علائی (مقدمه)	۵۱
ازالهیات دانشنامه علائی (آغازعلم برین)	۵۳
از طبیعیات دانشنامهٔعلائی (آغازعلم زیرین وعلم طبیعی)	۵۷
پیدا کردن حال گشتن چهارعنصر یك بر دیگر	۵۸
ازرسالهٔ رگ‌شناسی مقدمه	۶۰
فصل اول	٦١
فصل دوم	٦٢
از قراضهٔ طبیعیات آغاز سخن	٦٣
از رسالهٔ نفس باب اول	٦٦
ازپندنامه(ظفر نامه)	۶۸
از رسالهٔجودیه مقدمه ــ دفع مار گزیده	۷۵
از رسالهٔ معیارالعقول در بیان اعمال ثقیل باب اول	۷۶
فصل پنجم	۷۷
ازرسالهٔ کنوزالمعزمین مقدمه	۷۸
قسم دوم از مقالت هفتم	۷۹
ریاضیات دانشنامهٔعلائی	۸۰
از مقدمهٔ بخش ریاضی	

(۱) اگرمواضعه‌راازاحمدبن حسن وپاسخ آنرا ازبو نصرمشکان ندانیم یعنی هردوانشاء یك منشی دیوان باشد باید از شمارهٔ آثارقرن پنجم ونیزاز شمارهٔ نویسندگان این قرن یکی کم کرد .

عنوان	صفحه
دانشنامه	۸۰
از هندسهٔ بخش	
ریاضیات دانشنامه	
قضیه	۸۲
انجام رساله	۸۲
از هیأت بخش	
ریاضیات دانشنامه	۸۳
مقدمه	۸۳
فصل پنجم	۸۵
از حساب بخش	
ریاضیات دانشنامه	۸۶
از موسیقی بخش	
ریاضیات دانشنامه	۸۸
مقدمه	۸۸
سخن اندر ایقاع	۸۹
۱۷ـ ترجمه وشرح رسالهٔ	
حی بن یقظان	۹۲
از رسالهٔ حی بن یقظان	۹۳
مقدمه	۹۳
تفسیرش	۹٤
شرحش	۹۵

عنوان	صفحه
۱۸ ـ زین‌الاخبار گردیزی	۹۹
ازتاریخ گردیزی	
یعقوب‌اللیث	۱۰۱
ملاقات یوسف قدرخان	
باسلطان محمود	۱۰۳
صفت مجلس ومهمانی	۱۰٤
ابتداء ترکان سلجوقی	۱۰۷
۱۹ـ تاریخ سیستان	۱۱۱
از تاریخ سیستان	
حدیث فتح سیستان...	۱۱۳
سبب بند کردن محمد	
ابن طاهر	۱۱٦
۲۰ـ تاریخ مسعودی معروف	
به تاریخ بیهقی	۱۱۹
ذکر بردار کردن حسنك	۱۲۱
حکایت افشین	۱٤۱
حکایت یحیی برمکی	۱۵۲
۲۱ـ لغت نامهٔ اسدی	۱٦۵
ازلغت نامهٔ اسدی	
مقدمه	۱٦۷
ازشرح لغات فرهنگ	

عنوان	صفحه
اسدی	۱۶۸
۲۲ـ شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم منسوب به محمد بن سرخ نیشابوری	۱۶۹
از شرح قصیدهٔ ابوالهیثم	
دیباچه	۱۷۱
اندر تفاوت اشخاص	۱۷۲
پایان کتاب	۱۷۸
۲۳ـ شمار نامه از: ابوجعفر محمد بن ایوب حاسب طبری	۱۷۹
از مقدمهٔ شمار نامه	۱۸۱
باب دوم از فصل اول	۱۸۲
باب اول از فصل دوم	۱۸۴
۲۴ تا ۳۱ـ آثار ناصر خسرو (سفر نامه-زاد المسافرین-وجه دین-جامع الحکمتین-خوان الاخوان- گشایش ورهایش- شش فصل یا روشنائی نامهٔ نثر)	۱۸۵
از سفر نامه	
صفت فتح خلیج	۱۸۷
صفت گشودن در کعبه	۱۹۳
از زاد المسافرین	
دیباچه	۱۹۵
از وجه دین	
آغاز کتاب	۱۹۹
از جامع الحکمتین	
دیباچه	۲۰۲
اندر ذکر سبب تصنیف کتاب و نام او	۲۰۷
از خوان الاخوان	
صف سوم سخن اندر نام و نامدار	۲۱۰
از گشایش ورهایش	
مسئلهٔ سی ام	۲۱۳
از رسالهٔ شش فصل	
مقدمه	۲۱۵
آغاز کتاب	۲۱۶
فصل اول در شناخت توحید	۲۱۸

صفحه	عنوان
	فصل پنجم. اندرواجب
۲۱۹	داشتن ناطق واساس وامام
	۳۲ـ کشف المحجوب
۲۲۱	سجستانی
	از کشف المحجوب
	سجستانی
۲۲۳	مقدمه
۲۲۶	جستار چهارم
۲۲۸	خاتمهٔ کتاب
۲۳۱	۳۳ـ تفسیر سورآبادی
	از تفسیر سورآبادی
۲۳۳	افتتاح
۲۳۵	قصهٔ بقرهٔ بنی اسرائیل
۲۳۷	داستان هاروت وماروت
	۳۴ ـ کشف المحجوب
۲٤۱	هجویری
	از کشف المحجوب هجویری
۲٤۳	مقدمه
	باب سماع الاصوات
۲٤۷	والالحان
۲۵۱	فضیل بن عیاض
۲۵۲	ذوالنون

صفحه	عنوان
۲۵۳	باب آداب السماع
	۳۵ـ تفسیر کهنی از قرآن
۲۵۵	کریم
	از تفسیر کهن قرآن
۲۵۷	زنده ساختن مردگان
۲٦۱	هاروت و ماروت
	۳٦ـ فرمان انتصاب خواجه
	نظام الملك بوزارت ملکشاه
۲۶۵	ازطرف الب ارسلان سلجوقی
۲۶۷	متن فرمان
۲۷۷	۳۷ـ روضة المنجمین
۲۷۹	از مقدمهٔ روضة المنجمین
۲۸۰	نوروز بزرگ
	۳۸ـ تفسیر (شهفور) تاج
۲۸۱	التراجم
۲۸۳	از تفسیر تاج التراجم
	آغاز کتاب
۲۹۰	تفسیر دو آیه از قرآن
۲۹۳	۳۹ـ قابوس نامه
	باب ششم ـ اندر فروتنی
۲۹۵	وافزونی هنر
	باب چهل وسوم ـ در آیین

عنوان	صفحه
ورسم دهقانی...	۲۹۹
۴۰ـ سیاست نامه	۳۰۱
حکایت	۳۰۳
فصل هجدهم ـ اندر مشاورت کردن پادشاه با دانشمندان...	۳۱۷
۴۱و۴۲ـ نامهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح	
و پاسخ آن از حسن صباح	۳۱۹
رقعهٔ سلطان	۳۲۱
جواب حسن صباح	۳۲۲
۴۳ـ عریضهٔ خواجه نظام الملك به سلطان ملکشاه	۳۳۹
۴۴ ـ جواب سلطان ملکشاه به خواجه نظام الملك	۳۴۱
۴۵ـ وصیت نامهٔ خواجه نظام ـ الملك	۳۴۳
۴۶ ـ نسخت تعزیت نامهٔ نظام الملك از ملکشاه به مؤیدالملك(۱)	۳۴۹
۴۷ـ ترجمان البلاغه	۳۵۳
ازترجمان البلاغه	
مقدمه	۳۵۵
در تشبیه	۳۵۸
۴۸ـ تا۵۷ـ آثارخواجه عبدالله انصاری	۳۵۹
از رسالهٔ دل وجان	۳۶۱
از رسالهٔ واردات	۳۶۳
از رسالهٔ قلندر نامه	۳۶۵
ازرسالهٔ هفت حصار	۳۶۷
از الهی نامه	۳۶۸
ازرسالهٔ مقولات	۳۷۰
ازرسالهٔ محبت نامه	۳۷۳
از کنز السالکین	۳۷۶
از طبقات الصوفیه	۳۷۹
ازطبقات الصوفیه	۳۸۱
ازرسالهٔ صدمیدان	۳۸۲
۵۸ـ بیان الادیان	۳۸۳

(۱) و این درصورتیست که نویسندهٔ تعزیت نامه وجواب عریضهٔ نظام الملك را برحسب ظاهر خود ملکشاه بدانیم و الا اگر نویسندهٔ این دورا دو منشی دیوان بحساب بیاوریم هم بر شمارهٔ نویسندگان وهم بر آثار قرن پنجم یکی باید افزود

عنوان	صفحه
از بیان الادیان	
العجم والفرس	۳۸۵
حکایت	۳۸۶
۵۹ـ قصص الانبیاء	۳۸۹
از قصص الانبیاء	
مقدمهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ	
نافذپاشا	۳۹۱
مقدمه نسخهٔ قونیه	۳۹۲
مقدمه نسخهٔ آقای سلطان ـ	
القرائـی	۳۹۳
قصهٔ چهارم ـ آفریدن حوا	۳۹٤
قصهٔ سی و سوم ـ یوسف	۳۹۵
قصه هشتاد و هشتم ـ اصحاب	
الاخدود	۳۹۷
قصه هفتاد و چهارم ـ اصحاب	
کهف	۳۹۹
قصهٔ فاطمهٔ زهرا	٤۰۱
۶۰ـ کائنات جو	٤۰۳
از رسالهٔ کائنات جو	
مقدمه	٤۰۵
فصل دوم از باب اول	۴۰۷
فصل پنجم از باب اول	۴۰۸
فصل چهارم از باب دوم	٤۰۹
۶۱ تا ۶۸ ـ (۱) آثار امام محمد	
غزالی	٤۱۱
از کیمیای سعادت	
مقدمه	٤۱۵
عجایب عالم دل	٤۱۷
اصل هشتم ـ آداب	
سماع و وجد	٤۲۰
حقیقت دوستی	٤۲۲
اززاد آخرت	
مقدمه	٤۲٤
از تحفة الملوك	
مقدمه	٤۲۷

(۱) و این در صورتیست که مجموع مکاتیب را یك اثر از آثار غزالی بشمار بیاوریم چه اگر هر مکتوب را اثری تلقی کنیم باید بشمارهٔ نامه هایی غزالی بر شمارهٔ آثار او و بالتبع بر آثار قرن پنجم بیفزاییم .

عنوان	صفحه
باب دهم	
حکایت	۴۲۹
از نصیحة الملوك	
مقدمه	۴۳۲
مثال دهم	۴۳۳
حکایت	۴۳۴
از پند نامهٔ غزالی	۴۳۵
از مکاتیب غزالی	
نامهٔ غزالی به سلطان	
محمد سلجوقی (یا سنجر)	۴۳۹
نامهٔ غزالی به امام احمد	
ارغیانی	۴۴۲
درحق اباحتیان زندیق	۴۴۴
از رسالهٔ ای فرزند	۴۴۷
از رسالهٔ رد اباحیه	
مقدمه	۴۴۹
فصل	۴۵۱
شبهت هشتم	۴۵۲
فصل	۴۵۳
۶۹ـ خردنامه و...	۴۵۵
از خردنامه	۴۵۹
آغاز نکته‌های حکمت	۴۶۳
۷۰ـ دستورالعمل حکومت	
و اداره	۴۶۸
۷۱ـ قسمتی از یك فرمان	۴۸۰
فهرست نامهای کسان و	
خاندانها و جایها و کتابها	
و سوره‌ها	۴۸۱

خواهشمند است کلمات زیرین را که ازچاپ نادرست بر آمده اند اصلاح فرمایند :

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳	٦	تنَ	تنِ
٤	١٤حاشیه	ع دا	عمدا
۹	٧	یشان	ایشان
۱۱	٦	مشعول	مشغول
۳۰	۳	بَعد	بُعد
٦۴	٧حاشیه	دارادد	داراد
٧۰	۱	چست	چیست
۹۲	۹	بسال١٩٥٤	حذف شود
۹۲	۱۱	قصةالغریبة	قصةغربةالغربیة
۱۰۱	پاورقی۳ مربوط بصفحهٔ بعدست نقل شود به صفحه بعد		
۱۰۲	٤حاشیه اضافه شود :		و یا مـراد نصیر مذکور در چهار سطر قبل و عبدالله وفضل است پسران صالح، امـا عبارت برای بیان این معنی رسا نیست.
۱۲٥	٥	القاد	القادر

۱۲۵	۸حاشیه	اسممیلیه	اسمعیلیه
۱۳۵	۱٤	صفرء	صفر
۱۵۳	۱۳	جهاتیء	جهانی
۱٦۳	۱۲	ناعلی	تاعلی
۱٦٤	۱٤	استورر	استوزر
۱۸۸	٤حاشیه	برادر	برابر
۲۰٤	٦	حجیم	جحیم
۲۰۵	٦	نعمتها	نعمتهاء
۲۳۷	٦	خدی	خدای
۲۳۹	۲حاشیه	دادی	داری
۲۵۱	٦حاشیه	دحمةالله	رحمةالله
۲٦۷	۷	تنویه[۲]	تنویه[۳]
۲٦۷	۹	مهنا[۳]	مهنا[٤]
۲۷۵	۵حاشیه	تقربع	تقریع
۳۰۷	۱۵	احتی	راحتی
۳۱۰	۲حاشیه	کشید	برکشید
۳۳۱	۴حاشیه	قرن‌دوم	قرن‌سوم
۳۳۱	۹حاشیه	نیزاوست	مقتدرخلیفه است
۳۳۳	۱حاشیه	عبدالملك	عمیدالملك
۳٤۹	۹	حادثۀ	حادثه
۳۵۳	۲	رادویابی	رادویانی
۳۷٦			آخرسطر ۱۱ سه ستاره گذاشته‌شود

۳۷۸	۹	دّر	دُرّ
۳۷۹			آخرسطر ۱۲ سه ستاره گذارده‌شود.
۳۸۵	٤	ایشان(۱)	پرستیده‌اند(۱)
۳۸۵	٤	زنده	زند
۳۸۹	۱۰	کتابخانهٔ پاریس	کتابخانهٔ ملی پاریس
۳۹۱	۶	نکنت	نکت
۳۹۱	۶حاشیه	۳-	۳- یعنی
۳۹۱	۷حاشیه	(۱)یعنی	(۱)
٤۳۱	۱۲	حالق	خالق
٤۳۱	٤	نصیحة الملوك	تحفة الملوك
٤۷۸	۱۲	خطیر الدوله	رشید الدوله

کتاب
روضة الانیس و منفعة النفیس
معروف به
الابنیه عن حقایق الادویه

این کتاب تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی ودر مفردات ادویه است . زمان تألیف کتاب معلوم نیست، اما نسخه ای از آن که بخط شاعر معروف اسدی طوسیست و تاریخ شوال ۴۴۷ هجری قمری دارد در کتابخانهٔ وینهٔ اطریش نگهداری میشود وعکس آن بهمت علامهٔ مرحوم محمد قزوینی برای کتابخانهٔ ملی ایران برداشته شده است(۱). ونیز حدود یکصد سال قبل این کتاب را بطرزی مرغوب وزیبا دراروپا ازروی همان نسخه بچاپ رسانیده اند ، اما نسخ آن چاپ نایاب است.

این کتاب را استاد دانشمند مرحوم احمد بهمنیار تصحیح کرده وبرای چاپ آماده ساخته بود واین اوان فرزند آن شادروان بقرار اطلاع دست در کار طبع و نشر آن دارد .

---

(۱) این نسخه علی الظاهر قدیم ترین نسخهٔ کامل خطی فارسی است که بجای مانده است .

خمرــ جالینوس گوید که غرض اندرخوردن خمر[1] دوچیز ست: یکی خرّمی دل ودوم منفعت تن. وخمر موافق ترست از همه چیزها به تندرستی نگاهداشتن، چون استعمالش بمقداری معتدل کنند، که وی حرارت غریزی[2] راقوی گرداند و بیفزاید، واندر همه اندامها بپرا کند، وتن را قوی کند، وخرّمی ونشاط انگیزد ومردی آرد.. وخشك اندام[3] را فربه کند ورنجگی[4] به افراط را بنشاند، وتنِ بیمارخیز[5] را بازعادت برد، واندر شهوت طعام بیفزاید، وطعام را بگوارد[6] و باخویشتنش بکشد تا بهمه اندام برساند ومررطوبت آب راهمچنین، وبادها براند. واین همه آن وقت کند که اورا به اعتدال خورند ومستی نکنند که مستی اندرا ندام بسیارمضرّت آورد: اول چیزی فساد ذهن کند، وخرَد ببرد نیز، وقوّت نفسانی راسست کند

۱- خمر، می.
۲- غریزی، طبیعی.
۳- خشك اندام، لاغر. نزار.
٤- رنجگی، آزردگی، زحمت بیماری.
٥- بیمار خیز، که تازه ازبیماری برخاسته باشد.
٦- گواردن، هضم کردن. گذراندن غذا.

ازقبل آنکه رگها پرشود و میان مغز نیز، و حرارت غریزی را برسر آرد وسردش گرداند.

پس چون مدام مستی کند ازو سکته خیزد و فالج[۱] و سستی اندام وسبات[۲] وصرع[۳] ورعشه[٤] وتشنج[٥]. وبا این که گفتم خمررا فعل[٦] اندر تنها گوناگونست، وهم طبایع خمر نیز مختلفست بخودی خویش، از آن قبل که وی را الون[۷] ورایحتست[۸] وطعم. وهم برقدر منفعت مضرتش[۹] است، بر تقدیر[۱۰] آنکه بخورند و به عادت کنند، وهر که به عادت کند که مدام خورد گوشت و خونش بر آن بروید. راطا[۱۱] گفت: عجب دارم از آن کس که شرابش خمر بود و نان خورش گوشت، و به اعتدال خورد آنچه خورد و آرمیدن[۱۲] به اعتدال کند ورنج به اعتدال برد، چگونه شاید که وی بیمار

۱- فالج، سستی وفروهشتگی قسمتی ازبدن.

۲- سبات، خواب. خواب سبك.

۳- صرع، بیماریی تناوبی که بااختلاجات وتشنجات همراهست و بیمار گاهگاه از آن ناگهان بیفتد. آفت دیو.

٤- رعشه، لرزه.

٥- تشنج، درکشیده شدن.

٦- فعل، عمل. کردار.

۷- لون، رنگ.

۸- رایحه، بو.

۹- مضرت، گزند.

۱۰- تقدیر، فرض. قیاس. پندار.

۱۱- راطا، رمزی است از نام یکی از حکماء و پزشکان قدیم. (شاید: ارسطاطالیس؟ ارسطو باشد).

۱۲- آرمیدن، خفتن بازن، (واین کلمه راء ما بجای کلمهٔ عربی آن که در اصل آمده بود نهادیم).

شود. وچون اسراف[۱] کند هم چندانکه منفعتش به کمی بود مضرّتش به بیشی بود. وخمر معده را گرم کند وجگر نیز، وغذا به گوار[۲] برد، واندر گوشت وخون زیادت گرداند واندر حرارت غریزی نیز... پس که چنین بود خمر سبب دوام صحت بود و آن فربهی و دیر پیر شدن. ودگر هر که وی را بخورد تنش آسان ببود و خرد بیاساید پس راحت تن و خرّمیش اندر شراب بود. وافلاطون گوید که: خمر چون به اعتدال خوری سبب بسیار خیرهاست اندر تن، خاصه پیران را. ونوفل گوید که: شراب مبارکست بدین جهان و آن جهان که اندرو راحت خردست از آن قبل که عقل مدام مشغول بود به تفکر از کار دنیا یا از کار دین، چون شراب بخورد وتنش خوش گشت خرد از تفکر بر آساید. وفولس گوید که: ... شراب راسه مستی است :

اول مستی آنست که بمقدار خورند، پس این غذا به گوار[۲] برد، ودل خرّم گرداند، وگونه[۳] نیکو کند، شجاعت آرد وسخا[۴] انگیزد، وذهن بگشاید ومنطق[۵] نیز، وکین ازدل ببرد، وآرزوی طیبت[۶] وسماع[۷] آورد.

ومستی دوم اندرین حال که رفت بعضی تغیّر آرد، زمانی بخنداند وزمانی بگریاند وحدیث را بشوراند[۸].

۱- اسراف، زیاده روی .
۲- گوار ، هضم .
۳- گونه ، رنگ.
٤- سخا، بخشش .
۵- منطق، گویایی .
٦- طیبت، خوش منشی. مزاح .
۷- سماع، آوازی که شنیدن آن خوش آیند باشد .
۸- شوراندن حدیث، آشفته ساختن سخن. درهم کردن گفتار.

ومستی سیم همه عیبها و فضیحتها[1] گرد آرد و باشد که تلف آورد و مرد را به هلاك افکند. باید که بر گرسنگی نخورند و به ناشتا و بر خمار نخورند و بر طعام دهان سوزنده نخورند و بر عقب آرمیدن[2] نخورند و از پس رنجگی[3] بسیار نخورند و برسر نان نخورند و چندان نخورند که بر معده سنگی گردد، الا که خواهد که علاج کند(۱).

تفاح - جملهٔ انواع تُفّاح[4] زهرها را سود کند خاصه سیب شیرین. و او معتدلست میان گرمی و سردی، وغذای او بیشتر، و تقویت معده و دل بیش کند و بوی دهن خوش کند. وسیب عصب را زیان کند و خداوند نقرس را نشاید و آنکه ترش بود بتر. وشنیدم که گروهی مردم بزیر درخت سیب بودند و از او سیب همی افتادی و ایشان همی خوردندی و نبیذ[5] باوی همی خوردندی، وچون مست شدند و بخفتند ماری بیامد و اندر نبیذ ایشان شد وزهر اندر آن نبیذ کرد، وچون ایشان از مستی برون آمدند باز به نبیذ خوردن بازشدند بهمان شراب، و ندانست کس که آن شراب را چه افتادست وهمی خوردند. پس هم بدانگه مردی دگر بر ایشان حاضر آمد و ایشان مر او را تقرّب نمودند و با خود به نبیذ بنشاندند و ایشان همه از آن شراب زهر آمیغ[6] شده بخوردند، آن مرد بیگانه ازمیان بمرد و ایشان را سلامت بود. واین از آن قِبل خاست که ایشان ازسیب شیرین خورده بودنـد دفع مضرّت آن زهر کرد و آن یك مرد نخورده بود از آن سیب، پس زهر براو کار کرد. پس تحقیق شد که طبعِ سیب آنست که با زهرها بکوشد[7] ...». (۲)

---

۱ - فضیحت، رسوایی.
۲- به پاورقی ۱۲ ص ٤ نگاه کنید.
۳- رنجگی، آزردگی. زحمت بیماری.
٤- تفاح، سیب. ۵- نبیذ، شراب.
۶- آمیغ، آمیخته. ممزوج.
۷- کوشیدن، جنگیدن.

(۱ و ۲) از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی ایران.

شرح تعرف

ابوبکر محمدبن ابی‌اسحاق ابراهیم کلاباذی بخارایی، متوفی میان‌سالهای ۳۸۰ تا ۳۹۰ هجری کتابی تألیف کرده‌است بزبان‌عربی بنام «التعرف لمذهب‌التصوف» که موجودست وبچاپ نیز رسیده. ازپیروان‌اوزاهد فقیه صوفی‌عالم ابوابراهیم اسماعیل ابن‌محمدالمستملی بخارایی بر کتاب استاد خودشرحی بپارسی‌نوشت، شرحی‌ممزوج، بدین‌تعبیر که متن‌وشرح را دردنبال‌هم‌قرارداد، عبارت‌مؤلف را قطعه بقطعه نقل کرد وترجمهٔ‌روان بی زیاده ونقصان آنرا گفت وسپس به‌اندازه‌ای‌که لازم میشمرد درباب هرجمله‌ای شرح وبسط‌داد. درین‌تشریحات و توضیحات گاه‌آیات واحادیث وعبارات واقوالی‌بزبان‌عربی‌نیز آورد.

این کتاب‌درسالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ هجری قمری درلکنهو درچهار مجلد طبع شده است وبرآن «شرح‌تعرف» نام‌نهاده‌اند. نسخه‌های‌خطی متعدد نیز ازین‌کتاب درقاهره‌واستانبول وبرلن‌وپاریس هست‌که درآنهانام‌کتاب«نورالمریدین‌وفضیحة‌المدعین»است.

مستملی اهل‌فقه وحدیث ودراصول‌فقه متمایل بمذهب متکلمین بوده‌است وسمعانی درالانساب وفات ورا ۴۳۴ هجری گفته.

به‌مستملی دو کتاب دیگرنیز نسبت‌میدهند: یکی کتابی درتفسیرقرآن بزبان فارسی که‌رشیدوطواط به‌او نسبت میدهد و دیگری کتابیست موسوم به کشف‌المحجوب که‌نسخهٔ‌آن‌در کتابخانهٔ‌قلیچ‌علی‌پاشا دراستانبول موجودست ومحتمل است‌که فارسی‌باشد (موضوع آن نیز باید تحقیق‌شود که‌چیست) (۱).

---

(۱) نقل‌ازمقالهٔ‌استادمینوی‌درمجلهٔ یغما سال ۲ شمارهٔ ۹

از
شرح تعرف

«... باز گفت (پیغمبر): «فانصرنا علی القوم الکافرین[1]». جواب آمد که: نصرت ما در تو قرین رحمت است. ما بدعا نصرت کنیم لکن بر ما واجبست نصرت کردن «و کان حقاً علینا نصر المؤمنین»[2] و در زیر این اشارتیست که چون گواهی دادیم به ایمان ایشان عقد بستیم و بچندوجه[3] بستودیم که دوست را بستایند. و شکر کردیم، و از دوست شکر کنند. و آنچه ایشان گفتند قبول کردیم، و از دوست قبول کنند. و بر صدق ایشان گواهی دادیم، و گواهی از بهر دوست دهند. و عیب پوشیدیم، و عیب بر دوستان پوشند. و رحمت[4] کردیم، و رحمت بر دوستان کنند. و بار گران برداشتیم، و بار گران از دوستان بردارند. و از قطیعت[5] ایمن کردیم، و دوستان را از قطیعت ایمن کنند. چندین عقد دوستیست مرا با امت[6] تو، و در حکم دوستی دوست را نصرت

۱ـ یعنی: پس یاری ده ما را بر گروه کافران.
۲ـ یعنی: وما را بایسته است یاری کردن مؤمنان.
۲ـ وجه، روی. صورت.
۳. رحمت ، بخشایش. مهربانی.
۵ ـ قطیعت، بریدگی. جدائی .
٦ـ امت، جماعتی که ایشان را پیغمبری آمده باشد. گروه از هر صنف مردم.

کردن شرطست وهر گاه که دوست را نصرت نکنند دوستی او بهیچ کار بازنیاید، ازین معنی گفت : «وکان حقاً علینا نصر المؤمنین»[1] یعنی: «وکان واجباً علینا نصر المؤمنین[1]» .

«... گفت معرفت موجهاست که بپوشاند و«ترفع وتحط»[2] و بر آرد و فرو برد، واین برطریق مَثَل است که چون کسی در دریا غرقه گردد وموج برخاسته باشد و آن موج را تتابع[3] باشد، گه این غریق را بسر آب بر آرد و گاه بقعر دریا فرو برد، وهیچ جای آرام و کناره پدید نه، وخوردن وخفتن نه، وچشم باز کردن روی نه، ودهن باز کردن وَ دم زدن روی نه، وسباحت[4] کردن روی نه، و بر چیزی در آویختن روی نه، وصبر کردن طاقت نه، وفریاد داشتن روی نه. آن امواج که در دریا خیزد به این غریق آن نیارد که امواج عظمت وجلال و هیبت برسر عارفان آرد. پس عارف در حیرت عاجزتر از آن باشد که آن غریق در امواج. واگرنه او معرفت می پندارد نکرت[5] است وچون نفس باامواج دریا طاقت ندارد، سر به امواج جلال وهیبت وعظمت چگونه طاقت دارد ...».

«... وهر که را همت پراکنده گردد خدای تعالی باك ندارد که اورا در کدام وادی[6] هلاك گرداند: وادی نفس، یاوادی شیطان، یاوادی

۱ـ یعنی: و برماواجب وحق است یاری کردن مؤمنان .
۲ـ ترفع وتحط، بر آرد وفرو برد .
۳ـ تتابع ، پیاپی شدن.
٤ـ سباحت، شناوری.
٥ـ نکرت، ناشناسائی .
٦ـ وادی، صحرای مطلق.

دنیا، یا وادیِ خلق، که اصلِ تفرقت[1] همت این چهارند: یا مراد نفس گیرد، یا بجمعِ دنیا مشغول گردد، یا موافقت شیطان کند، یا نظارهٔ[2] خلق گردد، که چون نفس را موافقت کرد در ریا[3] افتد، وچون دنیا را موافقت کرد درحجاب[4] افتد، وچون شیطان‌را موافقت کرد درشرك[5] افتد. واین هرچهار وادی هلاك اندچون همت خویش اینجا افکند، وهمت سرست وظاهر بنده تبع[6] باطن‌است. وچون همت باطن بچیزی مشغول گشت ظاهر آنجارود تا باطن او مرهونِ[7] محبت آن چیز گردد، نه ظاهرش باحق ماند و نه باطن، وچون خویشتن راازاین همتها گرد آرد وخودرا جمعیتی حاصل گرداند، وببدل ریاء[3] خلق اخلاص[8] گیرد، وببدل شغل دنیا عقبی گیرد، وببدل شرك[5] شیطان توحید[9] گیرد، وببدل عُجب[10] نفس تواضع وخضوع[11] وانقیاد[12] گیرد، همه همت او موافق حق گردد وظاهرش تبعِ

۱- تفرقت، تفرقه، جدائی. پراکندگی. پریشانی.
۲- نظاره، قومی که بسوی چیزی نظر کنند .
۳- ریاء (ریا)، مقابل اخلاص. کاری برای دیدار کسی کردن . خودرا بنیکی بخلق نمودن .
٤- حجاب ، پرده.
۵- شرك، خدا رادو گویی.
٦- تبع ، پی‌رو.
۷- مرهون، گروی. در گرو.
۸- اخلاص، مقابل ریاکاری، بی آمیغ وویژه شدن و دوستی خالص داشتن .
۹- توحید، یکی گویی .
۱۰- عجب، خویشتن بینی .
۱۱- خضوع، فروتنی .
۱۲- انقیاد، فرمانبرداری.

باطن‌شود. وچون باطن‌مرهون‌محبت‌حق گردد ظاهر نیزمرهون خدمت حق گردد، وبرظاهر وباطن اوجزشغل‌حق نماند، شغلهای دیگر اورا کفایت کند، نه‌دنیارا بااوصحبت ماند، نه‌خلق‌را بااوموافقت ماند، نه شیطان‌را بروسلطنت [1] باشد ، نه‌نفس‌را با اوخلاف ماند؛ همه‌اسیر او گردند. وچون خودرااسیرحق گردانید همه‌رااسیرخویش یابد وبآن قدر که ایشان‌را موافقت کند ایشان‌اوراخلاف کنند وآن مقدار که او ایشان‌راخلاف کند ایشان‌اورا موافقت کنند، تاآنکه اورا ازپی‌ایشان بایستی‌دویدن، ایشان‌بدنبال‌اودوند، وآنکه‌اوایشان‌رابه‌ذُلّ [2] طلب کردی اکنون ایشان به‌ذلّ اوراطلب کنند وچون اوذُلّ طلب‌پیش آوردی ایشان ذلّ طلب پیش آرند ، وتاطالب بود هیچ خبر اورا نبود وچون رد کندهمه‌اورارد کردند، واین‌ازبهر آنست که‌همه‌ملک‌حق‌اند وهر که مالک‌رابدست‌آردملک‌اوراست...».

الحمدلله المحتجب بکبریائه من درك العیون ، سپاس آن خدای را که محتجب است ببزرگواری خویش از دریافتن چشمها. محتجب ومحجوب هردو آن باشند که اورا نبینند، و خدای را جلّ و تقدّس محتجب شاید گفتن امامحجوب نشاید گفتن، از بهر آنکه محجوب آن باشد که حجاب دیدار اورا ازخلق بازدارد ، و محتجب آن باشد که‌خودرا بکس‌ننماید. پس‌محجوب مقهور [3] باشد و محتجب

۱- سلطنت، حکمروائی.

۲- ذل، خواری.

۳- مقهور، زیردست .

قاهر [1] وخدای تعالی قاهرست ومقهور نیست واز خلق محجوب نیست، خلق‌ازو محجوبند. و کبریاء، بزرگی و بزرگواری باشد، یعنی خدای از آن بزرگوارترست که کس اوراتواند دیدن تااو نخواهد. ومعنی درك‌ـ العیون بردووجه‌است: یك‌وجه آنست که روا باشد، مرادازو دیدار باشد از بهر آنکه دیدار چشم‌را ادراك بصر گویند. اگر مراد از درك‌العیون اینست، این‌دردنیا میخواهدنه‌در آخرت، از بهر آنکه‌خلق‌دردنیا خدای را نبینند ومؤمنان‌در آخرت بینند چنانکه‌میگوید: «وجوه‌یومئذ ناضرة الی‌ربها ناظرة»[2]. ودیگروجه‌معنی‌درك‌العیون‌دریافتن‌باشدازپس‌دیدار، اگرمراد این‌است دردوجهان نشاید ورؤیت[3] روا بود ادراك نبود زیرا که‌رؤیت برموجودافتدوخدای‌تعالی‌موجودست، روا باشد که اورا ببینند وادراك بر کیفیت افتدوخدای را کیفیت نیست‌ونشاید که‌اورادریابند، دردنیا شناسند، ودرنیابند، ودرعقبی بینندامادرنیابند، ودیداردرعقبی برابر معرفت است دردنیا ، واین موافق است قول خدای را که میگوید: «لاتدرکه‌الابصار وهو یدرك‌الابصار»[4].



۱ـ قاهر، چیره. زبردست.

۲ـ یعنی: رویهاست‌در آن‌روز برافروخته ، بسوی پروردگارش‌نگرنده . (آیهٔ ۲۲ ازسورهٔ‌القیمهٔ ـ ۷۵).

۳ـ رؤیت ، دیدار.

٤ـ یعنی: درنمی‌یابداورادیده‌هاواودرمی‌یابددیده‌هارا. (سورهٔ ٦ ـ آیهٔ ۱۰۳)

تفسیر قرآن

نسخهٔ این تفسیر در کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج انگلستان موجود است (بشمارهٔ Mm 4. 15 و شمارهٔ XII از فهرست براون) . نام مؤلف و تاریخ تفسیر معلوم نیست ولی طبق تحقیقات ادوارد براون مستشرق انگلیسی سبک انشاء مربوط بحدود نظم شاهنامهٔ فردوسی (۴۰۰ هجری) است و مؤلف در تفسیر از بزرگانی که پس از سال سیصد هجری زیسته‌اند نام نبرده است .

کتاب در خراسان تألیف گردیده و روایت‌ها واحادیثی که نقل‌شده است قدیم و معتبرست . تاریخ تحریر نسخه ربیع‌الاول سال ۶۲۸ هجری و ناسخ آن محمدبن ابی‌الفتح الفقیه الغریب است (۱) .

---

(۱) از کتاب نثر فارسی نگارش آقای دکتر محمد معین .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم[1]. «یس»، آغازسورت[2] است . و نیز گفته‌اند که سوگندست . و نیز گفته‌اند که معنیش «یاسید»ست. و نیز گفته‌اند که معنیش «ای مرد»ست . ضحاك گوید: «یامحمد»ست . و علی میگوید که: ازرسول شنیدم که خدای تعالی مرادرقرآن هفت نام داد: محمد و احمد و طه و یس و مزّمل[3] و مدّثر[4] و عبدالله . و نیز گفته‌اند: پس نومید بادا آنکس که رسول خدای را استوار ندارد[5] از رحمت خدای تعالی، و نومید بادا از ایمان ،ای[6] که مؤمن نباشد آنکس که گواهی ندهد که خدای یکیست و محمد رسول اوست ، پس بسوگند گفت بر پیامبری او .

۱ـ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، بنام خدای بخشایندهٔ مهربان .
۲ـ سورت، هر یك از بخشهای صدوچهارده گانهٔ قرآن که با بسم‌الله آغاز گردد.
۳ـ مدثر ، جامه‌درسر کشیده .
۴ـ مزمل ، برخود گلیم‌پیچیده .
۵ـ استوار داشتن ، باورداشتن . تصدیق کردن .
۶ـ ای، یعنی.

« والقرآن الحکیم » ، بدین قرآن که درستست و استوار .

« انك لمن المرسلین»، که توازجملهٔ پیامبران فرستاده‌ای .

«علی صراط مستقیم» ، وتو براه راستی . وروا باشد که گویی تو ازپیغامبران مرسلی[۱] ، آن پیغمبران که ایشان بر راه راست اند وشریعتی[۲] روشن وحجتی پیدا [دارند] .

« تنزیل العزیز »،این قرآن فرود فرستادهٔ خدای ارجمندست. به عقوبت کردن آن کسان که به قرآن نگروند[۳] ، عزیزست در پادشاهی خویش ، که کس برو برنیاید، و او برهمه کس برآید[٤] .

«الرحیم» ، بخشاینده است مر گرویدگان را .

«لتنذر قوماً» ، ازبهر آن فرستاد این قرآن تا بترسانی بدین قرآن مردمانی را .

« ما انذر آباؤهم » ، ترسانیده نشدند پدران ایشان و نیامد بدیشان رسولی پیش ازتو، وایشان مکیان‌اند .

«فهم غافلون»، وایشان نادان‌اند ازترسانیدن وپیغام پیغامبران.

«لقد حق القول علی اکثرهم » ، و بیشتری از ایشان هر آینه که واجب شده است آتش برایشان ،آن سخن که خدای گفت که دوزخ را پر کنم ازایشان . ونیز گفته اند درست آمده است آن گفتاردرایشان .

۱ـ مرسل ، فرستاده . پیغامبر .

۲ـ شریعت ، سنت، راه پیدا کردهٔ خدابرای بندگان ازاحکام وسنتها.

۳ ـ گرویدن ، ایمان آوردن .

٤ ـ برآمدن ، پیروز گشتن . غلبه کردن .

« فهم لا یؤمنون » ، که ایشان نگروند اگر چه معجزها بینند.

«انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا» ، این سخن بر طریق مثل یاد کرد، أی که ما کردیم در گردنهای ایشان غلها[۱].

«فهی الی الاذقان »، یعنی کردیم در دستهای ایشان زنجیرها و در گردنهای ایشان، چنانك زنجیر ما برزنخهای ایشان میرسد ، ای که ایمان نمی آرند ایشان ، گویی که زنجیری در دست و گردن ایشانستی که نمی توانند که ایمان آرند.

«فهم مقمحون» ، پس ایشان سر در هوا بمانده اند ، نتوانند که سر فرود آرند ، ای که باز داشته ایم ایشان [را] از صدقه[۲] و نفقه[۳] چون کسی که دست او بر گردن او بزنجیر بسته باشد و سرش در هوا بمانده باشد ، نتواند که دست دراز کند و سر فرود آرد .

«وجعلنا من بین ایدیهم سداً » ، معنی هردو یکی باشد و این آیت[۴] در شأن ابوجهل[۵] آمده است - لعنه الله[۶] - که واجب کرده بود برخویشتن که محمد را - صلوات الله علیه - ببیند که سجده میکند سنگ برسرش زند . روزی او را دید که سجده میکرد برفت تا سنگ آرد

۱ـ غل ، زنجیر ، بند ، طوق آهنی .
۲ـ صدقه، خواسته ومالی که درراه خدا بدرویشان دهند .
۳ـ نفقه ، وجهی که بخشیده شود ، آنچه برای معاش عیال واطفال دهند. هزینه.
٤ـ آیت ، نشانه ، هریك ازعبارات وجمله های سوره های قرآن .
٥ـ کنیه ای که مسلمانان به عمرو بن هشام بن مغیرهٔ مخزومی داده اند وکنیهٔ او درجاهلیت ابوالحکم بوده است و با پیغمبر اسلام سخت دشمنی میورزیده.
٦ـ لعنه الله، خدای او را لعنت ونفرین کناد.

باز آمد ، خدای تعالی پوشیده کرد جای رسول تا ندید که کجا بود ، رسول [را] این آیت[1] بیامد . واین آیت[1] مثلی است مر کسی را که او را باز دارند از طاعت خدای تعالی ومانع از همه جانب او رادر گیرد.

«وجعلنا من بین ایدیهم»، [گردانیدیم] از پیش ایشان. «سدّاً»، گمراهیها. «ومن خلفهم سدّاً»، و از پس ایشان تاریکیها و شبهتها[2] . وایشان نتوانند که از گم بودگی خود بیرون آیند، چون کسی که پیش وپس اوسدّی باشد ، ای که [به] بندی بسته [باشد] .

« فاغشیناهم» ، پس بپوشیدیم چشمهای ایشان را پس پوششی در گرفته ، ای که پوشیده کردیم برایشان راه راست .

«فهم لایبصرون» ، پس ایشان نمی‌بینند راه راست .

«وسواء علیهم»، ویکسانست برایشان، ای که برابوجهل و یاران او، «أأنذرتهم» ؛ ار[3] بیم کنی ایشان راو بترسانی. «ام لم تنذرهم»، یا نترسانی ایشان را. « لایؤمنون » ، نگروند ایشان ، و همچنان بود که خدای گفت ،تعالی، همه را بکشتند روز بدر[4] و ایشان کافران بودند. (۱)



۱ ـ رجوع به پاورقی ٤ صفحهٔ قبل شود.

۲ ـ شبهه ، التباس ، آنچه در آن حق با باطل و حلال با حرام ملتبس است و آمیخته.

۳ ـ ار ، مخفف اگر .

٤ ـ بدر ، آبی است مشهور میان مکه و مدینه و جنگ رمضان سال دوم هجرت مسلمانان وکافران (جنگ بدر) آنجا بوده است .

(۱) ازبرگزیدهٔ نثرفارسی دکترمعین ص٤٥ تا٤٩

نورالعلوم

از شیخ ابوالحسن علی بن جعفر (یااحمد) خرقانی متولد بسال ۳۵۲ ومتوفی بسال ۴۲۵ هجری قمری، از اجلهٔ صوفیه وکبارمشایخ قرن چهارم وپنجم هجری است.

گویند یکی ازشاگردان ومریدانش این کتاب راکه سخنانیست بپارسی گرد آورده ونام «نور العلوم» برآن نهاده است. کتاب در ده باب است واز آن یك نسخه درموزهٔ بریتانیاست (۱).

(۱) نقل از کتاب سبك شناسی بهار ج ۲ ص ۲۲۶.

شیخ رضی‌الله‌عنه ازصوفیی پرسید که: شمادرویش کرا گوئید ؟ گفت : آنرا که‌ازدنیا خبرش نبود .

شیخ گفت : چنان نیست بلکه درویش آن بود که دردلش اندیشه نبود، ومیگویدو گفتارش نبود، ومی بیندودیدارش نبود، ومی‌شنود وشنوائیش نبود، و میخورد ومزهٔ طعامش نبود' و حرکت و سکونش نبود واندوه وشادیش نبود ، درویش این بود .

شیخ مرید را پرسید که : هرگز زهر خورده ای ؟ گفت : نی هر که زهرخورد بمیرد . گفت : پس توهرگز حلال نخورده باشی که‌هر که‌نان‌خورد وچنان‌نداند که‌زهرمی‌خوردحلال‌نخورده باشد...

پرسیدند که: غریب کیست ؟ گفت : غریب‌نه‌آنست که‌تنش‌درین جهان غریب‌است ، بلکه غریب آنست که دلش‌درتن غریب‌بود وسرّش دردل غریب‌بود.

پرسیدند که: به‌چه دانیم که [کس‌را] اندرون یکست؟ گفت: بدان که زبان او هم‌یك‌باشد ، هر کرا زبان پراکنده بود دلیل بود

که دل اوپرا کنده بود، بزرگان گفته اند: دل دیگ است وزبان کفگیر هرچه در دیگ باشد به کفگیر همان برآید . ودل دریاست وزبان ساحل چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که دردریا بود .

ابویزید رحمه‌الله گفت : جواب سخن یادداریت[١]، که هر که جواب سخن خویش یاد ندارد ، هر کجا که سخن گوید باك ندارد . حساب روز قیامت یاد داریت[١]، که هر که حساب قیامت یاد ندارد مال ازهر کجا جمع کند باك ندارد. قدر رفیق نیك شناسیت[٢] [که] هر که قدر رفیق نیك نشناسد صحبت باهر که دارد باك ندارد (١).



١. یعنی : دارید .
٢ـ یعنی : شناسید .

(١) ازسبك شناسی مرحوم بهار ج٢ ص٢٢٦

کتاب

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم

و

کتاب

المسامرة فی اخبار خوارزم

این دو کتاب از ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی است که در بامداد روز پنجشنبهٔ سوم ذی‌الحجهٔ ۳۶۳ هجری قمری در بیرون از حوالی خوارزم از مادر بزاده و بعد ازغروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ۴۴۰ درغزنه روی در نقاب خاک کشیده است.

وی کتاب التفهیم را درسال ۴۲۰ هجری بخواهش ریحانه دختر حسین (حسن) خوارزمی تألیف کرده است در احکام نجوم وهیأت، برسبیل مدخل، یعنی چنانکه نوآموزان را بکار آید.

کتاب المسامرة فی اخبار خوارزم نیز از جملهٔ تصنیفات اوست بفارسی. این کتاب ظاهراً از میان رفته است امایاقوت در معجم البلدان ذیل شرح خوارزم ازآن یاد میکند ومیگوید: در کتابی که ابوریحان دراخبار خوارزم تألیف کرده است چنین خواندم که ...

ازاین اشاره برمی آید که کتاب ابوریحان لااقل تا زمان یاقوت (اوایل قرن هفتم هجری) بجای بوده است.

ابوالفضل بیهقی درتاریخ خود آنجا که فصلی درباب خوارزم آغازمیکند میگوید(۱): «... ومن که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه می نویسم یا ازمعاینهٔ من است یا از سماع درست از مردی ثقه وپیش ازین بمدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد ابوریحان، واومردی بود در ادب وفضل وهندسه که درعصر اوچنو دیگری نبود وبگزاف چیزی ننوشتی، واین دراز ازآن دارم تامقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط میکنیم». و بعد میگوید: «و در این اخبار خوارزم صواب

(۱) تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۶۶۷ و ۶۶۸

دیدم که برسر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق داشتم، که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و دردولت محمودی چون پیوست آن ولایت ...» . و بدنبال این شرح درذکر حکایت خوارزمشاه ابوالعباس آرد : « چنین نوشت ابوریحان درمسامرهٔ خوارزم...». این عبارات نشان میدهد که کتاب در اصل به زبان تازی نبوده است واگر فرض تصرف درعبارات اصل کتاب ازجانب ابوالفضل بیهقی بکنیم، باز بسبب تعلق هردونوشته به قرن پنجم خللی درکارما که گردآوردن آثار قرن پنجم دراین دفترست وارد نمیشود .

اما خود ابوریحان از نوابغ زمان واعجوبه های دوران وازجملهٔ مهندسان وبزرگان علوم ریاضی بوده است. « در هزار سال پیش بر دو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره متفطن گشتن ونوع چهارم آن تزئین کشف کردن وبه استخراج جیب درجهٔ واحده توفیق یافتن وبالاتر ازهمه بنای علوم طبیعی برریاضی نهادن وقرنها پیش ازبیکن برای حل معضلات علمی وفنی متوسل به استقراء شدن وصدهاسال مقدم برکپرنیك و گالیله درمسمع ومرآی سلطان مستبدومتعصب در ظواهر دین چون محمود درعقیدهٔ متحرك بودن زمین اصرار ورزیدن برای معرفت اجمالی این داهی کبیر کافی است»(۱). سانسکریت آموختن او برای استفاده از سر چشمهٔ اصلی زندگی مردم هندو تحقیق عقاید وآداب وسنن آنان بااصولی شبیه اصول عصر حاضر رافقط کسانیکه امروزه به انجام دادن این امور کمر می بندند تقدیر میتوانند کرد. قانون مسعودی. آثار الباقیه. تحقیق ماللهند و تحریر عربی کتاب التفهیم از اهم کتب این دانشمند بلند مقام بزبان عربی است. مصنفات او بقول یکی ازدانشمندان بار اشتری بوده است .

---

(۱) ازلغت نامهٔ دهخدا ذیل «ابوریحان» .

از کتاب التفهیم

سپیده و شفق چیست؟ شب بحقیقت بودن ماست اندر تاریکی سایهٔ زمین چون آفتاب از ما غایب باشد زیر افق. و چون نزدیك آید ببر آمدن، آن شعاعهای او را که گرد بر گرد سایه است نخست بینیم، و آن سپیده بود بمشرق که طلایهٔ آفتابست. و شفق سوی مغرب ساقهٔ شعاع آفتابست از پس او. اما بمشرق نخست سپیدی بر آید از پس سحر، دراز بدیدار، و تیزسر وبیالا. واورا «صبح دروغین» گویند که بروی هیچ حکم نبندد اندر شریعت. واورا به دنبال گرگ از بهر درازی و باریکی وراستی تشبیه کنند. و دیر نماند این صبح. آنگاه از پس او سپیده دمد بر پهنا وبر افق پیدا کند ووقت نماز بامدادین ازوست. وحرام شدن طعام بر روزه‌داران آنگاه بود. وازپس آن افق سرخ شود چون آفتاب نزدیك آید و روشنایی او بر آن تیرگیها افتد که نزدیك زمین‌اند از بخار وز گرد. واز پس آن آفتاب بر آید. وبوقت فرو شدن او همین هرسه

حال باشد ولکن نهادِ[۱] آن باشگونه[۲] ، زیرا که چون آفتاب فروشود افق سرخ بماند از پس او ، آنگاه سرخی برود و آن سپیدیِ برپهنا بماند که برابر سپیدهٔ صبح است . و براو و برسرخیِ پیش ازاو حکمِ نمازشام وخفتن بسته است . وچون این سپیدیِ پهن ناپیدا شود آن سپیدیِ با بالا برآید که برابر «صبح دروغین» است و بیك پاره ازشب بماند . و هندوان سپیده و شفق را بهندوی « سند » خوانند . و از روز و شب نشمرند . و گروهی ازایشان چون محالیِ آن دانستند ، میان روز و شب واسطه بنهادند و گفتند «سند» آن وقتست که مرکز آفتاب بر افق باشد(۱) .



۱ــ نهاد ، وضع . حالت .

۲ــ باشگونه ، وارونه . معکوس .

(۱) التفهیم مصحح آقای همائی ص۶۷و۶۸ .

ماه چگونه همی فزاید و همی کاهد؟ـ تنهٔ ماه گرد است چون گوی و نه روشن. واین روشنائی که بر او دیده آید از آفتاب بروی همی افتد چنانك بر زمین اوفتد و بر کوهها و بر دیوارها و مانندهٔ آن، از آن چیزهای بسته کز آنسو دیدار ندهند. وچون ماه با آفتاب بهم باشند ماه میان ما و میان آفتاب بود، ازایراك ازوی زیرترست. وشعاع بر آنسو همی افتد که بسوی ماست، واز غلبهٔ روشنایی برچشم، سیاهی تنِ ماه از کبودی نتوانیم جدا کردن وز بهر این اورا اندر نیابیم، تا از آفتاب لختی دورترشود، چنانك آن پارهٔ روشن بدان پاره که همی بینیم ازماه چیزی اندرآید، بدان اندازه که سپیدی شفق بر اوچیره نبود. آنگاه ماهِ نودیده آید، زیراك کرانهٔ آن شعاع که برماه همی افتد ازآفتاب دایره ایست، از بهر گردی ماه. وآنچ بصر[1] ما بدوهمی رسد کرانهٔ او هم دایره ایست. پس آن پاره که مشترك بود میان پـارهٔ

۱ـ بصر، دیده. چشم. دید. بینایی.

روشن و پارهٔ تاریك ازماه ناچار چون میان خربزه ای بود ، ازیراك این حکم دایره‌های بزرگ است. که یکدیگر را ببرند، بریدن برپشت کره . وهرگاه که بُعد[1] میان ماه و آفتاب همی فزاید، آن پارهٔ مشترك نیز همی فزاید تا باتاریکی راست شود. و آنگاه را «تربیع نخستین[2]» خوانند زیراك میان آفتاب و ماه چهار یك دایره بود . و وقت «تربیع دوم»[3] راست شدن روشنائی و تاریکی را بتن ماه دوم بار خوانند . فامّا بوقت استقبال[4] که میان ایشان نیم دایره باشد ، آن نیمه که بصرما بدوهمیرسدهمان نیمه‌بود بعینه که‌شعاع بروی‌همی‌افتد وچون ازماه‌یك‌جای مشترك شود میان آفتاب ومیان بصر، آن‌نیمه که روشن بود بتمامی دیده‌آید پرنور (۱) .



۱ــ بعد ، فاصله . دوری .
۲ــ تربیع نخستین، دراصطلاح منجمان بودن‌ماه(قمر)است به‌چهارم برج ازبرج آفتاب و به‌شب هفتم بود بتقریب ازشبهای ماه .
۳ــ تربیع‌دوم، دراصطلاح‌منجمان بودن‌ماه(قمر)است به‌دهم برج ازبرج آفتاب‌واین بتقریب شب بیست ودوم بودازماه .(فارسی‌تربیع نیمبریدست).
٤ــ استقبال، دراصطلاح منجمان مقابلهٔ ماه باآفتاب است .

(۱) التفهیم‌چاپ آقای‌همائی ص۸۲ تا۸٤

از

کتاب اخبار خوارزم

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس – «چنین نبشت بوریحان در مسامرهٔ خوارزم که» (۱) :

«خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون رحمة‌الله‌علیه بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن وی بر افتاد ودولت مأمونیان بپایان رسید. واومردی بود فاضل وشهم[1] وکاری، ودرکارها سخت‌مثبت. وچنانکه وی‌را اخلاق ستوده بود ناستوده نیز بود واین از آن‌میگویم تامقرر گردد که میل‌ومحابا[2] نمیکنم. وهنر بزرگتر امیر ابوالعباس‌را آن بود که‌زبان‌او بسته بودازدشنام وفحش وخرافات. من که بوریحانم ومراوراهفت‌سال‌خدمت کردم نشنودم که برزبان وی هیچ دشنام رفت وغایت‌دشنام اودر آن‌بود که چون سخت‌درخشم‌شدی گفتی: ای سگ!

۱– شهم، تیزخاطر وتوانا وچالاک.

۲– محابا، پروا.

۱–این جمله ازابوالفضل بیهقی است (تاریخ بیهقی ص۶۶۸ چاپ دکتر فیاض)

ومیان اوو امیر محمود دوستی محکم شد وحرهٔ کالجی رادختر امیرسبکتگین آنجا آوردند ودر پردهٔ ابوالعباس قرار گرفت ومکاتبات وملاحظات ومهادات[۱] پیوسته گشت. وابوالعباس دل امیر محمود در همه چیزها نگهداشتی واز حد گذشته تواضع نمودی. تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی آن روز با نامتر اولیاء[۲] وحشم[۳] وندیمان و فرزندان امیران که بردرگاه او بودند ازسامانیان ودیگران بخواندی وفرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندی به احترام بخواندندی وبنشاندندی، چون قدح سوم بدست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیرمحمود وپس بنشستی وهمه قوم برپای میبودندی و یکان یکان را میفرمودی وزمین بوسه میدادندی ومی ایستادندی تا همه فارغ شدندی پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی وخادمی می آمدی وصلت مغنیان[٤] بر اثر وی می آوردندی هریکی را اسبی قیمتی و جامه‌یی و کیسه‌یی درو ده هزار درم . ونیز جانب امیرمحمود تا بدان جایگاه نگاهداشت که امیرالمؤمنین القادر بالله رحمة الله علیه وی را خلعت وعهدولوا[٥] ولقب فرستاد «عین الدوله وزین الملة» بدست حسین سالار حاجبان. وخوارزمشاه اندیشید

۱ـ مهادات، بدوتن آوردن چیزی راچنانکه یکی بریك جانب ودیگری بردیگرجانب باشد، واز آن مراد همکاری است ویکدیگرراهدیه دادن نیز.

۲ ـ اولیاء ، صاحبان امرواختیار.

۳ـ حشم ، خویشان وچاکران مرد .

٤ـ مغنی ، خنیاگر . آوازه خوان .

۵ـ لوا ، علم ، بیرق. درفش. اختر.

که نباید که امیرمحمود بیازارد و بحثی نهد و گوید چرا بی وساطت[۱] وشفاعت من او خلعت ستانَد ازخلیفت و این کرامت[۲] ومزیت یابد. بهرحال ازبهرمجاملت[۳] مرا پیشباز رسول فرستاد تانیمهٔ بیابان و آن کرامت درسر[٤] ازوی فراستدم و بهخوارزم آوردم وبدوسپردم وفرمود تا آنها را پنهان کردند و تالطف حال بر جای بود آشکارا نکردند. وپس ازآن چون آن وقت که می بایست که اینخاندان برافتد آشکار کردند تا بود و رفت آنچه رفت.

واین خوارزمشاه راحلم بجایگاهی بود که روزی شراب میخورد برسماعِ[۵] رود[٦]، و ملاحظهٔ ادب بسیار میکردی که مردی سخت فاضل واديب بود، ومن پیش او بودم ودیگری که ویرا صخری (۱) گفتندی، مردیسخت فاضلواديب بود و نیکو سخن وترسل[۷] ولیکن سخت بی ادب کهبیك راهادبنفس نداشتو گفتهاند:ادبالنفس خيرمن

۱ـ وساطت، میانجیگیری.

۲ـ مجاملت، حسن معاشرت نمودن. به نیکویی رفتار کردن بیدوستی وبرادری خالص.

۳ـ کرامت، اکرام. بزرگواری جوانمردی. (اینجامرادا کرام خلیفهاست بافرستادنخلعت ولواولقب (خوارزمشاه را).

٤ـ سر، نهان. مقابل آشکارا.

۵ ـ سماع، شنیدن آواز خوش آیند. آوازیکه شنیدن آن خوش آیندبود.

٦ ـ رود، نوعیساز.

۷ ـ ترسل، نامه نگاری.

---

(۱) ن‌ل : ضجر. ضجری.

ادب‌الدرس[1] » صخری پیالهٔ شراب دردست داشت و بخواست خورد ، اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و ازیکی بادی رها شد بنیرو. خوارزمشاه گفت : « فی شارب‌الشارب »[2] . صخری از رعنایی[3] وبی‌ادبی پیاله‌بینداخت ومن بترسیدم واندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند . و نفرمود و بخندید و اهمال کرد[4] و بر راه حلم وکرم‌رفت .» (۱).



۱ ــ ادب‌النفس خیرمن ادب الدرس ، ادب ذاتی بهترست ازادبی که‌آموخته‌وفراگرفته شده‌باشد .

۲ ــ فی‌شارب‌الشارب ، برسبیل وبروت نوشنده .

۳ ــ رعنایی ، احمقی گولی. تکبر.

٤ــ اهمال‌کردن، فروگذاردن. توجه‌نکردن بکارنبردن .

(۱) ازتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ آقای دکترفیاض‌ص٦٦٨ و٦٦٩

مواضعه

از انشاء احمدبن حسن میمندی

وپاسخ آن ظاهراً ازانشاء بونصرمشکان

این مواضعه از خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی است، آنگاه که ازجانب سلطان مسعود غزنوی بوزارت خوانده شد و از حبس آزادی یافت وبه بلخ آمد وقبول وزارت کرد (صفر ۴۲۲ هجری). و جواب فصل های آن علی‌الظاهر بلکه به احتمال قریب بیقین انشاء خواجهٔ فاضل ابونصرمشکان است رئیس دیوان رسالت سلطان محمود و سلطان مسعود.

اصل این مواضعه را ابوالفضل بیهقی در کتاب مقامات محمودی مندرج ساخته بوده است. کتاب مقامات علی‌العجاله در دست نیست اما احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی این قسمت از آن کتاب را در کتاب مجمل فصیحی (۱) (البته اشتباهاً ذیل وقایع سال ۴۲۶) نقل کرده است تقریباً بعین عبارت با اندك تحریف ودستخوردگی. وشرحی که درذیل ازتاریخ ابوالفضل بیهقی نقل میشود دلیل اصالت آنست:

خواجه احمد بن حسن پس از وصول ببلخ و تکلیف وزارت کردن سلطان و امتناع وی از قبول آن و اصرار سلطان، سر انجام رضا بقبول میدهد مشروط برآنکه مواضعه‌ای بنویسد تا « بر پادشاه عرضه کنند وآنرا جوابها باشد بخط سلطان وبتوقیع مؤکد گردد ».

---

(۱) مجمل فصیحی ص ۱۵۰ تا ۱۵۶ ج ۱ چاپ آقای محمود فرخ.

این پیغام و شرط را ابونصر مشکان رئیس دارالانشاء وبوسهل‌زوزنی ندیم‌پادشاه به‌سلطان‌مسعود می رسانند و شاه می‌پذیرد وبه بونصر میگوید که «چون خواجه برفت نزد من باز گرد». بونصر نزد خواجه‌میرود،خواجه‌را آگاه‌میسازد که‌سلطان‌شرائطش راپذیرفته‌است آنگاه‌بخدمت‌سلطان می‌شتابد وسلطان می‌پرسد که : «خواجه‌چه خواهد نبشت؟». بو نصر میگوید : «رسم‌رفته‌است که چون وزارت‌به‌محتشمی دهند آن وزیرمواضعه ای‌نویسد وشرایط شغل‌خویش بخواهد و آن را خداوند بخط خویش جواب نویسد وپس ازجواب توقیع کند وبآخرآن ایزد عزذکره را یاد کنند که وزیررابرآن‌نگاه دارد.و سوگند نامه ای باشد با شرایط تمام که وزیر آنرا بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم‌آن‌کار کند». شاه‌میگوید : «پس نسخت آنچه ما رابباید نبشت در جواب مواضعه ، بباید کرد و نسخت سوگندنامه، تا فرداابن شغل تمام‌کرده شود» و«... دیگرروز... مواضعه پیش او بردند امیردوات وکاغذ خواست ویك‌یك از باب مواضعه جواب نبشت بخط‌خویش‌وتوقیع کرد وزیر آن‌سوگندبخورد...»(۱).

این شرح علاوه برآنکه دلیل اصالت‌مواضعه است‌بخوبی‌میرساند که متن فصول مواضعه‌ظاهراً‌انشاء وزیر است وجواب‌های آن وهمچنین متن‌سوگندنامهٔ شاه انشاء بونصر مشکان . سپس ابوالفضل بیهقی میگوید که : من «نسخت سوگند نامه و آن مواضعه بیاورده ام در «مقامات‌محمودی» که‌کرده‌ام و «کتاب مقامات» واینجا تکرارنکردم که سخت درازشدی».

پس ظاهراً‌شك‌نمی‌ماند که‌نقل فصیحی‌خوافی‌از «کتاب‌مقامات محمودی» گرد آوردهٔ بیهقی است . این مواضعه‌در کتاب آثارالوزراءعقیلی نیزآمده‌است امابا‌تصرف بسیار درعبارات . (ص۱۸۰تا۱۸۶ چاپ دانشگاه تهران) .

---

(۲) تاریخ بیهقی ص۱۵۳و۱۵۴ چاپ آقای دکترفیاض،

مواضعهٔ

خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر و پاسخ آن از سلطان مسعود غزنوی

این مواضعه[1] ایست که بنده نوشته، که فصول آن بررأی عالی «زاده الله علوا»[2] عرضه افتد، و زیر هر فصلی جوابی باشد، تا بنده شغل وزارت به دلی قوی پیش گیرد، وچون امانی ودستوری باشد که به آن رجوع میکند، که بهر وقت ممکن نگردد بمزاحمت مجلس عالی تصدیع آوردن.

فصل اول- بررأی خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النعم[3] پوشیده نباشد، اختیار بنده آن بود که باقی عمر زاویه‌ای[4] گیرد و به دعوات خوب مشغول گردد دولت عالی را که بر بنده رحمت فرمود واززحمت قبض[5] ومحنت بدان بزرگی بازخرید، وبنده پیر وضعیف گشته است و گاه توبه

۱- مواضعه، قرار داد، موافقت نامه. مقاوله نامه.

۲- یعنی: بیفزایدش خدای به برتری و بلندی.

۳- ولی النعم، نگاهبان نعمت ها.

٤- زاویه، گوشه. کنج.

٥- قبض، گرفتن. بازداشت. توقیف.

ودست از تصرف دنیا بداشتن آمده ، اما چون فرمان عالی «زاده الله علواً ونفاذاً»[1] بر آن جملتست که ناچار بشغل وزارت قیام باید نمود ، جز فرمانبرداری چاره نبود وبدین خدمت مشغول خواهد بود، وآنچه حد بندگی و نیکو خواهی میباشد درین ملك بجای خواهد آورد. وبنده نوازی مجلس عالی اسباب تمکین ساخته است. واگر در بعضی ازاشغال دیوانی تقصیری رود، وبنده رادر آن قصدی نباشد ،عتابی[2] نرود.

جواب ـ ما خواجهٔ فاضل را نه امروز میشناسیم، که روزگار دراز ست که ویرا می بینیم وسیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان موسوم بوده میدانیم ،وحقهاء وی بدین دولت پوشیده نیست. دل را بچنین ابواب مشغول نباید داشت ودر تمشیت[3] امور وزارت جهد خویش میباید کرد ، ودرجمله وتفصیل[4] ازوی جز امانت ومناصحت[5] متوقع نیست .وبهیچ حال ما را باوی عتابی[2] نباشد وانکاری نرود درکاری که ویرادر آن تقصیری نبود. والسلام .

فصل دوم ــ بر رأی عالی پوشیده نباشد که وزیر خلیفت پادشاه باشد ،وهرچند فرمان دهنده خداوند جهانست ،اماکارها باشد اندرین که وزیررا بمحل آن دانند که بی استطلاع[6] رأی اندران مهم ایستادگی

---

۱ ـ یعنی: بیفزایدش خدای برتری وروانی.

۲ـعتاب، درشتی وملامت.خشم گرفتن .

۳ـ تمشیت، براه بردن .راندن.

٤ـجمله وتفصیل ،جزئی و کلی، مختصر ومفصل .

۵ ـمناصحت ،اندرز گفتن.

٦ـ استطلاع ،آگاهی خواستن،اطلاع جستن .

نماید وصلاح دولت نگاه دارد. وچیزهاء دیگرست که بر رأی عالی پوشیده دارند، و در پوشیده داشتن آن فسادهای بزرگ باشد. و بر بنده واجب باشد باز نمودن و کشف حالات کردن، وایمن نیست که حاسدان ودشمنان در تغییر صورت بنده کوشند. اندرین هر دوحال اگر رأی عالی بیند بر آنچه اصحاب غرض نمایند اعتماد نفرمایند، وصلاح ملك ورعیت اندر آن دانند که بنده گوید و نماید وپیش گیرد.

جوابـ ازاین ابواب دل فارغ باید داشت وخویشتن اندر شغل وزارت ونیابت دیوان حضرت ممکّن[۱] ومحترم باید دانست و به دلی قوی واستظهاری[۲] تمام کار میباید راند، وپیوسته صواب وصلاح اعمال[۳] ممالك واولیاء وحشم واصناف لشکر واموال خزائن وآن قدر اسبابی که تعلق به اعزّه[٤] دارد وآنچه بفرزندان متعلق باشد باید نمود، چه آنچه وی گوید وبسمع ما رساند بر آن اعتمادها باشد، وکس را زَهرهٔ آن نیست که در چنین ابواب مداخلتی کند وچیزی سازد، تا دل فارغ[٥] دارد.

فصل سومـ بنده می بیند که چندتن راه انبساط[٦] پیش تخت ملك یافته اند و دراعمال واموال سخن میگویند و هر نا مستحقی را عملها

۱ـ ممکن، جای گرفته. برقرار. مستقر. قادر. صاحب دست.
۲ـ استظهار، پشت گرمی.
۳ـ اعمال، جمع عمل، ناحیه. قلمرو حکومت. (وشاید عمال باشد جمع عامل بمعنی، کارگزار وحاکم).
٤ـ اعزه، جمع عزیز، گرامیان. ارجمندان.
٥ـ فارغ، آسوده.
٦ـ انبساط، گستاخی.

میسازند ومثالها[1] وتوقیعهائی[2] میستانند ومحل خویش درتمکینی[3] که دارند بدان محکم میگردانند، که توفیری[4] نه‌ازوجه خویش بهروقت خزانه رامی نمایند، ومضرّ آن سخت بزرگست، چه اگر درحال ازطریق ظاهر رأی عالی را بسنده[5] نمایند وسودمند، از راه حقیقت بباید دانست سرتا بسر همه‌زشت نامی‌وزیانست . اگررأی عالی«زاده‌الله» اقتضا کند فرماید تا این در، برهمگان(۱) بسته‌دارند، واگردراین باب‌خواهند که خزانه را توفیری[4] نمایند، فرمایند تا با بنده اولا رجوع کنند و وجوه[6] باز نمایند، تا آن توفیر[4] از وجهی حاصل گردد که ثانی الحال بفسادی‌وخللی ادانکند .والسلام .

جواب ـ ماچون از اصفهان روی بدین دیار آوردیم و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اعتمادی ممالک را پیدا نیامده بود ازشاگردپیشگان[7] وخدمتکاران هرجنسی‌مردم پیش‌ما میرسیدند، وکاری چنانکه مقتضی وقت بود میگزاردند .امروز حالی دیگرست والحمدلله که کارملك برقاعده نظام گرفت، وهمه دل مشغولیها برخاست ،وفرمان یکرویه گشت، پس ازاین هیچکس را تمکین[3] آن نباشد که پیش‌ما خارج حدّ خویش سخن گوید. چه‌فرمان ما راست وازما گذشته خواجهٔ فاضل را

---

۱ ـ مثال، فرمان.
۲ ـ توقیع، نشان کردن بر نامه.
۳ ـ تمکین، قدرت. توانائی، مقام. جاه. منزلت .
۴ ـ توفیر، افزونی.
۵ ـ بسنده ،کافی .
۶ ـ وجوه ،جمع وجه، صورت .روی. طریقه.
۷ ـ شاگردپیشه، عضوزیردست وفرودست. عامل فرودست دیوان .

---

(۱) ن ل : همگنان.

ودیگران بندگان مااند وشاگردان وی . واگر کسی خواهد که از محل خودزاستر[1] شود بدان رضا داده نیاید، واورا بوجهی که حاجت افتد زجر[2] فرموده شود. وما خواجهٔ فاضل را رخصت دادیم تاآنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید بجای آورد.

فصل چهارم-دیوان عرض[3] ودیوان وکالت[4] دودیوان بزرگست، باید که متولیان این دودیوان کسانی باشند که خداوند «ادام الله سلطانه[5]» ایشانرا بشناسد. وبنام ونان وجاه وکفایت ومناصحت وامانت معروف باشند ، و محاسبات ایشان معلوم بنده میگردد برادوار روزگار ، چه اندرین دوشغل گزافها رود، بایدفرمود تااین هردودیوان پس از فرمان عالی اشارت ورأی بنده رامقتدا[6] دانند.وبررأی خویش مستقل ومستبد نباشند .

جواب –رسم چنان رفته است که سخن درچنین ابواب باوزراء گویند.ودرروزگارپدر،سلطان ماضی[7]،همچنین معهود بوده‌است.واین دودیوان راهنوز ترتیبی داده نیامده‌است، ومتولیان نامزدنفرموده‌ایم و تا این‌غایت کاری میرانده اند نه برقاعده ، ومیخواسته‌ایم که دیوان وزارت راورونقی‌دهیم دیگرابواب خودتبع[8] آنست،اکنون چون این مهم

۱– زاستر ، مختصر زانسوتر.
۲- زجر، بازداشتن.راندن.
۳–دیوان‌عرض، دیوانی که امورسپاهیان بدو بازبسته بود .
٤–دیوان وکالت ، آنجاکه امورو کیلان در گذارده میشد.
٥ –یعنی: خدای پایه‌ابردارد قدرت اورا .
٦–مقتدا ، پیشوا.
۷–سلطان ماضی ،سلطان محمود غزنوی .
۸–تبع، پیرو.

ازپیش برخاست و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نَسَقی[۱] پیدا آمد، با خواجهٔ فاضل اندرین باب رأی میزنیم، و این دوشغل رادومرد بکار آمدهٔ با نام بااستصواب[۲] خواجهٔ فاضل نامزد کنیم و فرمائیم تا برمثالهای وی کار کنند. و دردخل وخرج[۳]، وحل وعقد[٤]، وخفض ورفع[٥] با دیوان وزارت رجوع کنند، تا خللی نیوفتد وتضییعی نرود، چه اگرنه براین جمله باشد وخواجهٔ فاضل اغماض[٦] کند و برسبیل مساهلت[٧] رود، بهیچ حال رضا داده نیاید باوی عتاب رود.

فصل پنجم- اولیاء[۸] وحشم[۹] « نصرهم الله »[۱۰] همگانرا ولایت ونعمت و یسار وبیستگانی[۱۱] ومشاهره هاء[۱۲] گران هست . واز حسن رای عالی بهره مندند. و آن انعام بدان سبب ارزانی داشته اند تا دست کوتاه[۱۳] باشند. وحمایت نگیرند[۱٤] وبررعایا ستم نکنند واندر اعمال ولایتها که

۱- نسق، هرچیز که بریك روش عام آراسته باشد .

۲- استصواب ، صواب دید.

۳- دخل وخرج ، درآمد وهزینه.

٤- حل وعقد ، گشاد وبست .

٥- خفض ورفع ، فروداشت وبرداشت (اینجا عزل ونصب).

٦- اغماض، چشم پوشی.

۷- مساهلت ، سهل انگاری. سستی .

۸- یعنی ، یاری کند خدای آنان را .

۸- اولیاء؛ جمع ولی، یار. دوست. نگاهبان ومتصرف بر کسی. وصاحب امر وصاحب اختیار .

۹- حشم ، عیال وخویشان وچاکران مرد واهل او و همسایگان او

۱۰- یسار ، توانگری .

۱۱- بیستگانی، مواجب که بیست روز یکبار دهند .عشرینیه.

۱۲- مشاهره، مواجب ماهانه .

۱۳- دست کوتاه، غیرمتعدی ، مقابل دست گشاده .

۱٤- حمایت گرفتن؛ درحمایت وپناه کسی رفتن، کسی را درپناه خود آوردن

برسمِ مُقطعان[1] باشد، نایبان ایشان را تصرفی نباشد، ودستها کوتاه مانند در آنچه دارند، بحکم ومال بازایستند وبدان قناعت کنند. واگر روا داشته آید که نایبان ایشان دستها برگشایند وولایت و رعیت را تعرض رسانند ودر چنین ابواب توسطها کنند[2]، ضرر آن به بیت‌المال باز گردد وسخت بزرگ خللی باشد. وولایت ویران شود ورعیت مستأصل گردد.

جواب — درِ حمایت بر فرزندان ما، پس بر جملهٔ اولیاء وحشم بسته است. وبهیچ حال رضا داده نیاید که یک بدست[3] زمین حمایت گیرند. خواجهٔ فاضل باید که درین باب اندیشه تمام دارد وهمداستان نباشد که حمایت کنند وحمایت گیرند وآنچه واجب است اندرین باب تقدیم باید کرد. ونباید که هیچ ابقاء[4] ومسامحت رود. ونخست از فرزندان ما درباید گرفت، پس ازدیگران. واگر از جائی هیچ تعذّری[5] رود بی‌حشمت[6] باز باید نمود، تا آنچه رأی واجب دارد فرموده شود.

فصل ششم — رسم چنان رفته است که صاحب بریدیها[7] ومشرفیها[8] که خداوند عالم ارزانی دارد بندگان و خدمتگاران را فرمایند

١ـ مقطع، اقطاعدار. تیول‌دار.
٢ـ توسط کردن، میانجی شدن.
٣ـ بدست، وجب.
٤ـ ابقاء، باقی گذاردن. باقی‌داشتن.
٥ـ تعذر، سختی، دشواری.
٦ـ بی حشمت، بی‌شرم وانقباض از کسی. بی رودربایستی.
٧ـ صاحب بریدی، اصطلاحاً تصدی‌امور پست ونامه رسانی.
٧ـ مشرفی، بازرسی وتفتیش.

اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند ، تا کسانی باشند امین ومعتمد که بنده ایشانرا بشناسد و باعمال[1] مطابقت نکنند در بردن اموال دیوان . ومتولیان این اشغال باید که برمشاهره‌ای که مطلق باشد اختصار کنند وزیادتی ومنافع خویش اندران خدمت بکار میبرند .

جواب ـ بررسمی که رفته‌است درین باب زیادتی نتوان آورد هم بر آن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده‌است قرار می باید داد واز رسم پیشتر تجاوز نباید کرد .

فصل هفتم ـ هرچند بندگان‌را ، اگرچه محل قربت دارند، نرسد که ازخداوند فراغت کلی خواهند، ودر تمشیت[2] اعمال ومهمات وثیقت[3] جویند، امادرحق اصحاب دیوان وزارت این رسم رفته است ، ونامعهود نیست ، اگر رأی عالی بیند بنده را این تشریف[4] ارزانی دارندتابنده مستظهر[5] گردد وبفراغ دل بدین خدمت مشغول باشد .

جواب ـ ما خواجهٔ فاضل را بدین مسألت اجابت فرمودیم وآنچه رسم است نوشتیم :

«همی گوید ابو سعید مسعود بن محمود که و الله الطـالب

١ـ عمال ، جمع عامل ، کارگزار . حاکم .

٢ـ تمشیت ، راندن ، روان کردن. براه بردن.

٣ـ وثیقت ، گروگان. (اینجاعهدنامه ، خط اعتماد) .

٣ ـ بزتشریف، رگداشت .

٥ـ مستظهر ، پشت گرم .

الغالب الرحمان الرحيم[١] که ابوالقاسم احمدبن الحسن را بر این جمله نگاه داریم ، و تا ازوی در ملك خیانت آشکار پیدا نیاید رأی نیکوی خویش را در باب وی نگردانیم ، وسخن حاسدان و دشمنان ویرا بروی نشنویم و خدای عزّ وجل را برین جمله گواه گرفتیم «و کفی بالله شهیدا»[٢] .

سوگندنامهٔ ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی

« بسم الله الرحمن الرحیم . ان الذین یشترون بعهدالله و ایمانهم ثمناً قلیلا اولئك لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم»[٣]، به ایزد، و به زینهار ایزد، و بدان خدای که پیغمبر (ص) را براستی بخلق فرستاد و بدان خدای که نهان و آشکارا داند ، که من که ابوالقاسم احمدبن الحسن ام با خداوند عالم سلطان بزرگ ولیّ النعم[٤] ابوسعید مسعود بن محمود راست باشم به اعتقاد و نیت و وجوه معاملت[٥] . و با دوستان او دوستی کنم . و با دشمنان دشمنی پیوندم ودر هرچیزی که بصلاح تن و ملك و دولت وی و مصالح و اسباب و فرزندان و اولیاء وحشم و اصناف لشکر و ملك وی باز گردد ، اندر آن سعی تمام کنم ، ودر شغل وزارت که برمن اعتماد فرموده طریقهٔ

١ـ یعنی: سوگند به خدای خواهندهٔ حق چیرهٔ بخشایندهٔ مهربان.

٢ـ یعنی: وخدای گواه کافی است .

٣ـ یعنی: بنام خدای بخشایندهٔ مهربان: همانا آنانکه عوض میگیرند بعهد خدا وسوگندهاشان بهای اندکی را، آن گروه نیست بهره ای مر ایشان در آن جهان وسخن نمیگوید خداو نمی نگرد بسوی ایشان روز قیامت و پاك نگرداند شان و برای ایشانست عذاب دردناك (آیهٔ ٧١ ازسورهٔ آل عمران) .

٤ـ ولی النعم، نگاهبان نعمتها .

٥ـ وجوه معاملت ، رفتارهای گوناگون .

امانت سپرم وخیانت نکنم وخویشتن را اندر تضییع[1] مال آن خداوند هیچگونه توفیر نکنم ونگیرم. ودرجلب اموال ودخل ولایات وی آنچه جدّ وجهدست بجای آوردم. وبافرزندان وسپاهسالاران وکافّهٔ[1] حشم وی مطابقت نکنم درچیزی که ضرر آن بوی وبه‌ملك‌وی باز گردد، وهمچنان با دشمنان و مخالفان وی چون خانیان[2]، وبا ناموافقان و معاندان[3] ازمجاوران وملوك اطراف اگر سخنی باید گفت یـا مکاتبتی باید کرد بفرمان‌عالی کنم ، وبرپوشیدگی کاری نپیوندم که از آن فسادی به‌ملك وتن‌وی باز گردد. و اگر این شرائط را یکان‌یکان بجای نیاورم از خدای‌عزّو جل وحول[4] وقوهٔ وی بیزار باشم وبرقوّت وحول[4] خویش اعتماد کردم. وهرنعمت‌وخواسته که دارم ازصامت وناطق[5] وتا آخرعمر بدارم بسبیل[6]. واگراین سوگند را دروغ کنم‌هر برده که دارم وتا آخر عمر بدارم آزاد. واگر این‌سوگند رادروغ کنم هرزن که دارم وتا آخر عمر بخواهم به‌سه‌طلاق باشند. واگراین‌سوگندرا دروغ کنم ویارخصتی جویم ویااستثنائی کنم این سوگندان از سرلازم آید . ونیّت من‌اندر

۱ـ تضییع، تباه کردن.

۱ـ کافه، همگی. تمامی. کل .

۲ـ خانیان یا خانیه یا آل افراسیاب، سلسله‌ای بوده‌اندازحکام‌ماوراءالنهر.

۳ـ معاند، دشمن .

٤ ـ حول، نیرو . توانائی .

٥ـ اصطلاحاً صامت یعنی مال‌ازقبیل زروسیم وجامه وخانه. وناطق‌یعنی حیوان ازقبیل شترو گاو وگوسفند .

٦ـ بسبیل ، براه‌خدا .

این سوگندان که خوردم نیّت خداوند عالم سلطان اعظم ابو سعید مسعود بن محمودست . وخدای عزّوجل‌را برین‌سوگند که خوردم گواه گرفتم. «وکفی باللّه‌شهیدا»[۱] (۱).



۱ــ وکفی‌باللّه‌شهیدا ، وخدای گواه‌کافی و بسنده‌است .

(۱) از کتاب مقامات محمودی گرد آوردهٔ ابوالفضل بیهقی ازانشاء ابونصرمشکان رئیس دیوان‌رسالت سلطان محمود و مسعود غزنوی. منقول در کتاب مجمل فصیحی خوافی (ج ۲ ص ۱۵۰ تا۱۵٦ چاپ آقـای فرخ خراسانی) .

آثار فارسی ابوعلی سینا

۱ـ دانشنامه (منطق ـ الهیات ـ طبیعیات)(۱)
۲ـ رگ‌شناسی . ۳ـ قراضهٔ طبیعیات .
۴ـ رساله درماهیت نفس. ۵ـ پندنامه .
۶ ـ رسالهٔ جودیه ۷ ـ معیارالعقول
۸ ـ کنوزالمعزمین.

شیخ‌الرئیس حجة‌الحق ابوعلی‌حسین‌بن‌عبدالله ابن‌سینا معروف به «ابن‌سینا» بسال ۳۷۰ هجری قمری درافشنه از قراء بخارا متولد شد ودر۴۲۸ هجری درسفر اصفهان به همدان درگذشت و آرامگاه او در همدان هم اکنون بجایست .

آثاراین اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران مانند مؤلفات بسیاری از بزرگان دورهٔ اسلامی بیشتربزبان عربی تحریر شده‌است‌معهذا خواجه‌رئیس‌حجة‌الحق‌را چندکتاب ورساله بزبان فارسی‌است وارجمندترین تألیف اصیل و مسلم شیخ بفارسی دانشنامه است که بنام «دانشنامهٔ علائی» «کتاب‌العلائی»«حکمت علائی» و«اصول ونکات علوم خمسهٔ حکمیه»خوانده آمده است و بنام علاءالدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیاربن کاکویه از بنی کاکویه (۳۹۸ـ۴۳۳) تألیف شده وآن شامل چند رساله است که از آن جمله: رساله‌منطق ، علم برین (حکمت الهی)، وعلم زیرین (حکمت طبیعی) بقلم ابوعلی سیناست‌ورسایل

(۱) هندسه‌وهیأت وارثماطیقی و موسیقی‌دانشنامه‌بقلم ابوعبیدجوزجانی‌شاگرد اوست.

دیگر را که در هندسه وهیأت وارثماطیقی (ریاضی) وموسیقی است شاگرد وی ابوعبید جوزجانی پس از مرگ او ازمصنفات استاد ودیگران گلچین وتلخیص وترجمه کرده است .

هانمونۀاین آثار رانیز بدنبال نمونۀ آثار ابن سینا بنام شاگردوی خواهیم آورد. هم بسبب ارتباط موضوع وهم بسبب اتصال زمان وتعلق به قرن پنجم هجری .

رگ شناسی یا معرفةالنبض را ابن سینا مانند دیگر رسالات فارسی خود بخواهش علاء الدوله کاکویه تصنیف کرده است و چون شیخ پس از فوت شمس الدولۀ دیلمی (حدود ۴۱۲ هجری) به اصفهان رفته و به علاءالدوله پیوسته است مسلم است که تاریخ تصنیف این رساله نیزاز تاریخ سفر او به اصفهان (۴۱۲) مؤخر بوده است.

اماقراضۀ طبیعیات ، منسوب به ابن سیناست وچهارفصل دارد: فصل اول اندرمسائل حیوانی؛ فصل دوم اندرمسائل نباتی ؛ فصل سوم اندرمسائل معدنی وفصل چهارم اندرمسائل نوادر. تألیف این کتاب رابه ابوسعد محمد غانمی نیزنسبت داده اند و کتاب بدین انتساب متعلق به اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم میشود .

اماپندنامه، این رساله نیز منسوب به ابن سیناست وچون بس مختصر ست تمامت آنرا از روی نسخۀ خطی که ضمن جنگ خانوادگی نگارنده است نقل کردم.

امارسالۀ جودیه، این رساله بظن قریب بیقین از آثار ابن سینانیست فقط ازلحاظ احتیاط ذکر ونمونۀ آن آورده شد .

اما رسالۀ در ماهیت نفس نیز چنانکه از نام آن پیداست و در مقدمه کتاب آمده در روشن کردن ماهیت نفس مردم واحوال اوست درآخرت ازبقا وسعادت و شقاوت ولذت والم و دیگراحوالها.

امامعیار العقول، این رساله منسوب به ابن سیناست و دربیان اعمال جرثقیل است .

اما کنوزالمعزمین، این رساله نیز منسوب به ابن-سیناست وموضوع آن فن طلسمات وعزائم ونیرنجات است.

از

منطق دانشنامهٔ علائی

مقدمهـ سپاس وستایش مر خداوند آفریدگار بخشایندهٔ خردرا ودرود بر پیامبر برگزیدهٔ وی محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران وی .

اما بعد، فرمان بزرگ خداوندم ملك عادل مؤید منصور عضدالدین علاء الدوله وفخر الملة وتاج الائمة ابوجعفر محمد بن دشمنزیار مولی امیر المؤمنین، که زندگانیش دراز باد وبخت پیروز باد و پادشاهیش برافزون ، آمد بمن بنده و خادم درگاه وی که یافته ام اندرخدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی و بزرگی وشکوه و کفایت وپرداختن به‌علم و نزدیك داشتن ، که‌باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم به پارسی دری که اندر وی اصلها و نکته های پنج علم

ازعلمهاء حکمت پیشینگان گرد آورم ، بغایت اختصار : یکی علم منطق که‌وی علم‌ترازوست : ودوم‌علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که به حس بشاید دیدن واندر جنبش و گردش اند ؛ وسوم علم‌هیأت ونهادِ عالم‌وحال‌صورت جنبش آسمانها وستارگان چنانکه باز نموده‌اند که چون بشایست حقیقت‌آن دانستن؛چهارم علم موسیقی وباز نمودن سبب ساز ونا سازی آوازها و نهادن لحنها ؛ وپنجم علم آنچه بیرون ازطبیعت است .

وچنان اختیار افتاد که چون پرداخته‌آید ازعلم منطق، حیلت کرده آید که آغاز ازعلم برین کرده شود وبتدریج به‌علمهاء زیرین شده‌آید، بخلاف آن که رسم وعادتست، پس اگر جایی چاره نبود از حوالت به‌علمی ازعلمهای زیرین کرده‌آید ...

پس من خادم هرچند که خویشتن را پایگاه این علم‌ندانستم واین علم راافزون ازقدر خویش دیدم گمان بردم که چون طـاقت و فرمان ولی نعمت خویش برم برخجستگی طاعت توفیق بار آورد وتوکل کردم‌برآفرید گارخویش وبه فرمانبرداری مشغول‌شدم.(۱)



(۱) رسالهٔ منطق، تصحیح‌آقایان دکترمعین ومشکوة ص۱ تا ٤

از

الهیات دانشنامه علائی

آغازعلم برین[1] ــ نخستین فصل اندر چندی[2] علمهای حکمت ــ هرعلمی‌راچیزی هست که اندر آن علم از حال وی آگاهی جویند، وچیزهادو گونه‌است :

یکی آنست که هستی‌وی بفعل ماست: ویکی آنست که‌هستی‌وی نه‌بفعل ماست. مثال نخستین کردارهای ما، ومثال دوم زمین و آسمان وحیوان‌ونبات. پس‌علمهای حکمت دو گونه‌بوند :

گونه‌ای‌آن‌بود که از حال کنش[3] ما آگاهی دهد واین راعلم عملی‌خوانند، زیرا که‌فایدهٔوی آنست که‌بدانیم که ماراچه‌باید کردن تا کار این‌جهانی ماساخته‌باشد و کار آن‌جهانی امیدوار بود.

۱ــ علم برین: علم اعلی. علم الهی.
۲ ــ چندی : مقدار. کمیت .
۳ــ کنش: رفتار . فعل.

ودیگر آن بود که ازحال وهستی چیزها ما را آگاهی دهد تا جان ماصورت خویش بیابدو نیکبخت آن جهانی بود چنانکه بجای خویش پیدا کرده آید ، واین را علم نظری خوانند. وهرعلمی ازاین دو علم سه گونه است :

یکی علم تدبیرعام مردم ، تا آن انبازی که ایشان را بدو نیازست بر نظام بود واین دو گونه است :

یکی علم چگونگی شرایع، ودوم چگونگی سیاسات ، ونخستین اصل است ودوم شاخ[1] وخلیفه[2].

واما علم دیگر علم تدبیر خانداست تا آن انبازی که اندریك خانه افتد زن وشوی را، وپدروفرزند را، وخداوند ورهی[3] را برنظام بود .

و سوم علم خوداست که مردم بنفس خویش چگونه باید که بود.

پس چون حال مردم یا به تنهائی خویش بودیا به انبازی. وانبازی یا به همخانگان بود یا بههمشهریان، لاجرم علم عملی سه گونه بود : یکی علم تدبیر شهر ؛ دیگر علم تدبیر خانه ؛ وسوم علم تدبیر خود .

اما علم نظری سه گونه است :

یکی راعلم برین خوانند وعلم پیشین[4] وعلم آنچه سپس طبیعت است[5] خوانند . ویکی را علم میانگین[6] وعلم فرهنگ وریاضت خوانند ، و علم تعلیمی خوانند . و یکی را علم طبیعی و علم زیرین[7] خوانند

١ـ شاخ: شاخه. فرع .
٢ـ خلیفه : جانشین .
٣ـ رهی : چاکر. بنده .
٤ـ علم پیشین : علم اولی .
٥ـ یعنی: مابعدالطبیعه .
٦ـ علم میانگین: علم اوسط .
٧ـ علم زیرین :دانش اسفل . علم طبیعی .

وسه‌ای این‌علمها ازقبل آنست که چیزها از سه قسم بیرون‌نه‌اند :

یاهستی ایشان هیچگونه به‌این محسوسات وبه‌آمیزش وجنبش اندربسته نبود تامرایشان راتصور شاید کردن بی‌پیوندِ مایه وجنبش چنانکه عقل وهستی، ووحدت، وعلتی ومعلولی وهرچه بدین ماند که شاید این حالهاراتصور کنی‌اندر جز ازمحسوسات ، چنانکه شاید که ایشان خود جز از محسوسات بوند .

یاهستی‌ایشان هرچند که‌جدانبود ازمایهٔ محسوسات وازچیزها که اندر جنبش بوند وهم ایشان را تواند جدا کردن زیرا که بحد ایشان حاجت نیاید که ایشان را پیوستگی بود به‌مایه ای‌ازمایه‌های محسوس بعینه و بجنبش داران چنانکه مثلثی و مربعی و گردی ودرازی که شاید که اندر زربود واندر سیم واندر چوب واندر گل، نه چنان چون مردمی که نشاید که جز اندر یکی‌مایه بود . پس از این قبل‌را نشاید حد کردن مردمی را وهرچه به مردمی ماند اندر این معنی الا به مادتی‌معین، وبه و هم نیزاز مادت جدا نایستد . واما مثلث‌ومربع‌هرچند که موجود نبودالااندرمادتی، توان اوراحد کردن بی مادت واندر وهم گرفتن بی‌مادت .

ویاچیزهایی بوند که هستی ایشان اندر مادت بودوحد کردن وتوهم کردن ایشان به مادت وبحال جنبش بود چنانکه مثل زدیم .

پس آن علم که حال‌چیزها داند که‌ایشان نیازمندنه‌اندهرآینه

به‌مادت و حرکت باشد که ازایشان چیزی بود که هرگز نشاید که بامادت پیوند دارد چون : عقل‌وحق ، چنانکه سپستر بدانی ، وباشد که چیزهابوند که‌شاید که ایشان را آمیزش افتد بامایه وحرکت ، و لیکن از طبع ایشان آن واجب نبود چون علتی که شاید که اندر جسمی بود و شاید که وصف عقلی بود و آن علم «علم برین» است.

وآنکه حال چیز ها داند که ایشان را اندر هستی چاره نباشد از پیوند مایه ولیکن ایشان‌را مایهٔ خاصی معین نبود چنانکه شکلهـا وچنانکه شمار از جهت آن حالهایی که اندر علم انگارش[1] دانند ، آن«علم‌ریاضی» است .

وسوم «علم طبیعی» است واندر این کتاب سخن ما و نگرش[2] ما اندر این‌سه گونه علم‌نظری است.(۱)



۱ـ انگارش : پنداشتن ، پندار . تصوری ، وهمی ، فرضی .
۲ـ نگرش : ملاحظه . دقت .

---

(۱) الهیات دانشنامه‌چاپ آقای دکترمعین ص ۱ تا ۵ با استفادهٔ از حواشی‌آن.

از

طبیعیات دانشنامه علائی

آغازعلم زیرین وعلم طبیعی ـ چون دانسته آمد که هستی به جوهر وعرض منقسم شود وعرض دو گونه بود : عرضی که شناختنش به پیوند بود ؛ وعرضی که شناختنش نه بپیوند بود .

وشناخته آمد که آن عرض که پیوند دارد شاخ بود بر جوهر وبر آن عرض که پیوند ندارد ، وشناخته آمد که آن عرض که پیوند ندارد ، یا کمیت بود ویا کیفیت، ودانسته آمد که شناختن هستی و گوهر وعرض مطلق مرعلم برین‌راست وبتفصیل فرود آید بر علم حالهاء کمیت و حالهاء کیفیت ، آنکه اندرمادت بوند وپیوند دارند، وپیدا شد که علم این چنین‌حالهاء یاعلم طبیعی است ، یاعلم‌ریاضی. وعلم طبیعی : علم آن حالها بود که تصور ایشان بی‌مادت نبود . وعلم ریاضی علم آن حالها بود که هرچند که ازمادت جدا نبوند اندر وجود ، جدا بوند اندروهم ، پس تفصیل کردن هستی ازعلم برین تا به این علم‌فرود آید(۱) ماسببی‌را آغاز ازعلم طبیعی خواهیم کردن که سخن پیوسته تربود . وآنچه از علم ریاضی اندرین کتاب بخواهیم گفتن به آخر گوئیم و بیکجا گوئیم . وهرچه از اصول بایست‌مرعلم طبیعی راومرعلم‌ریاضی‌راا ندرین‌علم‌برین گفته آمد . وچون علم‌طبیعی پیوند دارست با مادت وجنبش و حال مادت دانسته آمد بحال‌جنبش مانده‌است ودانستن‌معنی‌طبیعت.(۲) .

---

(۱)ن‌ل : آرد .

(۲) ازطبیعیات دانشنامه‌ص۱تا۳چاپ آقای‌مشکوة .

پیدا کردن حال گشتن چهار عنصر یك بدیگرـ مردمانی گفتند که این چهار اجسام بسیط که ایشان را عناصر خوانند تباه نشوند و یك بدیگر نشوند .

ومردمان دانش چنین گویند که این چهار یك بدیگر شوند: آب هواشود، وهوا آب شود، وزمین آب شود، وآب زمین شود، وهمچنین [است] حکم آتش. واین حق است و نه جایگاه دراز کشیدن، است اندرین کتاب ولیکن بتجربت بشاید دانستن حال گشتن این جسمها یك بدیگر .

اگر کسی دمۀ آهنگران را بدمد، بسیار و بنیرو . آن هوا که اندر وی است آتش گردد واندر گیرد .

واگر کسی یخ اندر کوزۀ برنجین نهد تا سرماء وی بدیوارهاء کوزه رسد جمله قطره هاء آب بر کنارها گرد آید نه از قبل پالایش[1]، که اگر به پالایش بودی آب گرم اولیتر بودی و بایستی پالایش آنجا بودی که یخ اورا ببسودی و بسیار بود که پالایش بلند تر از جایگاه یخ بود

۱ــ پالا ش ، اسم مصدر از پالائیدن ، یا پالودن است ، اما اینجا معنی تراوش میدهد .

وحیلتی هست که بسیار آب بگیرند به وی‌ازهوا ومن به «بشم‌قاضی»[۱] به کنار ویمه[۲] ازشهرهاء کوه طبرستان‌ودماوندمعاینه دیدم که : پارهٔ هوای روشن بغایت صافی از سرما ببستی و ابر شدی و آن ابر برف شدی و فرونشستی وهواء صافی بماندی ، پس‌دیگر بارهمچنان ببستی و ابر شدی وبرف شدی ، بی‌آنکه از هیچ جایگاه بخاری برآمدی یا ابر آمدی .

واماشدنِ آب هوا خودظاهرست.

و اما شدن آب زمین ، هم بشاید دیدن بمعاینه جایگاههائی که‌آب صافی روشن چون برزمین افتد دروقت سنگ‌شود.

واما گداختن سنگ تا آب‌شود ، مردمانی که‌دعوی کیمیا کنند آسان بکنند.

و سبب آنست که این چهار عنصر بصورت مختلف اند ، وگوهر ومادّت ایشان یکیست ، وهیچ صورت به‌وی اولیتر ازدیگر نیست ، گاه این‌صورت پذیرد و گاه آن‌صورت، چنانکه سبب کنان افتد..(۱).



۱ـ بشم: موضعی است میان ری وطبرستان بسیار سردسیر .
۲ـ ویمه : شهرکی است میان ری وطبرستان روبروی فیروزکوه .

(۱)ازطبیعیات دانشنامه‌ص۴۹تا۵۲ چاپ‌آقای‌مشکوة .

از

رسالهٔ رگ‌شناسی

(یارسالهٔ نبض . یا رسالهٔ نبضیه)

سپاس‌مر آفرید گاررا. وستایش‌مر اورا. و درود بر پیامبر گزیده محمدواهل بیت ویاران اوصلوات‌الله علیهم اجمعین .

اول فرمان خداوند ملك عادل سید منصور مظفر عضدالدین علاءالدوله وقاهرالامةوتاج‌الملةابوجعفرحسام امیرالمؤمنین کرّم‌الله مثواه وبَرّد مضجعه[1] بمن آمد که اندر باب دانش رگ کتابی بکنم جامع ، که همه اصلها اندروی بود بتفصیل . پس فرمان‌را پیش‌رفتم و به اندازهٔ طاقت و دانش خویش این کتاب را تصنیف کردم بزبان پارسی چنانکه فرمان بود و برتوفیق ایزد جل جلاله معونت[2] کردم واز وی یاری خواستم . امیدوارم که بدولت چنین خداوند توفیق ویاری یابم (۱) .

۱ــ کرم‌الله مثواه‌وبردمضجعه ، بسیار آب گرداناد خدای‌مکان‌ومنزل اورا، وخنك گرداناد خوابگاهش‌را.

۲ ـ معونت ، یاری ، یاری‌کردن . یاری‌دادن .

---

(۱) ازرسالهٔرگ شناسی ص۲و۳چاپ آقای‌مشکوة .

فصل اول ــ اندر همهٔ اصلهای او . به اول بباید دانست که آفریدگار ماعزّ وعلا که حکمت وی‌داند ومر دانشجویان را ازآن اندکی آگاهی داده‌است ، چهار گوهر اصل که اندرین عالم اکر[1] زیر آسمانست بیافرید : یکی آتش و یکی هوا ویکی آب و یکی خاك ، تا از ایشان به کما بیش آمیزش چیز های دیگر آفریند . چون : ابر و باران ، وچون سنگ و گوهر که گداختن پذیرد وگوهر رونده وگوهر شناسنده به حس وگوهر مردم ، هر یکی را وزنی دیگر ازاین‌چهار گوهر اصل و آمیزش دیگر گونه . وآتش را گرم آفرید وازخشکی بهره‌داد . وهوارا تر آفرید وازتری بهره داد وآب راسرد آفرید و از تری بهره داد وخاك وزمین را خشك آفرید وازسردی بهره‌داد .

و معتدل تر آمیزش ازین چهار آن مردم بود، و مردم را از گرد آمدن سه چیز آفرید : یکی تن که وی را بتازی بدن خوانند و جسد ، و دیگر جان که او را روح خوانند وسوم روان که او را نفس خوانند (۱) .

۱ـ اکر، جمع کره : گوی؛ عالم اکر: ظاهراً،جهان کروی .

(۱) رگ‌شناسی ص۳ تا ٥ چاپ آقای‌مشکوة .

فصل دوم - اگر تن حیوان چنان بودی که ازوی چیزی جدا نشدی و متحلل[1] نگشتی و نپالودی[2]، پالودنی دیداری و نا دیداری[3]، حیوان را غذا نبایستی، که غذا بدل[4] آنست که ازوی همی پالاید وهر گاه که اتفاق افتد که که پالاید ، یااز کمی گرما ، یااز کمی حرکت خاصه، یاسختی پوست چنانکه مار به زمستان غذا نیابد. وهر گه که اندر تن حیوانی بلغم بسیار گرد آید، از پس باز خوردن، وزیانش نکند ازقوّت طبع وی، به زمستان اندر سوراخ به کمی حرکت بزید[5] بی غذا ازبیرون، زیرا که به اندرون تن غذا دارد که این بلغم پخته شود وخون گردد(۱) .



---

۱ - متحلل ، ازهم گشاده ومجزا و گداخته و گواریده .
۲- پالودن، ترابیدن. تراویدن . زهیدن . بیرون شدن. دفع گشتن .
۳- دیداری: ظاهر . آشکار؛ نادیداری: پنهان. نهان. غیر آشکار .
۴- بدل : عوض ، جابجا .
۵- زیستن ، زندگی کردن .

(۱) رگ‌شناسی ص۹و۱۰ چاپ آقای مشکوة .

از

قراضهٔ طبیعیات (۱)

سپاس آفریدگار همه‌چیزهارا ومخصوص کنندهٔ نوع‌مردم را از جملهٔ جانوران به خرد، تابدان بر بعض از آفرینش او واقف گردد وزان سپس بزرگی و کمال قدرت‌اورا بمقدار طاقت بشناسدوازادراك بعض دیگر اندرماند تابدان سبب عجزو نقص خویش‌فرا بینند. و درود بر پیغامبر اومحمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران‌او علیهم السلام.

آغاز سخن - همت امراء وملوك آنست که شغلهایی‌خواهند که‌شهر گشادن‌بدان بود وولایت گرفتن وخزاین‌واموال‌جمع کردن، و هرچه‌نفیس تر و شریف تر از آن مالها چون جواهر و ظرایف[1] خویشتن را ذخیره کنند تا بدان استمتاع[2] این جهانی گیرند. و این چنین حال هرچند نکوست آخر گذرنده است و سریع زوال است وامیر رئیس اجل با این‌همت همتی از این بزرگتر ضم[3] کرده است و آن آنست که همی خواهد که هرچه اندر جهان انواع علومست

۱ - ظرایف ، جمع ظریفه : چیزهای‌نازك و ظریف .
۲ - استمتاع : برخورداری . بهره‌وکام خواستن .
۳ - ضم‌کردن : پیوند دادن ، پیوستن .

(۱) این‌رساله‌منسوب به‌ابن‌سیناست .

نزدیک خویش حصر کند[1] و آنگاه تمییز[2] صائب[3] برو گمارد تا آنچه ازطُرَف[4] و نوادر[5] ست خویشتن را حاصل کند، تا بدان استمتاع[6] وسعادت دوجهانی باشد. وخدای جلّ وعلا اورا توفیق دهاد بر آن .

وچون اندر مجلس شریف «ادام الله رفعته[7]». حدیث طبیعیات و کتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت بفرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسائل طبیعی برطریق سؤال وجواب بپارسی تا فایدهٔ آن عام باشد .

این خادم آن مثال[8] را امتثال کرد[9] وقصد کرد تا از آنچه دیگران بگفته اند اندرین کتاب نیارد مگر چیزی که آنرا مقدمه سازد مسئلهٔ دیگر را ویا برسبیل اتفاق اندرافتد. واین کتاب را موسوم کرد به «قراضهٔ[10] طبیعیات». وسبب خرد حجمی کتاب آن بود که اعتماد بر محفوظ وخاطر خویش کرد اندر جمع سؤال واستنباط جواب، دور از آنکه کتب نقل کرد . و آنکس که این کتاب نگرد و خواند باید که

۱ــ حصر کردن : شمردن ، برشمردن .
۲ــ تمییز : قوه‌ای نفسانی که آدمی بدان معانی راادراك کند. شناخت.
۳ــ صائب : رسا . رسنده.
٤ــ طرف ، جمع طرفه : چیز نو وخوش .
٥ــ نوادر ، جمع نادر : کمیاب . چیز کم .
٦ــ استمتاع : برخورداری . کام وبهره خواستن .
۷ــ ادام الله رفعته : پیوسته و پایدار داراد خدای بلندی اورا .
۸ــ مثال : فرمان .
۹ــ امتثال : فرمان کردن . فرمان بردن .
۱۰ ــ قراضه : خرده وریزهائی که ازقطع کردن چیزی ساقط شود مانند قراضهٔ زر وجز آن .

اورا به طبیعیات اِلف[1] باشد، و کتاب حکما نگریده باشد،و بر قانونهای طبیعی واقف گشته بود، تا مصادرات[2] ومقدمات این مسائل را بسیار تقلید نباید کرد. و سخن اندر کلی طبیعیات آسان تر بود که اندر جزوی . واللّه الموفّق للصّواب[3] (۱).



۱ ـ الف(بکسر اول) : خوگرشدن ودوستی .
۲ ـ مصادرات ، جمع مصدر: جای بیرون آمدن وصادرشدن وباز گشتن.
۳ ـ یعنی:خدای توفیق ویاری دهنده است بر راستی .

(۱) از کتاب قراضهٔ طبیعیات تصحیح آقای دکتر صدیقی (ص۱ تا ۵) .

از

رسالهٔ نفس

باب اول - در بیان حد نفس - گوییم قوتهائیکه در اجسام موجودست وازایشان افعال پدید آید ، بقسمت اول دو قسم است :

یك قسم آنکه فعل او بقصد واختیار بود ، چون فعل حیوان ، ودیگر آنکه فعل او بی قصد واختیار بود چون جنبیدن سنگ از بالا بزیر .

وآن قسم که فعل او بقصد و اختیارست دو قسم است : یکی آنکه قصد وی سوی یك چیز بود ، لاجرم فعل او بر یك جهت افتد وآن را نفس فلکی گویند؛ ودیگر قسم آنکه قصد ها بسیار باشد اورا و اختیار او مختلف افتد وبدین سبب افعال وی بجهت های مختلف افتد و اورا نفس حیوانی خوانند .

اما آن قسم که فعل او نه بقصد و اختیار باشد بدو قسم شود: یکی آنکه فعل وی بر یك جهت باشد ، و او را طبیعت خوانند .

و دیگر قسم آنکه فعل وی بجهت هاءِ مخالف یکدیگر افتد ، واورا نفس نباتی‌خوانند . و این هرسه قسم اگرچه شرکت دارند در نامِ نفس اماهرسه را حدّی راست نتوان کردن ، برای آنکه اگر ما گوئیم که نفس قوّتیست که فعل کند، باید که هرقوّتی که فعل کند نفس باشد، ونه‌چنین‌است.واگر گوئیم نفس‌قوّتی است که فعل بقصد واختیار کند ، پس‌نفس نباتی ازاین‌حد بیرون‌ماند . واگر گوئیم که نفس قوّتی‌است که افعال متقابل ومختلف کند ، نفس‌فلکی ازین‌حد بیرون‌ماند . پس‌طریق دیگرسپَریم[1] تا ازین خلل ایمن‌وسلامت‌یابیم. واین قوّتهارا جزبطریق افعال نتوان شناخت ، وافعال این بجسم باشد یا اندر جسم ، پس جسم اندرین تحدید[2] در آید بضرورت . وآن‌چیزرا که نفس خوانندشاید که ویرا قوّت نیزخوانند وشاید که وی‌راصورت خواندوشاید که وی‌را کمال خوانند،واین‌هر نامی بسببِ اضافتی‌است بچیزی‌دیگر...(۱) .



۱ـ سپردن: طی کردن .
۲ـ تحدید : حدچیزی پدید کردن .

(۱) ازرسالۀ نفس‌ابن‌سینا تصحیح‌دکترعمید(ص٥تا۹).

از

پند نامه (ظفر نامه) (۱)

حمد وستایش مر خدایرا جلت قدرته که آفریدگار و پدید آرندهٔ زمین و آسمان و روزی دهندهٔ جانوران است و درود بر پیغمبران و برگزیدگان باد خاصه بر مصطفی صلی الله علیه وسلم.

اما بعد چنین گویند که در روزگار انوشیروان عادل هیچ چیز عزیز تر از حکمت نبود ، وحکماء آن عصر همه متقی وپرهیز گار بودند . یك روز انوشیروان بوزرجمهر را طلب کرد و گفت میخواهم سخنی چند کوتاه وبا معانی بسیار ومختصر با مقصود تمام جمع سازی چنانکه مرا درهر دو جهان بکار آید وباقی ماندگان را نیز سودمند بود وچون اورا درکاردارند برهمهٔ اعداء ظفر یابند وبعد ازما درجهان یادگارماند . ابوزرجمهر یکسال مهلت خواست و این کلمات را از استادخودجمع کرد و«ظفر نامه» نهادو بخدمت انوشیروان عادل برد .

۱ــ این رساله منسوب به ابن سیناست .

چون ورقی چند بخواند بغایت خوشدل شد و حکیم را خلعت پوشانید و شهری در اقطاع او بیفزود و این گفتار هارا بزر نویسانید و پیوسته با خود می داشت و اکثر اوقات بمطالعهٔ این کتاب مواظبت مینمود .

بوزرجمهر گفت از استادخود ارسطاطالیس (۱) پرسیدم که :
ازخدای عزّ وجل چه خواهم که همهٔ نیکوئیها خواسته باشم ؟ گفت : سه‌چیز: تندرستی؛ایمنی؛توانگری. گفتم : کارها به که سپارم؟ گفت: بآنکس که خویشتن شایسته باشد . گفتم :از که‌ایمن باشم؟ گفت: از دوستی که‌حاسد نباشد. گفتم: چه‌چیزست که‌بهمه وقت سزاوارتر باشد؟ گفت: علم آموختن بجوانی وبکارحق مشغول‌بودن درپیری. گفتم : کدام‌چیزست که مردمان بگفتن آن‌حقیر نمایند. گفت:هنرخود گفتن. گفتم : چون‌ازدوستی‌ناشایست آیدچگونه‌ازوی‌توان‌برید؟ گفت : به سه چیز: پیش او کم رفتن ؛ ازحالش کم پرسیدن ؛ وازوی حاجت ناخواستن. گفتم :کارها بکوشش بود یا بقضا؟ گفت : قضارا کوشش‌سبب است. گفتم:ازجوانان چه‌بهتروازپیران‌چه‌نیکوتر؟ گفت : ازجوانان شرم ودلیری وازپیران دانش وآهستگی . گفتم : مهتری که را شاید ومهتر کرا گویند ؟ گفت : آن کس راشاید که نیك ازبد بداندو کاررا بکاردان بدهد . گفتم : حذر از که باید کرد تا رستگار باشم ؟ گفت : از مردم چاپلوس و آنکس که نوتوانگر شده باشد . گفتم : جوانمرد کیست ؟ گفت : آنکس که ببخشد و شاد شود . گفتم :

---

(۱) این انتساب با موازین تاریخی‌منطبق نیست ومردودست.

بمردم عزیز تر از جان چیست؟ گفت : سه چیز : پرورش جان؛ دردین پاك بودن و کینه ازدشمنان کشیدن وازستم رستن . گفتم : چه چیزست که مردم بجویند و کس تمام در نیافت؟ گفت : سه چیز : تندرستی؛ وشادی؛ ودوست مخلص گفتم: نیکوئی به یااز بدی دور بودن؟ گفت : از بدی دور بودن سرهمهٔ نیکوییهاست. گفتم : هیچ نیکی باشد که وقتی عیب گردد؟ گفت:سخاوتی که بامنت بود. گفتم : چه چیزست که دانش را بیاراید؟ گفت : راستی . گفتم : نشان دلیری چیست؟ گفت : عفو کردن چون قادر شود برانتقام . گفتم :آن کیست که اندروعیب نیست؟ گفت: آنکه هرگز نمیرد، خدای عزّوجل . گفتم: عاقل را ازکارها چه بهترست؟ گفت : آنکه از بدیخودرا نگاهدارد. گفتم: ازعیب های مردم کدام زیانکار ترست؟ گفت : آن عیب که برو پوشیده بود . گفتم : از زندگانی کدام ساعت ضایع ترست؟ گفت :آن ساعت که نیکوئی درحق کسی توانی کرد و نکنی . گفتم : از فرمانها کدامفرمانرا خوار نباید داشت؟ گفت : چهار فرمان : اولفرمان خدای عزّوجل ؛ دوم فرمان پدرومادر؛سوم فرمانعاقلان؛ چهارم فرمان پادشاه . گفتم : کدام تخم است که یکجا بکارند ودوجا بدروند؟ گفت : نیکی کردن در حق مردم دانا که دراین جهان از ایشان پاداش یابند ودرآن جهان ازخدای ثواب یابند. گفتم : بهتردر زندگانی چیست؟ گفت : فراغت و ایمنی . گفتم : بتر از مرگ چیست؟ گفت : درویشی وبیم فقر. گفتم : درعاقبت چه بهتر؟ گفت :

خوشنودی خدای عزّوجل گفتم:چه چیزست که‌مروّت راتباه کند؟ گفت:چهار چیز: بزرگانرا بخیلی: دانشمندان را عُجب[1] ؛ وزنانرا بی‌شرمی؛ ومردانرا دروغ . گفتم : چه چیزست که کار مردم دانارا تباه کند ؟ گفت : ستودن ستمکاران . گفتم: این جهان بچه درتوان یافت ؟ گفت : بفرهنگ و سپاسداری . گفتم : چه کنم تا بطبیبم حاجت نباشد ؟ گفت : کم‌خوردن و کم خفتن و کم گفتن وخود را بهر کس نیالودن . گفتم : ازمردمان که عاقل ترست ؟ گفت : آنکه کم گوید وبیش شنود و بسیار داند . گفتم : خواری ازچه چه خیزد؟ گفت : طمع کردن بچیزمردمان. گفتم : طمع‌ازچیست ؟ گفت : از کاهلی و فساد . گفتم : نامداری از چه چیز بود ؟ گفت : تعجیل نمودن در کارهای نیك . گفتم : بلندی پادشاهی ازچه چیزبود ؟ گفت : شتاب کردن در کارها . گفتم: رنج از چیست ؟ گفت : از تنهائی . گفتم : چیست که حمیّت را ببرد . گفت: طمع. گفتم:درجهان چه‌نیکوترست؟ گفت :تواضع بی منت‌ورنج ازبهرخیرآن جهان دیدن وسخاوت نه از بهر مکافات این جهان . گفتم : در این جهان چه زشت تر ؟ گفت : دوچیز : تندی ازشاهـان وبخیلی از توانگران ؟ گفتم : اصل تواضع چیست ؟ گفت : روی تازه داشتن و از همچو خودی فروتر نشستن وازریادوربودن . گفتم : تدبیر از که پرسم ؟ گفت : ازآنکس که سه فضیلت دروی‌باشد : دین‌پاك ؛ ومحبت با نیکان؛ودانش‌تمام . گفتم:

۱ـ عجب: تکبر.

گفتم : پادشاهان را بچه چیز بیشتر حاجت می‌افتد ؟ گفت : بمردم دانا . گفتم : دراین جهان که نیکوتر؟ گفت : آنکه کرداررا بسخاوت آراید و گفتاررا به‌راستی. گفتم : چه کنم که در غربت غریب نباشم ؟ گفت : ازتهمت دورشوو کم‌آزار باش وادب همه وقت نگاهدار. گفتم : حق مهتر بر کهتر چیست وچندست ؟ گفت : رازش نگاهداری وصحبت ازو بازنگیری و برو مهتر دیگر نگزینی . گفتم : عبادت را چند بهره است ؟ گفت : سه بهره : یکی بهرهٔ تن ، دوم بهرهٔ زبان ، سوم بهرهٔ دل . گفتم : هر سه چیز چیست ؟ گفت : بهرهٔ تن عمل و بهرهٔ زبان ذکر وبهرهٔ دل فکر. گفتم : نشان نیکی چه چیزست ؟ گفت : آنکه خطای تو بپوشد ویاد نیاورد وازتو آشکار نکند وچون کاری گذشته بود نگوید . گفتم : نیکوئی بچند چیز تمام شود ؟ گفت : بتواضع بی توقع و کرم بی منت وخدمت بی طلب مکافات . گفتم : چندچیزست که زندگانی بدان آسان توان کرد ؟ گفت : سه چیز : یکی پرهیزکاری، دوم بردباری، سوم بی‌طمعی. گفتم: حاجت خواستن بچند چیز تمام شود ؟ گفت : ازآنکس که خواهی خوش خلق باشد وآن چیزی که خواهی محق آن باشی . گفتم :چیست که دیگران از آن مستغنی نیستند ؟ گفت : سه‌چیز: خردمندان را مشاورت بادانایان؛ ومردحرب ، اگرچه نیرومندبود ، از حیلت وبازی ؛ وزاهد اگرچه پرهیزگارشود، ازعبادت. گفتم : چیست که مردمان رابدان دوست دارند ؟ گفت سه‌چیز: درمعامله‌ستم نا کردن؛ ودروغ نا گفتن؛ وبزبان

کسی‌را نرنجانیدن . گفتم : اگر علم آموزم چه یابم ؟ گفت: اگر بزرگ نباشی نامور گردی ، اگردرویش باشی توانگر گردی واگر معروف نباشی معروف گردی. گفتم : خواسته ازبهرچه باشد ؟ گفت : تا حقهای مردم از گردن بگزاری و بسوی پدر ومادر ذخیره فرستی وتوشهٔ آن‌جهان برداری ودشمن رادوست گردانی ودرویش را توانگر کنی وبا دوست‌ودشمن مواسا کنی[۱]. گفتم: هیچ چیز نباشد که نخورند وتن را سود دارد ؟ گفت : جامهٔ نرم وسپید وبوی خوش ودیدن آب وسبزه و دیدار دوستان درتنعم وخوشی و رفتن درباغ‌و بوستان ودیدن صورت خوب ودریافتن بزرگان دین ازمرده وزنده ودر گرمابه رفتن ودرآب‌معتدل اندام‌شستن و خود را از عشرت نگاهداشتن و پیوسته هرشب وقت خفتن آب گرم‌خوردن وبعدازآن‌آب سرد نخوردن . این چیزها را دوست دارید که فواید بسیاردارد[۲] .

ازلقمان حکیم رحمه‌الله پرسیدند که : داناتر کیست ؟ گفت: آنکه نعمت دنیی بر نعمت عقبی نگزیند . گفتند : توانگر کیست ؟ گفت . آنکه ازعقل توانگرست . گفتند : شرف در چیست ؟ گفت : واجب گردانیدن منتّهای خویش در گردن مردمان ؟ گفتند : چیست که آن را جویند و کس نداند و نشناسد ؟ گفت: عاقبت کار ها . گفتند: چه [چیز] شیرین است که عاقبت چشندهٔ خودرا بکشد ؟ گفت : حسد . گفتند: کدام بناست که هرگز

---

۱ ـ مواساکردن : یاری کردن .

۲ ـ می نماید که دنبالهٔ مطلب از پندنامه نباشد ودرجنگ نگارنده نیز نیست.

خراب نشود؟ گفت : عدل . گفتند : کدام تلخی باشد که آخر شیرین گردد؟ گفت : صبر. گفتند : کدام شیرین باشد که آخر تلخ گردد ؟ گفت : شتاب . گفتند : کدام پیراهن است که هرگز کهنه نگردد ؟ گفت : نام نیك . گفتند کدام دشمن است که از همه دوستان گرامی ترست ؟ گفت : نفس . گفتند : کدام بیماری است که مردم ازعلاج آن عاجز آیند ؟ گفت: ابلهی . گفتند: کدام بلاست که مردم ازآن نگریزند ؟ گفت : عشق . گفتند : کدام بلندیست که ازهمه پستیها پست ترست ؟ گفت : کبر . گفتند : کدام پیرایه است که برمرد وزن نیکوست ؟ گفت : راستی وپاکی. گفتند : خواب چیست؟ گفت مرگ سبك. گفتند: مرگ چیست ؟ گفت : خواب گران . گفتند : چه چیزست که همه خرمی ازوست. گفت: سخن بزرگان . گفتند آن چیست که وی را به هیچ روی عاقبت نیست ؟ گفت : ظلم برمظلومان و بیچارگان . والله اعلم .

از

رسالهٔ جودیه(۱)

اما بعد، بدان‌ای عزیز که این رساله‌ایست بر سبیل ایجاز و اختصار بغایت فوائد، مسمّی به «جودیّه» که افضل‌الحکماء ابوعلی‌سینا جهت سلطان محمود انشاء نموده‌است و در مطالعهٔ این نسخه انواع فوائد حاصل آید ان‌شاء الله تعالی...(۲).

دفع مارگزیده - گوشت موش بر آنجا نهد درحال زهر بکشد واگر ته سیر بکوبند و برآنجا نهند که مرار[۱] گرفته شود و چون برگ‌سداب[۲] وجوز[۳] با هم بخورد تریاقست[٤]. واگر سپندان‌سرخ[٥] بخانه دود کند، مارها بگریزند . (۳) .

۱- مرار: تلخی . ۲- سداب : نوعی گیاه است ازآن روغن میگیرندودرداروها بکارمیبرند.
۳- جوز: گردو . ٤ - تریاق : پادزهر .
٥- سپندان: گیاهی‌است خودرو. اسپند. اسفند.

---

(۱) این رساله‌علی‌التحقیق‌ازابن سینا نیست.
(۲) چاپ آقای دکتر نجم آبادی ص ۱.
(۳) چاپ دکتر نجم‌آبادی‌ص ١٦.

از
رسالهٔ معیار العقول
(در بیان اعمال ثقیل)(۱)

باب اول ـ اندر ذکر نامهای آلات جر ثقیل . آلتهائی که بدان چیزهای گران معلوم را بقوتهای اندك معلوم شاید گرفتن، و چیزهای صلب[1] را بشکافتن و ازیکدیگر جدا کردن. وعصر[2] چیزها نمودن ومانند آن پنج است بدین اسامی :

۱ـ محور. ۲ـ مُخل[3]. ۳ـ بَکره[4]. ٤ـ اولب[5] . ۵ـ اسفین[6].

انور المخالقی در کتابی که در برهان این علم ساخته است دعوی کرده است که اگر بیرون از زمین موضعی بودی که بروی شایستی ایستادن و آلات بروی نهادن ، من ببعضی از این آلات زمین را از مکان او بیرون بردمی (۲) .

---

۱ ـ صلب : سخت . محکم. ۲ـ عصر: فشار . فشارش . ضغط.

۳ـ مخل: بیرم. بارم. دیلم. ٤ـ بکره: مطلق چرخ. چرخی که طناب دور آن بگردد همچون چرخ چاه. ۵ـ اولب : پیچ نر و ماده. میخ پیچ. تنه پیچ . برغی. ۶ـ اسفین: فانه. (رجوع به پاورقی ۱ صفحهٔ بعد شود).

---

(۱) ـ این رساله منسوب به ابن سیناست.

(۲) معیار العقول ص۲۵ تا ۲۷ چاپ آقای همائی .

فصل پنجم - اندر اسفین که آنرا فانه[1] گویند .

این آلت هم سخت معروفست و آن شکلی است مجسم که دو مثلث وسه مربع بروی محیط باشد و کلی این شکل را منشور خوانند وآن بهر شکافتن و جدا کردن چیزهای صلب است، چون شکافتن وجدا کردن سنگ ازسنگ بعدازآنکه پیرامنش جدا کرده باشند.

چون خواهند که بدین آلت عمل کنند یك سر این شکل را در شکافی نهند که برسنگ یا برچوب کرده باشند و مطرقهٔ[2] گران بردیگر سر آن زنندآن چیزرا بشکافد وجدا کند... وهرچند که رأسش تیزتر بود، فعلش قویتر بود،وقوّت این زیاده از همه قوتهاست که شرح داده آمد ، لیکن کمیّت قوتش درنشاید یافتن، ازبهرآنکه فعل وی بعدازقبول ضرب است ، چون قوّت تیر که فعل وی بعدازقبول زه کمان است وچون سنگ فلاخن که فعل وی بعد ازقبول قوّت بازوی اندازندهٔ اوست. وقوّت لولب نزدیکست بقوّت این(۱) .



۱ - اسفین : سفین، فانه ، پانه ،گوه(بضم اول و کسر واو)، قطعه چوبی یا آهنی بشکل منشور که هیزم شکنان ونجاران برای شکافتن چوب بکار میبرند .
۲ - مطرقه: پتك ،چکش.

(۱)معیارالعقول ص۳۸ تا ۴۰ چاپ آقای همایی.

از

رسالهٔ کنوزالمعزمین(۱)

ایزد سبحانه‌وتعالی ازحکم حکمت وقوهٔ قدرت جهان آفرید چنانك سزید، وازناچیز آورد چیز، نو پدید کرد. وما را ازجملهٔ اشیاء بر گزید. ودل بینا و زبان گویا داد. و چهرهٔ بدین خوبی ارزانی فرمود. و راه بهشت و دوزخ بنمود و پیغامبر فرستاد و رسالت بداد. وصلوات ودرود خدای تعالی بر جمع پیغامبران باد خاصه برخیرخلقان[۱] وبر گزیدهٔ رحمان و خاتم پیغامبران، خداوند لوح وقلم و براق ومعراج، آرایش دین‌ودنیا وتخت و تاج و خواجهٔ کائنات، خلاصهٔ موجودات، محمدمصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم.

اما بعد چنین گوید مؤلف این تألیف و مصنف این تصنیف ملك‌الحکماء واقدم‌الفضلاء ابوعلی‌سینا بخاری‌رحمة‌الله‌علیه که‌جماعتی ازدوستان ویاران ازما بکرّات ومرّات استدعاء کتاب موجز مفید

۱ـ خلقان، جمع‌فارسی‌خلق، مردم.

---

(۱) این رساله منسوب به‌ابن سیناست.

میکردند و برما حقوق بسیار ثابت کـرده،، پس ما برای اقتضـای التماس این‌طایفه این کتاب تصنیف کردیم و نامش کنوز المعزّمین نهادیم منقسم بردوقسم ...(۱) .

قسم‌دوم(ازمقالت‌هفتم)ـ درچگونگی‌خواتم‌سبعهٔ‌سیاره‌وخواص آن :

بدانك این‌علمی بس‌شریف است‌وبزرگ . باید که هر که بدین شغل‌مشغول گردد برطریق آزمایش‌وازوجه بازی نکند و بپاکیزگی تن و نیت صافی پیش گیرد ودل درخدای بندد تا راست آید و مقصود زود حاصل گردد . اگرنه براین جمله کند تمام نشود ، و باشد که زیان بازدهد . و باید که بداند تاقضای حاجت‌وگشادگی کاراو بکدام کوکب تعلق‌دارد بشرایطی که گفته شد ، باید که آن کوکب حظّی تمام داشته باشد . وهرچند قوی حال ونیکوتر بهتر ودلیل‌مؤکدتر.

واحتراز باید کردن ازآنچه آن کواکب راجع[۱] یا در هبوط[۲] و وبال[۳] باشد و یا در احتراق[٤] و تربیع[٥] و مقابلهٔ مریخ هم ناپسندیده است . ودر ساعت خاتم ساختن چنانك گفته شد بخور آن کوکب بسوزدو به‌اطوار آن کوکب برآید...(۲) .

۱ـ راجع: بازگردنده؛ کوکب‌راجع: ستاره‌است که‌حرکت وی برخلاف توالی بروج بنظرمی‌آید .

۲ـ هبوط :مقابل‌شرف است ؛هبوط‌کوکب، رسیدن‌کوکب مقابل‌شرف آنست. به محل‌هبوط دلیل پستی احوال‌منسوبات به‌آن کوکب است

۳ـ وبال: سختی. گرانی؛ وبال هرستاره دریکی‌ازبروج‌است چنانکه وبال آفتاب دربرج دلوست .

٤ـ احتراق : سوختن؛احتراق کوکب: سوختن ستاره. قرارگرفتن یکی‌ازپنج‌ستارهٔ: زحل‘مریخ، مشتری. زهره‌وعطاردست باخورشیددریك برج.

٥ـ تربیع، نیمبرید .

---

(۱)ص۲و۳ چاپ‌استاد همائی.

(۲)ص ۲۰چاپ آقای همائی.

ریاضیات دانشنامه‌علائی
(هندسه‌وهیأت وحساب‌وموسیقی)

ترجمهٔ ابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی‌شاگرد ابن‌سینا از متن عربی کتاب ارثماطیقی ابوعلی سینا که از جملهٔ اجزاءِ کتاب شفای اوست .

مقدمهٔ این کتاب نیز ریختهٔ قلم این‌شاگرد فاضل شیخ‌الرئیس است و آنرا علی‌التحقیق پس ازدرگذشت استاد خود (٤٢٨ هجری) ترجمه کرده وبصورت کتابی بردیگر اجزاء کتاب دانشنامهٔ علائی درافزوده است، چه این بخش‌ازکتاب دانشنامهٔ علائی که بقلم خود ابن سینا بوده‌بگفتهٔ‌جوزجانی ازمیان‌رفته بوده است .



از
مقدمهٔ بخش‌ریاضی دانشنامهٔ علائی

چنین گوید عبد الواحدِ محمد جوزجانی که آنگاه که من بخدمت خواجهٔ رئیس قدّس‌الله روحه بودم، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف او وبدست آوردن آن ، زیرا که خواجهٔ رئیس را

عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کس دادی که از او خواسته بودی و ازبهر خویش نسخه نگرفتی . و ازبزرگ تصانیف او دانشنامهٔ علائی است . وآنچه دراو از ریاضیات بکرد[۱] ضایع شده بود[۲] وبدستم نیفتاد ومرا دشخوار[۳] آمد ناتمامی این کتاب ، ولیکن‌از رسالتها که خواجه کرده بود درین‌باب، رسالتی داشتم که در اصلهاء هندسه کرده بود ، و دروچندانی یاد کرده بود ازین‌علم، که هر که آن بداند راه یابدبدانستن مجسطی[٤]. واین رسالت چون مختصریست از کتاب اقلیدس[٥] و جای‌جای درو راه عمل‌درست رفته است وبدان‌راه پدید کرده است. ورسالتی دیگرنیز داشتم که دردانستن رصدها[٦] کلی کرده‌است وشناختن ترکیب‌افلاك ، واین چون مختصریست از کتاب مجسطی. رسالتی دیگرداشتم درعلم موسیقی مختصری ازآن ، ولیکن درعلم ارثماطیقی[۷] چیزی نداشتم ازتصانیف اومختصر. پس‌من‌از کتاب ارثماطیقی که او کرده است از جملهٔ کتاب شفا ، چندان برچیدم از مسئله‌هاءِ او که‌بدان علم موسیقی‌درتوان یافتن ، واین‌رسالتها بپارسی دری کردم و بدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد (۱) .

۱- بکرد: یعنی‌تصنیف کرد .
۲- ضایع‌شده‌بود :گم‌شده بود.
۳- دشخوار : دشوار . سخت . مشکل .
٤ - مجسطی Almageste : رسالهٔنجوم تألیف بطلمیوس قلوذی مشهورترین عالم‌هیئت قدیم(قرن دوم‌میلادی) .
٥- اقلیدس : ریاضی‌دان‌یونانی .
٦- رصد : دراصطلاح منجمان‌شناختن احوال کواکب است بوسیلهٔ آلات نجومی درجایگاهی خاص که رصد خانه نامیده میشود .
۷- ارثماطیقی : (Arithmétique) دانش‌اعداد. علم‌حساب.

---

(۱) ازبرگزیدهٔ نثرفارسی دکترمعین‌ص٦۰و٦۱

از

هندسهٔ

بخش ریاضیات دانشنامهٔ علائی

قضیه :

هر بار که سطحی برسطحی ایستد و از هیچ سومیل ندارد و از نقطه‌ای اندر یکی ازدوسطح‌عمودی آرند، بر آن فصل مشترك این‌خط نیز عمود بود، پس بر آن سطح دگر ، زیرا که اگر ما شاقولی فرو گذاریم و بر آن خط بگذرد پس بر آن نقطه افتد ، واگرنه بر آن نقطه افتد پس نه بر آن گذشته بود ، پس عمود نبود برفصل‌مشترك ومحال لازم‌آید . (۱).

انجام رساله :

وبراین اندازه اقتصار کنیم زیرا که هر که این مقدار بداند و صورت‌بندد و قابل این علم بود، دریافتن علم مجسطی بروی آسان شودچون مُعلّمی عالم یابد ، زیرا که آن کس که چیزی‌اندرنیابد نتواند که کسی‌را بیاموزد ونه هر کسی که چیزی بداند دگر کس‌را بتواند آموختن . والله ولی‌التوفیق[1] وازین پس آغاز علم‌رصد وهیأت آسمان و حرکت ستارگان کنیم‌و العلم عندالله لانعبد و لا نستعین الاایاه[1] .(۱).

۱ـ یعنی:ودانش نزدخدایست، نمی‌پرستیم ویاری‌نمی‌جوئیم‌مگر به‌او.

(۱) هندسهٔ (ریاضیات دانشنامهٔعلائی ابن‌سینا) ترجمهٔابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی. نقل‌ازیادداشتهای‌آقای‌مینوی که برای‌چاپ‌آماده کرده‌اند .

از

هیأت

بخش ریاضیات دانشنامهٔ علائی

خواجهٔ رئیس قدّس الله روحه گوید که: یاد کنیم حالِ رصدهای کلی که بدو بدانند حکمها اندر هیأت فلك وتقدیر حرکتهاء او. واین را فصلها کرد:

فصل اول – اندر یادِ کردنِ چگونگی دانستن جنبشهاءِ آسمانی آنچه اول است که یکی جنبش مشرقی است که مر آن جرم راست که بغایت دوری است از زمین؛ وجنبش دوم آنکه مر کرهٔ ستارگان ثابته راست؛ وسوم آن جنبش که مر ستارگان متحیره راست.

فصل دوم – اندر پیدا کردن آنکه رصد میل چگونه کنند[1].

وپیدا کردن آنکه اندر آمدن آفتاب به دو نقطهٔ حمل[2] ومیزان[2] وبه دو نقطهٔ سرطان[3] وجدی[3] چگونه دانند.

۱– رصد کردن: شناختن واندازه کردن احوال کواکب بوسیلهٔ آلات نجومی است در جایگاه خاصی که رصدخانه نامیده میشود.

۲– حمل: فروردین – میزان: مهر؛ دو نقطهٔ حمل ومیزان، یعنی اول بهار و اول پاییز.

۳– سرطان: تیر – جدی: دی؛ دو نقطهٔ سرطان وجدی، یعنی اول تابستان واول زمستان.

فصل سوم ـ اندر پیدا کردن نسبت آفتاب و آن اختلاف که اوراست و پدید کردن آن اختلاف که اوراست بسبب فلك خارج مرکز ویا بسبب فلك تدویر ، و این نه بر راه هندسه یاد کنیم بلکه گوئیم وبس .

فصل چهارم ـ اندر پدید کردن آنکه جنبشهاء ماه چگونه بیرون آرند وچگونه بدانند رصد آن اندر طول و عرض .

فصل پنجم ـ اندر پیدا کردن آنکه نسبتهاء مقدار زمین ومقدار ماه و آب بیکدگر چگونه بدانند .

فصل ششم ـ اندر چگونگی بدانستن جنبشهاء ستارگان متحیره اندر طول آنانکه بالائینند .

فصل هفتم ـ اندر بدانستن آنکه جنبش دو ستارهٔ زیرین چگونه بدانند آنچه اندر طول است .

فصل هشتم ـ اندر آنکه چگونه بدانند جنبش دوستارهٔ متحیره آنچه بالائینند اندر عرض .

فصل نهم ـ اندر آنکه چگوند بدانند جنبش دوستارهٔ زیرین متحیره اندر عرض(١) .

---

(١) ازرسالهٔ هیأت دانشنامهٔ علائی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی شمارهٔ ١٤١٤

فصل پنجم ـ اندرین فصل یاد کنیم آن چیزهائی که بدان بدانیم که نسبت قطر زمین بقطر آفتاب چندست و بقطر ماه چند. و نسبت نیمهٔ قطر ماه به تدویر . و آنکه مساحت هر کره چندست وچند جزو گیرد از فلك بروج و نسبت نیمهٔ قطر ماه چندست به نیم قطر از سایه که از زمین آید و نسبت تدویر ماه چندست بزمین که بنایش بر کسوفها کرده اند که رصد کرده اند شان . اکنون بروجهی کلی پدید کنیم که ظل چیست که اوسبب کسوف است[۱] . گوئیم درست شده است ما را که آفتاب خردتر از زمین نیست و نه چند وی است، زیرا که اگر خردتر بودی از زمین هرچند که سایه دورتر همی رودی ستبرای[۲] سایه بیشتر همی شدی و پهناش نیزهمچنین، و اگر آفتاب نه چندین زمین بودی پس سایه بریکسان همی شدی و خطهای کنارش موازی یکدیگر بودی و بجمله چون مستوی بودی و چنین نیست... (۱) .



۱ـ کسوف : گرفتگی خورشیدست بر اثر واقع شدن ماه میان او و زمین.
۲ـ ستبرا : ضخامت .

(۱) رسالهٔ هیأت دانشنامه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی شمارهٔ ۱٤۱٤

از

حساب

بخش ریاضیات دانشنامهٔ علائی

خواجه ابو عبید(۱) عبدالواحد محمد گوزگانی رحمة الله علیه چنین گوید که من اندرین رسالت جمع آورده‌ام از علم ارثماطیقی[۱] آنچه اصلهاش است چنانکه یاد کردم ، و آنچه خواجهٔ رئیس رحمة الله علیه بجای گذاشته بود اندر این کتاب ، که من اینرا اینجا مختصر کردم ، وحوالتش بر کتاب اقلیدس کرده بود ، یاد کنم تا غرض تمام باشد وبیشتر خاصیتهاء عدد را دست بازدارم ویاد نکنم ، خاصه آنچه مر علم موسیقی رابدان حاجت نیست جز آنکه مشهورست از خاصیتهاش ومعلم را در آن چاره‌ای نیست، که باید بدان وخاصیتها وجدولها هیچ نکنم البته . گوئیم عدد یك تا هاست بهم گرد آورده . و وی بدو گونه است به‌اول: یاجفت است ویاطاق . وعدد جفت آنست که شاید بدو نیمهٔ راست

۱ـ ارثماطیقی : دانش اعداد .

(۱) اصل : عبیدالله .

شود بی آنکه یکی اندرمیانش افتد وچون به‌پاره کنندش هردو گونه عدد نیاید، هم‌زوج وهم فردبهم. بلکه اگر یك قسمت ازوجفت بود دیگر قسم هم‌طاق بود. وعدد طاق آن بود که شاید که بدو نیمهٔ راست‌شود بسوی[۱] آنکه‌یکی اندرمیان افتد، چون اورا بدوپاره کنندهردو قسمت عدد(۱). آنچه‌سخت مشهورست آنست که‌هرعددی که هست که او نیمهٔ دو کنارهٔ خویش‌چون‌دهِری(؟) آن‌وچند یکدیگر بود یکی‌بسوی‌زیادت ویکی بسوی‌نقصان چنانکه پنج که نیمهٔ اوشش وچهارست ونیمهٔ‌هفت وسه، ونیمهٔ هشت ودو، ونیمهٔ نه‌ویکی. واین‌حال ازعددهاست که اورا دو کناره‌بود. والاچون‌یکی را خود یك کناره‌بیش‌نبود، او نیمهٔ آن یك کناره است، هرگاه که عدد خانهاء شمار برو طاق بود خانهٔ میانگین نیمهٔ دو کنارهٔ خویش بود چنانکه گفتیم. و اگرعددخانهاش جفت‌بود هردوخانه که گفتیم میانگین‌بهم‌چند دو کنارهٔ ایشان‌بودبهم مثال آنکه ازیکی تا نه خانه‌هاشان نه‌است وخانهٔ میانگین‌پنج‌است و وی چند نیمه و کناره اش است. و آنکه عدد هاشان جفت‌بود چون ازیکی‌تاده که عددخانه جفت است ومیانشان دوخانه است پنج وشش وایشان دو چندِ هفت و چهارند ... (۲).

۱- بسوی: برای.

---

(۱) ظاهراً: هردوقسم عدد آید.

(۲) رسالهٔ حساب دانشنامه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران شمارهٔ ۱٤۱٤.

از

موسیقی

بخش ریاضیات دانشنامهٔ علائی

خواجهٔ رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا رحمة الله علیه میگوید که صناعت موسیقی دو جزوست : یکی تألیف است وموضوع او نغمت‌هاست[1]، واندرحال اتفاق ایشان وناتفاقی ایشان نگاه کنند؛ ودوم ایقاع است وموضوع او زمانهاست که اندرمیان نغمه‌ها افتد ونَقره‌هایی که یکی بیکی شوند، واندرحال وزن ایشان وناوزنی ایشان نگاه کنند، وغایت[2] اندرین هردو نهادن لحنهاست[3] .

پس صناعت موسیقی علمی است نظری که بحث کنند از نغمتها از آنجا که متفق وموزون بوند وایقاع هارا انتها نهادند که اندر وی بوند تا تألیف لحن کنند .

نغمت آوازی است ایستاده بر تیزی و گرانی یك زمان بعد بهری ازو متفق بود وبهری نامتفق، که او را متنافر گویند . آنچه متنافر بود

۱ــ نغمت، نغمه : آواز .

۲ــ غایت : هدف . مراد . نتیجه . مقصود . قصد .

۳ــ نهادن لحن : وضع کردن آواها وصوتها .

آنست که،از گرد آمدن دو نغمت او بهم یاسه ، که خوشی نیارد نفس را بلکه گرانی آیداندر نفس ازوی، وسبب او آنست که نسبت میان آن نغمه ها نه نیکو بود . ومتفق آن بود که ازو خوش آید نفس را ، وآن از بزرگواری نسبت بود که میان این دو نغمه بود، آوازرانیز گویند.وگران گویندبدانکه یکی‌را بایکی قیاس کنند، پس یاچند یکدیگر بوند؛ یامتفاوت بوند . وهرمتفاوت را زیادت و نقصان بود ، یعنی که چون دو نغمت را قیاس کنند بنغمت سوم و هردو ثقیل بوند بقیاس آن،لکن یکی‌را گرانی بیشتر بود ازیکی. چیزها که چند یکدگر نبوند و کمابیش بوند، میان ایشان نسبتی بوداز نسبتهائی که بوجهی سوی کمیت‌شود ...(۱) .



سخن اندر ایقاع ـ هر نقره که ازوانتقال کنند به نقرهٔ دگر یا آن‌مدت که میان آن دونقره بود چنان‌بود که هنوزش این نقرهٔ اول ازخیال ناپیدا نشده بود که نقرهٔ دگر آید ، یاچنان بود که گویی هردو بهم آمده باشند؛ و یانه‌چنین‌بود . وایقاع که تألیف کنند، که‌ازقسم اول است،هرزمانی که میان دونقره بود، یاچنان‌بود که نشاید اندر میان آن‌دو نقره، که‌براو بنا کرده‌اند بسرعتی یا بطؤی‌معلوم، که‌نقرهٔ دگر افتد؛ یا چنان‌بود که نتواند بوداندرجنس الا که ایشان‌یك بدگر پیوسته بوندواز یکدگر بگسلند،و مراورا حاده‌خوانندی، پس یکی بعدمعطل ماندی که اورا بقیه گویند . اکنون که از تألیف لحن بهری مر

(۱) رسالهٔموسیقی دانشنامه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی شمارهٔ۱٤۱۴

نخستین راست که«آرایش» گویندش، واما اصل آنست که یاد کردیم آنجا که تألیف لحن یاد کردیم. واما آنچه نخستین است، بهری ازو به نغمتها مخصوص است، و بهری به انواع مخصوص است. و آنکه به نغمه مخصوص است اینجا بر شمریم و آن: ترعید است و بهری تمزیج است وبهری تبدیل است وبهری ترکیب است.

واما ترعید آن بود که زمان نغمت را مشغول کند به نغمتهایی که پیش سپس یکدگر بیارند که فصل میان ایشان به حس اندر نیاید وحکایت یك نغمت چنان کند ومر این را «مرغول کردن» گویند.

واما تمزیج بر سه گونه بود: تمزیجی بود که بتدریج بسوی حدة آیند؛ وتمزیجی که بتدریج بسوی ثقل شوند؛ وتمزیجی که بهم بود، نی آنکه بتدریج بسویی شوند. واین آن بود که اورا «تشقیق» گویند، ای که شکافتن. اما اول را مثال چنانست که پرده بگیرند و بزنندش وپس، پیش از آنکه جنبش او بیارامد بزیر فرود آیند ازوی بسوی حدة؛ ودوم آنکه بسوی ثقل شوند. وتشقیق آن بود که انگشتی را بر جملهٔ هر دو رود نهند که بر بوند اندر طبیعت خویش وبه انگشتی دگر مر یکی از آن رودها را همی جنبانند ویا نگاهدارندش بی جنبانیدن، واین اولی تر که اورا «ترکیب» خوانند. واما آنکه بی تشقیق بود آن بود که پرده را بگیرند سخت محکم ومر آن رودرا که زیر او بود به انگشت دگر بلرزانند بگرفتنی نه سخت محکم.

ونافع ترین تشقیق آن بود که نغمت اصلش حاده بود. وآنکه

بلرزانند ثقیل بود مر آنرا که اصلی بود بگیرند و آنکه بر بالاء او بلرزانند.

و اما آنکه‌بی تشقیق بود این نتوان کردن اندر او بلکه بر آن گونه بود که آن بلرزانندش حاده بود .

و اما ترکیب آن بود که با نغمتی اصلی بیامیزندش اندر یك نقره، نغمتی که موافق او بود ... (۱) .



(۱) رسالهٔ موسیقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی شمارهٔ ۱۴۱۴

ترجمه وشرح رسالهٔ حی بن یقظان

از ابوعبید عبدالواحدبن محمدبن جوزجانی شاگرد ابن سینا (یااز ابو منصور زیله شاگرد ابوعلی سینا). این ترجمه وشرح پیش ازسال۴۳۳ هجری که سال در گذشت علاء الدوله کاکویه است فراهم آمده،چه انجام گرفتن آن بامراین امیر بوده است . اصل عربی رساله تألیف شیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست .

این ترجمه وشرح بنام«قصهٔ حی بن یقظان با ترجمه و شرح فارسی» توسط هانری کربن مستشرق فرانسوی بسال ۱۹۵۴ جزء انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه بسال ۱۹۵۴ با شرح وترجمه بزبان فرانسه دردومجلد چاپ‌شده‌است. و نیز باید متذکرشویم که‌تحریر دیگری از این حکایت «بنام قصة الغریبه» توسط شهاب الدین سهروردی شده است و نیزرساله ای‌را که ابن‌طفیل براساس این حکایت بعربی پرداخته ، توسط‌استاد فروزانفر بفارسی بر گردانیده شده ودر سلسله‌انتشارات بنگاه نشر کتاب بسال۱۳۳۴ هجری شمسی چاپ‌شده است.

از

رسالهٔ حی بن یقظان

ستایش و آفرین مر یزدان کیهان دار را ، آفریدگار جهان و دارندهٔ زمین و آسمان . گردانندهٔ ورواننده‌ٔ ستارگان بقضاوقدر روان. ودرود وی بر بهترین ومهترین پیغمبران محمد مصطفی و بر اهل بیت و یارانش، گزیدگان و پاکان .

بزرگ فرمان خداوند جهان ملك عادل سید مظفر منصور عضدالدین علاءالدوله وفخر الملة وتاج الامة ابوجعفر حسام امیرالمؤمنین، که جاویدان زیاد اندر دولت وسلطانی وسروری و کامروائی وجهان بمراد وسرسبز و بختیار وزمانه مساعد وکارهای هردوجهان بخواست وی ، بمن بنده وخادم آمد بترجمه کردن بپارسی دری مر رسالتی را که خواجهٔ رئیس ابو علی کردست اندرشرح «قصهٔ حی بن یقظان» وپدید کردن رمزهاش و باز نمودن غرضهاش پس من بنده مر بزرگ فرمان اورا پیش رفتم وبدان مشغول شدم . و امیدوارم که بدولت وی

ایزد مرا توفیق دهد بر تمام کردن آن بفضل خویش(۱) .

خواجه گوید[۱]: انه قد تیسرت لی حین مقامی ببلادی برزة برفقائی الی بعض المنتزهات المکتنفة لتلك البقعة، فبینما نحن نتطاوف ، اذ عنّ لنا شیخ بهی قد قداوغل فی السن و اخنت علیه السنون ، و هو فی طراءة العزّ لم یهن منه عظم ولا تضعضع له رکن وماله علیه من المشیب الارواء من یشیب .

تفسیرش[۲]

گوید که اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم ، که بیرون شدم به نزهتگاهی از نزهتگاهها یی که گرد آن شهر اندر بود بایاران خویش . پس بدان میان که ما آنجا همی گردیدیم و طواف همی کردیم ، پیری ازدور پدید آمد زیبا و فرّه مند وسالخورده وروزگار دراز بر وبر آمده ، و وی را تازگی برنا آن بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود ، وهیچ اندامش تباه نبود و بروی از پیری هیچ نشانی نبود جز شکوه پیران .

۱ـ یعنی: ابوعلی سینا.
۲ـ تفسیرش : ترجمه اش .

---

(۱) قصهٔ حی بن یقظان چاپ انستیتو فرانسه ص۲ .

شرحش

۱ـ بباید دانستن که ایزد جلّ وعلا مردم را ازدو گوهر آفرید: یکی تن، ودیگر روان که اورا بتازی «نفس» گویند. وبحقیقت مردم وی است. ودریابندهٔ علمهای کلی و بیرون آرندهٔ پیشه ها نفس است. ومر نفس را ایزد تعالی چنان آفرید بطبع وچنان سرشت که هر بار که اورا بازدارنده‌ای نبوداز کار خویش، دانشها را طلب کند وقصد اندریافتن علمها کند. و آهنگ شناختن ایزدوفرشتگان کند، وخواهد که پایگاه هریك بشناسد، وپیوند ایشان یك بدیگر وپیوند همه به ایزد تعالی اندریابد. وبه اندریافتن آنچه خواهدبودن ازعالم غیب مشغول شود.

۲ـ وبباید دانستن که ازبازدارندگان مر نفس را ازکارهای طبعیش این قوّتهاء دیگرند که مردم راست واندرو آفریده است چون قوّت خشم وقوت شهوت وقوت متخلیه. وحال این قوّتها سپستر پدید کنیم. ودیگر بازدارنده‌ای مر نفس را ازکارخویش، مشغول شدن اوست بتدبیر این کالبد و کار فرمودن اورا ونیزمراین قوتها را برراستی. وهر بار که این قوّتها مرروان را بسوی[۱] خویش کشند و بخویشتن مشغول کنندش، وی ازکارخویش بازماند آنکه اورا بسوی[۱] آن آفریده اند. اندر یافتن کارهای آنجهانی و دانستن حقیقت چیز ها و موجود ها، وبااین قوتها مساعدت کند و براه ایشان برود، وآنچه اندر سرشت

۱ـ بسوی: برای.

ویست بجای بهلد[۱]. و هر بار که نفس این قوّتها را زیر دست خویش کند و فرمانبردار خویش گرداند تا ایشان آن کنند که وی فرماید. پس ایشان او را ازکار خویش باز نتوانند داشتن و آنچه اندر سرشت ویست بجای آید و آنچه اندر طبع ویست ازو پدید آید. پس نفس بچنین حال باخویشتن بود، پس «بشهر خویش» بود، ای[۲] که بدان مشغول بود که ورا از بهر آن آفریده اند. پس بسوی[۳] این گفت خواجه که «اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم».

۳ـ و ببایددانستن که نزهت کردن نفس اندیشه کردن است اندر راه علم، و گردیدن وی اندر نزهتگاه حجت و برهان جستن است بر آن علم که ازوهمی اندیشد و نظرهمی کند اندر وی. پس بسوی[۳] این گفت خواجه که «و بیرون شدم به نزهتگاهی که گرد آن شهر اندر بوده»، ای[۲] که مانندهٔ حال من بود آن علم و اندیشه.

۴ـ و بباید دانستن که این قوتهای دیگر که مردم راست، با وی بهم اند و باوی موجود شده اند، و ازو جدا نشوند تا وی بتدبیر این کالبد مشغول است و بااین تن آمیخته است بر گونه‌ای از آمیختن، زیرا که قوت شهوت بباید تا کالبد بماند و موافق را بجوید، و قوت خشم بباید تا ناموافق را دور کند، و تخیل بباید تا از راه او علمها

۱ـ بهلد : بگذارد.

۲ـ ای : یعنی.

۳ـ بسوی : برای.

بنفس رسد که به وهم رسیده باشد و خاصه اندرین وقت کـه نفس را بهایشان حاجتاست ، وبقوت خیالی بیشتر،چنانکه پدید کـرده آید سپستر. پس بسوی[۱] این گفت خواجه که: «اتفاق افتاد که بیرون شدم بایاران خویش» .

۵ـ بباید دانستن که ایزدتعالیهمهٔ حالهای این جهانی وجزاز این ازبودن و نیستشدن وازحال بحال گردیدن وجز ازاین ، همه را بسبب ومیانجیاندر بستهاست و بهری راسببِ بودن بهری کردهاست . مثال این چنانست کهسبب آنکه ماچیزها ببینیم روشنائی کردهاست ، که تاروشنی نبودماچیزهانبینیم ، وچنانکه دوریونزدیکی آفتاب بهرجای سبب گرماوسرما کردهاست . وهمچنینسبببودن و نیستشدنچیزهای اینجهانی فرشتگانآسمانی کردهاست.خاصه عقلفعال ـ آنکه حالش سپستریاد کنیم ـ وبمیانجی ایشان چیزهاپدید آیند ، زیرا که ایشان مادتهاراشایستهٔصورتپذیرفتن کنندهرچند که بودنایشان نیز بفرشتگان کروبیانبازبستهاست ، چنانکه یاد کرده آید . وهمچنین حالمردم از معنیاندریافتن علمهاودانستنآن چیزها که مردم بهاول کارندانند پس بدانند ، بفرشته ای باز بسته است که ویبکیاز کروبیاناست،وبسبب وی مردم راآن چیزها که اندرو ازدانستن وشناختن بقوت بود، بفعل آید . واینفرشته داناست بهمهٔ حالهای اینجهانی وجزازاین،وهرچه خواهدبودن اورا معلومست، وبروی چیزیازاین گونه پوشیده نیست.

۱ـ بسوی: برای.

ودانا آن این فرشته را «عقل فعّال» نام کردند . ای که همه دانستنیها اورامعلوم است اندروقت وبفعل است نه بقوّت. وشاید بودن که آنکه اورا بزبان شریعت «جبرئیل» علیه السلام خواهند ، این عقل فعال است. وپیشینگان مرفرشتگان آسمانی را «نفس ها» خوانند. ومرفرشتگان را دیرست که تابیافریدند ، پس دیرینه‌اند[1] ونه چون ماااند که روزگار ایشان راپیر کند واندرایشان اثر کند. پس بسوی[2] این گفت خواجه که: « ازدورپیری دیدم زیبا وروزگار دیده وبرو نشان برنا آن بود وشکوه پیران » . (۱) .



۱ـ دیرینه : کهن. قدیم.

۲ ـ بسوی: برای.

(۱) ازترجمه وشرح فارسی قصهٔ حی بن یقظان چاپ کربن ص۲ تا۷

زین الاخبار

یا

تاریخ گردیزی

این کتاب تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی است در تاریخ عالم از آدم وانبیاء ملوك وخلفاء وامراء اسلامی و آثار واعیاد وعادات ورسوم وانساب ومعارف ملل ماضیه. وازاین لحاظ تااندازه‌ای شبیه‌است به آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی.

گردیزی این کتاب را درسلطنت عبدالرشید ابن مسعود بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ تا ۴۴۴) وظاهراً درغزنین تألیف کرده است.

ازاین کتاب نسخه‌ای در کیمبریج ازبلادانگلستان ونسخهٔ دیگری در آکسفورد، شهردیگری ازانگلیس هست، امانسخهٔ دوم سواد نسخهٔ اول است. ازنسخهٔ کیمبریج بهمت دانشمند علامه‌مرحوم محمد قزوینی عکسی برای کتابخانهٔ ملی تهران برداشته شده‌است. ازاین کتاب وقایع تاریخی دوران طاهریان وصفاریان وسامانیان و غزنویان یکبار دربرلین و سپس در تهران چاپ شده‌است وبار دیگر قسمت ساسانیان واعیاد واین قسمت تاریخی منتهی تاپایان صفاریان توسط استاد سعیدنفیسی درتهران بطبع رسیده‌است وهم ایشان قسمتی راکه دربارهٔ اعیاد وجشنهاست درمجلهٔ پیام‌نوبچاپ رسانیده‌اند وظاهراً آهنگ چاپ کردن تمامی کتاب را دارند. ونیز پرفسور مینورسکی ازخاورشناسان بنام تحقیقاتی درقسمت قبایل ترك این کتاب کرده اند که همگان را امید انتشار آن میرود.

از

تاریخ گردیزی

یعقوب اللیث

ویعقوب اللیث بن معدّل مردی مجهول[1] بود ازروستای سیستان. ازده قرنین. وچون بشهر آمد رویگری اختیار کرد وهمی آموخت وماهی به پانزده درهم مزدور بود. وسبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی وداشتی جوانمرد بودی و بامردمان خوردی. ونیز با آن (۱) هوشیار بود ومردانه. همهٔ قریبان[2] اوراحرمت داشتی و بهر شغلی که بیفتادی میان‌هم شغلان خویش پیشرو او بودی

۱ـ مجهول: گمنام. ناشناخته. نادانسته‌شده.

۲ـ قریبان: نزدیکان.

۳ـ راهداری: قطع‌طریق. راهزنی.

(۱) باآن، یعنی باجوانمردی. ومراد آنست که‌هوشیاری‌را باجوانمردی بهم‌داشت.

پس از رویگری به عیاری شد و از آنجا به‌دزدی اوفتاد و به راهداری[3] . وپس سرهنگی یافت وخیل[1] یافت و همچنین بتدریج به امیری رسید . ونخستین سرهنگی بست‌یافت از نصر بن‌صالح وامیری به‌سیستان یافت . وچون سیستان اوراشد نیز برجای‌قرار نکرد و گفت اگرمن بیارامم مرا دست باز ندارند . پس از سیستان به‌بست آمد وبست را بگرفت ... و از آنجا به سیستان بازشد و عبدالله بن صالح سگزی ودوبرادر او فضل(۱) رابا یعقوب لیث حرب افتاد . و عبدالله مریعقوب را شمشیری بزد وخسته کرد[2] و هرسه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و به‌زینهار محمدبن طاهر آمدند به‌نیشابور ویعقوب نامه‌نوشت و ایشان‌را بازخواست. ومحمدبن طاهر باز نداد . و یعقوب بطلب ایشان به‌خراسان‌آمد ورسولی بنزدیك محمدبن طاهرفرستاد . چون رسول یعقوب بیامد بارخواست[3]. حاجب محمد گفت: «بار نیست که‌امیرخفته است» . رسول گفت : «کسی آمد کش از خواب بیدار کند». ورسول‌باز گشت ویعقوب‌قصدنیشابور کرد . (۲).



۱ـ خیل : سواران واسپان .

۲ـ خسته‌کردن : مجروح‌کردن .

۳ـ بارخواستن: اجازهٔ رفتن بحضورخواستن .

---

(۱) نام برادر دیگرمذکور نیست .

(۲) زین الاخبار چاپ تهران‌ص۵تا۷

ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمهما الله

چون قدرخان که سلطان همه‌ترکستان بود، وخانِ بزرگ او بود،خبر یافت از گذاره شدن یمین‌الدوله[1]ازجیحون ، ازکاشغر برفت وقصد التقاء[2] امیرمحمود کرد ، که تا بیاید وباوی دیدار کند و عهد تازه کند .

پس از کاشغر برفت ، سوی سمرقند آمد، واز آنجا پیشتر آمد برسبیل[3] صلح‌ودوستی، تا بیك فرسنگی سپاه امیر محمود رسید وآنجا فرود آمد و سرای پرده بفرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد و امیر محمود را رحمه الله ازآمدن خویش خبر داد ، واشتیاق نمود بدیداراو .امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای مسمّا[4] کرد که آنجادیدار کنند .

۱ـ یمین‌الدوله : لقب سلطان محمود غزنوی است .
۲ـ التقاء : یکدیگررا دیدن . باهم‌پیوستن .
۳ـ سبیل : راه. طریق.
۴ـ مسما (مسمی): نام برده‌شده .نامزد.

پس امیر محمود رحمه‌الله باسواری چند وقدرخان باسواری چند آنجا آمدند وچون یکدیگر را بدیدند هردو پیاده‌شدند وامیر محمود یکتا گوهر بیش بها[1] بادستارچه‌ای به‌خزینه‌دارداده بود، فرمود تادر دست قدرخان داد . و قدرخان همچنین گوهری آورده‌بود. ازرعب[2] وفزع[3] که بدورسید فراموش کرد ، و چون از پیش محمود باز گشت یادش آمد ، بدست کس خویش بفرستاد وعذر بخواست وباز گشت. وچون روز دیگر بود، امیر محمود رحمه‌الله بفرمود تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج[4] بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد ومر قدرخان‌را مهمان خواند .

صفت مجلس ومهمانی - و چون قدر خان بیامد بفرمود تاخوانی بیاراستند هرچه‌نیکوتر. وامیر محمود باوی بهم دریك خوان نان‌خوردند. وچون ازخوان فارغ‌شدند بمجلس‌طرب آمدند ومجلس آراسته‌بود سخت بدیع از سپرغمهای[5] غریب ومیوه‌های‌لذیذ وجواهر گرانمایه وجامهای زرین وبلور و آئینهای بدیع[6] و نوادر[7] چنانکه قدرخان اندر آن خیره ماند .

١- بیش بها : گرانقدر . گرانمایه . دارای بهای بسیار.

٢- رعب : ترس . بیم.

٣- فزع: خوف و بیم .

٤- منسوج : بافته‌شده .

٥- سپرغم : نوعی‌ریحان . اسپرغم . ناز بو .

٦- بدیع : تازه و نو.

٧- نوادر ، جمع نادره: غریب. بیگانه.

وزمانی نشستندو قدرخان شراب نخورداز آنکه ملوك ماوراءالنهر[۱] را رسم نیست شراب خوردن، و زمانی سماع[۲] شنیدند و برخاستند.

پس امیرمحمود رحمه الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند: از اوانیهای[۳] زرین وسیمین، و گوهرهای گرانمایه، وطرایفهای[٤] بغدادی، وجامه‌های نیکو، وسلاحهای بیش بها، واسبان گرانبها باستامهای زرین و بعصاهای مرصع بجواهر، وده ماده فیل باستامهای[٥] زرین و بعصاهای مرصع[٦] بجواهر، واشتران بردعی[۷] باهراها[۸] بزر، وهودجهای[۹] اشتران باکمرها وماهای زرین وسیمین و جلاجل[۱۰]، وهودجهای از دیباج منسوج[۱۱] ونسج[۱۲]، وفرشهای گرانمایه ازمحفوریهاء[۱۳] ارمنی وقالیها، اویسی و بوقلمون[۱٤]، ودسته های نسج ومنسوج، وتیغهای هندی، وعود

۱- ماوراءالنهر: نواحی آنسوی رود جیحون، برازرود. ورازرود.
۲- سماع: سرود که شنیدن آن خوشایند بود.
۳- اوانی، جمع آنیه: ظرف. آوند.
۴- طرایف، جمع طریفه: چیزهای خوش و نازك.
۵- ستام، استام: ساخت اسب. زیورخاص اسب.
٦- مرصع: جواهر نشان.
۷- بردع: ازنواحی قفقازست.
۸- هرا: گلوله که زیر گلوی شتریااسب آویزند.
۹- هودج: کجاوه. عماری. محمل.
۱۰- جلاجل، جمع جلجل: زنگوله.
۱۱- منسوج: بافته شده.
۱۲- نسج: بافته.
۱۳- محفوری: نوعی بافته، منسوب بهمحفور شهری برکناردریای روم.
۱٤- بوقلمون: نوعی دیبا که دربرابر نورو باتغییر نور برنگی دیگر نماید.

قماری[1]، وصندل مصفری(۱) وعنبراشهب[2]، و گوران ماده، وپوستهای پلنگ بربری، وسگان شکاری، و چرغان[3] وعقاب وشکره[4] داده(؟) و آهو و نخچیر. ومرقدر خانرا به اعزاز واکرام باز گردانید واورا لطف بسیار کرد وعذر خواست .

چون قدرخان به لشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کند .

پس بفرمود خزینه‌دار را تا درخزینه بگشاد ومال بسیار بیرون آورد و بنزدیك امیرمحمود فرستاد باچیزهائی که ازترکستان خیزد از اسبان نیك با نثار و آلت زرین و غلامان ترك با کمر و کیش[5] بزر وباز وشاهین و مویهای سمور وسنجاب وقاقم وروباه واداتهاء[6] ظریف و دیبای چینی و آنچه بدین ماند. وهر دو ملك از یکدیگر جدا شدند برضا وصلح و نیکوی (۲) .

۱ـ قماری : منسوب به‌شهر قمار هندوستان .

۲ـ عنبراشهب : نوعی ازعنبر ممتاز .

۳ـ چرغ: چرخ ، صقر. نوعی مرغ شکاری .

٤ ـ شکره : مرغ شکاری .

٥ـ کیش : تیردان .

٦ـ ادات : افزار. آلت.

---

(۱) ن ل : مقاصیری ؟

(۲) زین الاخبار ص٦٥و٦٦ چاپ تهران ٠

ابتداء ترکان سلجوقی

واندر این وقت که امیر محمود به ماوراءالنهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان بر ایشان و از رنجهایی که بر ایشان همی بود. گفتند: «ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره[1] شویم واندر خراسان وطن سازیم او را ازما راحت باشد وولایت اورا ازما فراخی باشد که ما مردمان دشتی ایم و گوسفندان فراوان داریم واندر لشکر او ازما انبوهی باشد».

امیر محمود رحمة‌الله علیه را رغبت افتاد که ایشانرا از آب گذاره آرد. پس دل ایشان گرم کرد و ایشانرا امیدهای نیکو نمود ومثال داد[2] تا از آب گذاره آیند[1] و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه ازمرد و زن وبنه و گوسفند واشترواسب وستوران بتمامی از آب گذاره آمدند واندر بیابان سرخس وبیابان فراوه وباورد فرود آمدند وخرگاهها بزدند وهمانجا همی بودند.

وچون امیر محمود ازآب گذاره آمد[1]، امیرِ طوس ابوالحارث ارسلان الجاذب پیش او آمد و گفت:

«این ترکمانانرا اندر ولایت خویش چرا آوردی؟ این خطا

---

۱ ـ گذاره شدن و گذارده آمدن: عبور کردن.

۲ ـ مثال دادن: فرمان دادن.

بود که کردی ، اکنون‌که آوردی همه‌را بکش‌ویا بمن‌ده تاانگشتهای نر[1] ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت» .

امیرمحمود را رحمه‌الله ازآن عجب آمد، گفت :«بیرحم مردی وسخت سطبر دلی »؟ . پس امیرطوس گفت : «اگر نکنی بسیارپشیمانی خوری » . وهمچنان بود وتا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است .

و امیر محمود ازبلخ به‌غزنین آمد وتابستان آنجا ببود وچون زمستان اندرآمد برعرف وعادت‌خویش سوی هندوستان رفت به‌غزا. وپیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهریست بزرگ و آنرا سومنات گویند وآن شهرمرهندوان‌را چنانستکه مرمسلمانان را مکه واندروبت بسیاراز زر و سیم . ومنات[2] راکه بروزگار سیدعالم صلی‌الله وعلیه وسلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست، وآنرا بزرگرفته‌اندو گوهرها اندرونشانده ومالی عظیم اندرخزینه‌های آن بتخانه نهاده‌اند. اما راه او سخت وپرخطرست ومخوف و بارنج بسیار وچون امیرمحمود رحمه‌الله این خبر بشنید اورا رغبت افتاد که بدان شهر شود وآن‌بتان را ناچیز کند وغزوی[3] بکند و ازهندوستان روی سوی سومنات نهاد برراه نهرواله، وچون‌بشهر نهرواله‌رسید شهرخالی کرده بودند ومردم آن همه بگریختند . لشکر را بفرمود تا علف

۱- انگشت نر ، انگشت‌شست .

۲-منات: یکی از بتان‌عرب‌است بجاهلیت.

۳- غزو: جنگ درراه دین‌باکفار.

برداشتند واز آنجا رو بسوی سومنات نهاد و چون نزدیك شهر رسید و آنرا شمنان[1] و برهمنان بدیدند همه بپرستش بتان مشغول گشتند وسالاران شهر ازشهر بیرون آمدند واندر کشتی نشستند، با عیال و بنهٔ خویش و اندر دریاشدند، و برجزیره ای فرود آمدند وهمی بودند، وتا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند .

و چون لشکر اسلام نزدیك شهر آمدند مردم شهر را درحصار گرفتند و بحرب بپیوستند. و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند و لشکر امیرمحمود اندراوفتادند و کشتنی کردند هرچه منکرتر[2] و بسیار کفار کشته شدند .امیرمحمود رحمه‌الله بفرمود تا مؤذن برسر دیهره (دیره)[3] شد وبانگ نماز داد و آن بتان همه‌را بشکستند وبسوختند وناچیز کردند وآن سنگ منات را از بیخ کندند وپاره پاره کردند و بعضی ازو بر اشتر نهادند و به غزنین آوردند، تا بدین غایت بردر مسجد غزنین افکنده است و گنجی بود اززیر بتان، آن گنج را برداشت، ومالی عظیم ازآنجا بحاصل کرد، چه بتان سیمین وجواهر ایشان، وچه گنج ازدیگر غنیمتها. واز آنجا باز گشت.(۱).



۱- شمن: بت‌پرست.
۲- منکر (بفتح کاف) : زشت.
۳- دیهره: ظاهراً «دیر» وبمعنی مطلق عبادتخانه باشد.

(۱) زین‌الاخبار ص، ۶۷ تا ۶۹ چاپ تهران .

تاریخ سیستان

نام مؤلف این کتاب ویا بعبارت بهتر مؤلفین کتاب معلوم نیست. آنچه مسلم است آنکه قسمتی از این کتاب حدود سال ٤٤٥ هجری وقسمت دیگر آن حدود سال ٧٢٥ هجری تألیف گردیده است . قسمت اول کتاب نثری است باترکیبات ولغات واصطلاحاتی کهن ودر شیوه وطرز تحریر همدوش ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی و گردیزی وبیهقی وشاید کهنه‌تر وقدیم‌تر. واما در قسمت دوم جملات کتاب هم از حیث لغت وترکیب وهم از حیث سیاقت تاریخی یکباره دگرگون شده است تا آنجا که فرق فاحش میان این قسمت از کتاب با بخش اول آن پدیدارست . این کتاب را مرحوم ملك الشعراء بهار تنقیح وتصحیح وبسال ١٣١٤ هجری شمسی در تهران چاپ کرده‌اند .

نمونهٔ برگزیدهٔ ما از بخش نخستین کتابست .

تاریخ سیستان چنانکه از نام آن پیداست، اخبار سیستان و وقایع و احوال سلاطین وملوك آن بوم را دربردارد.

از

تاریخ سیستان

حدیث فتح سیستان بروزگار عثمان بن عفان درسنهٔ ثلاثین[1] ــ چون خبر مجاشع[2] بنزدیك عثمان رسید که او ازسیستان باز گشت بر آن حال. ربیع بن زیاد بن اسدالذیال الحارثی را باسپاهی بفرستاد سوی عبدالله بن عامر که اینرا به سیستان فرست . عبدالله او را بفرستاد به سیستان به پهرهٔ[3] کرمان برسید آنرا بصلح بدادند واز آنجا به جالق[4] شد. مهتر آن با او صلح کرد. بازربیع اورا گفتا: «مراسوی سیستان راه باید نمود». گفت: «اینك راه ! چون ازهیرمند بگذری ریگ بینی، و ازریگ بگذری سنگ ریزه بینی ، زانجا خود قلعه و قصبه پیداست». ربیع رفت وسپاه برگرفت

۱ــ ثلاثین : سی.

۲ــ مجاشع: پسر مسعود سلمی ازسرداران اسلامی است و هم اوست که عبدالله بن عامر ویرا بدنبال یزدگرد ساسانی آنگاه که بسوی مرو میگریخت فرستاد و او سیرجان را فتح کرد.

۳ــ پهره ، همان فهرج، است ناحیتی به بلوچستان .

٤ــ جالق : زالق از ولایات سیستان بوده است .

هیرمند بگذاشت[1]. سپاه سیستان بیرون آمد پیش، حربی سخت کردند و بسیار از هردو گروه کشته شد واز مسلمانان بیشتر کشته شد. باز مسلمانان نیز حمله کردند. مردم سجستان به مدینه[2] باز گشتند. پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزادخو بن بختیار وموبدموبدان را وبزرگان را پیش خواند و گفت: این کاری نیست که بروزی وسالی و به هزار بخواهد گذشت، واندر کتابها پیداست و این دین واین روزگار تازمان سالیان باشد وبکشتن وبحرب این کار راست نیاید و کسی قضاء آسمانی نشاید(۱) گردانید، تدبیر آنست که صلح کنیم. همه گفتند که صواب آید. پس رسول فرستاد که: «ما بحرب کردن عاجز نیستیم چه این شهر مردان وپهلوانانست، اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد وشما سپاه خدائید و ما را اندر کتابها درستست بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام واین دولت دیر[3] میباشد صواب صلح باشد تا این کشتن ازهر دو گروه برخیزد». رسول پیغام بداد. ربیع گفت: «ازخرد چنین واجب کند که دهقان میگوید وماصلح دوستر ازحرب داریم». امان داد وفرمان داد سپاه را که سلاح ازدست دور کنید و کسی را میازارید تا هر که خواهد همی آید وهمی شود. پس بفرمود تا صدری[4] بساختند از آن کشتگان وجامه افکندند برپشتهاشان وهم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند. بر شد بر آنجا بنشست. وایران بن رستم خود بنفس خود وبزرگان وموبدموبدان بیامدند. چون بلشکرگاه اندر آمدند بنزدیك صدر آمدند واوراچنان

۱ــ بگذاشت: عبور کرد، گذشت.

۲ــ مدینه: شهر. ۳ــ دیر بباشد، دیرزمانی بماند.

٤ــ صدر: پیشگاه، تخت.

---

(۱) شاید: تناند.

دیدند، فرود آمدند و بایستادند . وربیع مردی دراز بالا گندم گون بود ودندانهای بزرگ ولبهای قوی ، چون ایران بن رستم اورا بر آن حال بدید وصدر اواز کشتگان باز نگرید، یاران را گفت :«میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید . اینك اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شك نیست». ربیع بپرسید که او چه میگوید . ترجمان باز گفت . ربیع بخندید بسیار . پس ایران بن رستم از دور اورا درود داد و گفت ما برین صدر تو نیاییم که نه پاکیزه صدریست . پس همانجا جامه افکندند و بنشستند وقرارداد برو که هر سال ازسیستان هزارهزار درم بدهم امیرالمؤمنین را و امسال وصیفت[۱] بخرم و بدست هریك جام زرین و بفرستم هدیّه. وعهدها برین جمله بکردند وخطها بدادند وربیع زانجا برخاست به قصبه اندر شد ایمن . روزی چند ببود واز آنجا به خواش[۲] شد که به بست[۳] شود . مردمان بست فرمان نبردند وحرب کردند و گفتند ماصلح می نکنیم. آخر ازیشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و بدرگاه امیرالمؤمنین افتادند ومردان بزرگ شدند . از آن بزرگان . چون عبدالرحمن که دبیر حجاج بود .وسلیمان عبدالملك اورا برخراج عراقین[٤] عامل کرد وچون... که ایشان بزرگان گشتند و ببرکات اسلام وعلم امراء شدند ،وپس ازبندگی آزادی یافتند، وبازایشان را بندگان بسیار جمع شد(۱).

۱ـ خواش: ازشهرهای مکران است

۲ـ وصیفت ، کنیز نابالغ . دوشیزه .

۳ـ بست ازشهرهای میان سیستان وافغانستان است .

٤ـ عراقین ، عراق عرب و عراق عجم .

---

(۱) تاریخ سیستان مصحح مرحوم بهار ص۸۰ تا۸۳

سبب بند کردن محمدبن‌طاهر

و فنا گشتن خاندان طاهریان بر دست یعقوب بن اللیث

بازگشتیم به‌خبر یعقوب. یعقوب به‌نشابور قرار گرفت ، پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند یعقوب عهد و منشور [1] امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است . پس حاجب را گفت رومنادی کن تا بزرگان و علماء و فقهاء نیشابور و رؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم . حاجب فرمان داد که تا منادی کردند ، بامداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند ، هریك سپری و شمشیری و عمود[ی] سیمین یا زرین بدست ، هم ازآن سلاح که از خزانه محمدبن‌طاهر برگرفته‌بودند به‌نشابور. و خود برسم شاهان بنشست

۱ـ منشور : فرمان شاهی .

و آن غلامان دوصف پیش او بایستادند ، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند . گفت: «بنشینید» . پس حاجب‌را گفت: «آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بریشان خوانم » . حاجب اندر آمد وتیغ یمانی بی‌دست میان[1] و دستاری مصری اندرآن بپیچیده بیاورد و دستار ازآن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد. و یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید . آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند، گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد . یعقوب گفت : «نه تیغ ازبهر آن آوردم که بجان کسی قصدی‌دارم . اما شکایت کردید که یعقوب‌عهدامیرالمؤمنین ندارد ، خواستم که بدانید دارم» . مردمان باز جای‌وخرد بازآمدند. بازگفت یعقوب : «امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشاندست ؟ » . گفتند: «بلی» . گفت : «مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند ، عهدِ من و آنِ امیرالمؤمنین یکیست» . باز فرمان داد تا هرچه از آن مردمان ازجملهٔ طاهریان بودند بند کردند وبکوه اسپهبدفرستاد، دیگران را گفت: «من دادرا برخواسته‌ام برخلق‌خدای تبارك‌وتعالی و برگرفتنِ اهل[3] فسق و فساد را، واگرنه چنین باشمی ایزدتعالی مرا تااکنون چنین نصرت‌ها ندادی ، شمارا برچنین کارها کار نیست

---

۱ ـ بی‌دست میان : ظاهراً بمعنی بی‌کمر شمشیر و نیام باشد ، یعنی برهنه .

۲ـ بخود آمدند : بیمشان زائل شد .

۳ـ فسق : بیرون آمدن از راه راستی و نافرمانی و زناکاری و گذاشتن حکم خدای .

برطریق باز گردید ». ویعقوب به‌نشابور ببود تا خبر عبدالله‌بن محمد ابن صالح [1] آمد که او از دامغان به گرگان رفت و حسن‌بن زید [2] با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا . یعقوب سپاه بر گرفت ، از نیشابور به گرگان شد(۱).



۱ـ عبدالله‌بن محمدبن صالح ، وی نخست از امراء نواحی خراسان بوده است وسپس بمخالفت یعقوب برخاست و اورا زخمی‌زد وگریخت‌وبنشابور رفت و ازآنجا به‌گرگان و طبرستان رفت به‌پناه داعی .

۲ـ حسن‌بن زید ، ملقب به‌داعی‌کبیر ، از دعاة علوی مـازندران و اولین امیراین‌سلسله است و از سال ۲۵۰ تا ۲۷۰ هجری در مازندران و طبرستان حکومت کرده‌است .

(۱) تاریخ سیستان همان چاپ ص ۲۲۲ و ۲۲۳ .

تاریخ مسعودی

معروف به

تاریخ بیهقی

تألیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر.

این مرد نامی در ۳۸۵ هجری درده حارثاباد ازولایت بیهق تولد یافت ودر نشابور تحصیل علم کرد و سپس بسمت دبیری وارد دیوان رسالت محمود غزنوی شد و زیردست خواجه بونصرمشکان رئیس دیوان رسالت شاگردی کردو به استاد خود اختصاص تمام یافت و پس از چندی درزمان سلطنت عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد و بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق اورا بجهت مهرزنی قاضی در غزنی حبس فرمود. ظاهراً پس ازخروج ازحبس دیگر بخدمت دیوانی نپرداخت وعمر در کار تصنیف وتألیف کرد تا درصفر ۳۷۰ هجری از جهان رفت.

از آثار او تاریخ آل سبکتکین است که بگفتهٔ ابن فندق سی مجلد زیادت بوده است وقسمتی از آن بنام تاریخ بیهقی باقیست. ودیگر زینة الکتاب است، در آیین وآداب کتابت که بگفتهٔ ابن فندق در تاریخ بیهق در آن نامه‌های (مراسلات) دیوان را گرد کرده بوده است اما

این کتاب بدست نیست و بنام «کتاب مقامات» یا «مقامات محمودی» نیز از آن نام برده شده است.

و نیز رساله‌ای در شرح بعضی لغات دارد که نسختی از آن در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقاملك در تهران هست وچنین آغاز میشود: «این فصلی‌است از رسائل ابو- الفضل شاگرد ابونصر(۱) مشکان دبیر سلطان محمود مشتمل برچند سخن که دبیران در قلم آرند. بدانك بجای بستاخی انبساط نویسند ... » وسپس ۳۷۰ لغت یا ترکیب دیگر را در این رساله آورده‌است و رویهم کتاب دارای ۳۷۱ لغت و ترکیب با معنی ما بازاء هریك میشود. در کتاب «پارسی نغز» تألیف آقای علی‌اصغر حکمت این رساله عیناً چاپ شده‌است.

قسمت بازماندهٔ کتاب تاریخ آل سبکتگین تاریخ سلطنت مسعود غزنوی است و شاید مقامات محمودی که بوی نسبت داده اند قسمت سلطنت محمود همان کتاب باشد که به‌این اسم خوانده‌است. و نیز رساله‌ای که برخی‌ازنامه‌های سلطنتی‌را در آن درج کرده بوده است وخوداو نام‌می‌برد محتمل‌است که همان زینة‌الکتاب مذکور باشد.

بهرحال تاریخ موجود بیهقی مجموعه‌ایست بسیار مفیدوحاوی اطلاعات تاریخی وجغرافیائی و آداب اجتماعی واز نظر لغات وتعبیرات و سبك تحریر از کتب‌مهم‌ادب بشمارست.

۱ــ در اصل : ابومنصور.

۲ــ ازص۳۸٤ تا۳۹۸ باتوضیحاتی که تا ص٤۱۰ را فراگرفته است.

ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر رحمة‌الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای حال بر دار کردن این مرد وپس بشرح قصه شد(۱) . امروز که من این قصه آغاز میکنم در ذی الحجهٔ سنهٔ خمسین واربعمائه[۱] در فرّخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین‌الله[۲] اطال‌الله بقاءه[۳]، وازین قوم که من سخن خواهم راند یك‌دوتن زنده‌اند، در گوشه‌ای افتاده، وخواجه‌بوسهل زوزنی چندسالست تا گذشته شده است وبپاسخ آنکه ازوی رفت گرفتار ، ومارا با آن کار نیست ، هرچند مرا ازوی بد آید(۲) بهیچ حال، چه عمر من به شصت وپنج آمده و بر اثر وی می‌بباید رفت، ودر تاریخی که میکنم سخنی نرانم که آن بتعصبی وتربدّی[٤] کشد ، وخوانندگان این تصنیف گویند

۱ـ یعنی : چهارصدوپنجاه .
۲ـ فرخزاد فرزندسلطان مسعود بن محمود بن سبکتگین غزنوی‌است.
۳ـ یعنی: درازدارد خدای‌زندگانی اورا .
٤ـ تربد : ترشروئی .

---

(۱) یعنی: خواهم شد.
(۲) شاید: بدنیامد .

«شرم بادا این پیررا». بلکه آن گویم که‌تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند وطعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام‌زاده ومحتشم وفاضل و ادیب بود ' امـا شرارت وزعارتی[1] درطبع وی‌مؤکد شده ـ ولاتبدیل لخلق‌الله[2] ـ وبا آن شرارت دلسوزی نداشت. وهمیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ وجبار برچاکری خشم گرفتی و آن‌چاکر رالت‌زدی[3] وفرو گرفتی[4] این‌مرد از کرانه بجستی‌وفرصتی‌جستی‌وتضریب[5] کردی والمی[6] بزرگ بدین چاکررسانیدی وآنگاه لاف زدی که فلان رامن گرفتم .واگر کرد، دید وچشید . و خردمندان دانستندی که نه چنانست و سری میجنبانیدندی‌وپوشیده‌خنده‌میزدندی که گزاف گویست. جزاستادم(۱) که وی را فرونتوانست برد باآن همه حیلت که در باب وی ساخت . ازآن در باب وی بکام نتوانست‌رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت ومساعدت‌نکرد ، ودیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر ، درروزگار امیرمحمود رضی‌الله‌عنه، بی‌آنکه مخدوم‌خودراخیانتی کرد دل‌این‌مسعودرارحمةالله‌علیه نگاهداشت‌بهمه‌چیزها، که‌دانست‌تخت‌ملك

١ـ زعارت : بدخوئی . تندمزاجی .
٢ـ یعنی: نیست برای آفریدگان خدای‌دگرگون شدنی .
٣ـ لت‌زدن : سیلی و قفازدن.
٤ـ فروگرفتن : قبض. توقیف‌کردن .
٥ـ تضریب : دوبهم‌زنی . فتنه‌انگیزی .
٦ـ الم : درد.رنج .

(۱) مراد بونصرمشکان‌است

پس از پدر ویرا خواهد بود. وحال حسنك دیگر بود(۱) که برهوای امیرمحمد ونگاهداشت دل وفرمان محمود، این خداوند زاده‌را بیازرد وچیزها کرد و گفت که‌ا کفاء[۲] آن رااحتمال نکنند[۳] تا بپادشاه‌چه‌رسد، همچنانکه جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هارون‌الرشید و عاقبت کارایشان همان بود که‌از آنِ این وزیر برآمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان که محالست روباهان را باشیران چخیدن[٤]. و بوسهل با جاه و نعمت ومردمش درجنب[۵] امیر حسنك یك‌قطره آب بود ازرودی. فضل جای دیگر نشیند(۲)ـ اماچون تعدیهارفت‌ازوی که‌پیش‌ازین‌در تاریخ بیاورده‌ام. یکی آن بود که عبدوس را گفت: امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم، اگروقتی تخت‌ملك بتورسدحسنك را بردار باید کرد، لاجرم چون سلطان پادشاه شد این‌مرد برمرکب چوبین[۷] نشست. وبوسهل وغیربوسهل درین کیستند؟ که‌حسنك‌عاقبت تهور[۸] وتعدی خود کشید. وپادشاه بهیچ حال برسه‌چیز اغضا[۹] نکند:

۱ـ اکفاء، جمع کفو: اقران.همگنان.
۲ـ احتمال کردن: تحمل ناملایم کردن‌ازکسی.
۳ـ چخیدن: ستیزه کردن.
٤ـ جنب: پهلو.
۵ـ مرکب‌چوبین: تابوت(یا) چوب‌دار.
٦ـ تهور: بی‌باکی.
۷ـ اغضاء: چشم‌پوشی.

---

(۱) یعنی: روش‌حسنك غیرازروش بونصربود درین‌باب.
(۲) جملهٔ معترضه است ومقصودآنست‌که بوسهل ازحیث‌حشمت بسیار کمترازحسنك بود و ازحیث فضل‌برتر، امافضل ودانش سخن دیگریست.

الخلل فی الملك ـ و افشاء السّر ـ والتعرض للمعرض و نعوذ بالله مـن الخذلان[١] .

چون حسنك را از بست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر خویش سپرد ، ورسید بدو از انواع استخفاف[٢] آنچه رسید ، که چون بازجستی نبود کاروحال اورا انتقامها وتشفی ها[٣] رفت وبدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که : « زده وافتاده را توان زد ، مرد آن مردست که گفته اند « العفوعندالقدرة[٤] » بکارتواند آورد » . قال الله تعالی عزّ ذکره ـ و قوله الحـق : « الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین»[٥]

چون امیرمسعود رضی الله عنه ازهرات قصد بلخ کرد علی رایض حسنك را ببند میبردواستخفاف میکرد وتشفی وتعصب(١) وانتقام میبود. هرچند می شنودم ازعلی ـ پوشیده وقتی مرا گفت ـ که از هرچه بوسهل

١ـ یعنی: تباهی درپادشاهی وآشکارا کردن راز ودست درازی پردگیان را وپناه میبریم بخدای از بیرون شدن ازدوستی .

٢ـ استخفاف : سبك داشتن . خوارداشتن .

٣ـ تشفی : آسوده دلی . شفایافتن .

٤ـ العفوعندالقدرة : یعنی درگذشتن هنگام توانائی .

٥ـ یعنی : گفت خدای که یادش گرامی باد وگفتهٔ اوبرراستی است : «وفروخورندگان خشم ودرگذرندگان ازمردمان وخدادوست دارد نیکوکاران را». (سوره٣ آیهٔ١٢٨).

(١) کذا وشاید : تعسف، بمعنی بیراهی وناروائی کردن .

مثال‌داد[١]،از کردارزشت در باب‌این‌مرد، ازده‌یکی کردمی‌و بسیارمحابا[٢] رفتی و به‌بلخ درایستاد ودرامیردمید[٣] که‌ناچارحسنك را بردار باید کرد وامیر بس حلیم[٤] و کریم[٥] بود. ومعتمدِ عبدوس گفت، روزپس‌از مرگ حسنك، ازاستادم شنودم که امیر بوسهل‌را گفتی : « حجتی[٦] و عذری باید کشتن این مرد را » . بوسهل گفت : « حجت[٦] بزرگتر که‌مرد قرمطی[٧] است و خلعت مصریان استد، تاامیرالمؤمنین القادربالله بیازرد ونامه از امیر محمود باز گرفت[٨]، و اکنون پیوسته ازین می گوید. و خداوند یاد دارد که‌به نشابوررسول خلیفه آمد و لوا وخلعت آورد، ومنشور[٩] وپیغام درین باب برچه جمله بود . فرمان خلیفه درین باب نگاه بایدداشت» . امیر گفت تا درین معنی بیندیشم .

پس ازین هم استادم حکایت کرداز‌عبدوس ــ که‌با بوسهل سخت بدبود ــ که‌چون بوسهل‌درین‌باب‌بسیار بگفت ، یکروزخواجه‌احمدحسن را چون ازبار بازمیگشت ، امیر گفت که خواجه تنها بطارم بنشیند

١ــ مثال‌دادن: فرمان‌دادن.
٢ــ محابا ، پروا .
٣ــدمیدن: وسوسه کردن.
٤ــ حلیم : بردبار .
٥ــ کریم : بخشنده .
٦ــ حجت : دلیل .
٧ ــ قرمطی : منسوب به حمدان قرمط و آن نسبتی است بطمن فرقهٔ اسمعیلیه را وبه‌بیدینی .
٨ــ باز گرفتن:قطع کردن. گسستن.
٩ــ منشور : فرمان .

که‌سوی‌او پیغامی است برزبان عبدوس . خواجه بطارم رفت و امیر رضی‌الله‌عنه‌مرا(١) بخواند، گفت: «خواجه‌احمدرا بگوی که‌حال‌حسنك برتوپوشیده نیست که بروزگار پدرم‌چند درد دردل‌ما آورده‌است‌وچون پدرما گذشته‌شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم ، ولیکن بنرفتش، وچون خدای عزّوجلّ بدان آسانی تخت وملك‌را بما داد اختیـار آنست که عذر گناهکاران بپذیریم وبگذشته مشغول نشویم ، اما دراعتقاد این‌مرد سخن میگویند بدانکه خلعت مصریان‌بستدبرغم خلیفه ، وامیرالمؤمنین بیازرد ومکاتبات ازپدرم بگسست ، ومیگویند رسول‌را که به‌نشابور آمده‌بود، وعهد و لوا[1] وخلعت آورده پیغام‌داده بود که حسنك قرمطی‌است وی رابردار باید کرد ، و مااین به‌نشابور شنیده بودیم ونیکو یاد نیست ، خواجه اندرین چه‌بیند وچه‌گوید؟».

چون‌پیغـام‌بگزاردم‌خواجه‌دیری‌اندیشید، پس‌مرا گفت: «بوسهل‌زوزنی را باحسنك چه‌افتاده است که‌چنین‌مبالغتها در خون ریختن او گرفته است؟». گفتم: «نیکو نتوانم دانست ، این مقدار شنوده‌ام که یکروز بسرای حسنك‌شده بود، بروزگاروزارتش‌پیاده وبه‌درّاعه[2] ، پرده داری بروی استخفاف کرده بود ووی را بینداخته» . گفت: «ای سبحان‌الله[3] این مقدارشغر(٢) راچه‌دردل‌باید داشت».

١ــ لوا : علم . درفش . بیرق .

٢ــ دراعه: بالاپوش‌فراخ ، جبه . جامهٔ‌دراز که زاهدان وشیوخ‌پوشند.

٣ــ سبحان‌الله : پاکست خدای .

---

(١) یعنی:عبدوس‌را.

(٢) کذا و شاید : شغز بمعنی دلتنگی‌واندوه .

پس گفت :«خداوندرا بگوی که در آن وقت که من بقلعت کالنجر بودم باز داشته ، وقصدجان من کردند وخدای عزّ وجل نگاه داشت ، نذرها کردم وسوگندان خوردم که درخون کس، حق وناحق ، سخن نگویم بدان وقت که حسنك ازحج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم ، پس ازباز گشتن بهغزنین ما را بنشاندند[1] ومعلوم[ما]نه که درباب حسنك چهرفت وامیرماضی[2] باخلیفه سخن برچه روی گفت . بونصرمشکان خبرهای حقیقت دارد ، ازوی بازبایدپرسید ، وامیرخداوندپادشاه است آنچهفرمودنی است بفرماید که اگر بروی قرمطیی درست گردد[5] درخون وی سخن نگویم، بدانکه (۱) ویرا درین مالش[4] که امروز منم مرادی بوده است . وپوست باز کرده بدان گفتم که تاوی را درباب من سخن گفته نیاید که من ازخون همهجهانیان بیزارم ، وهرچند چنین است از سلطان نصیحتباز نگیرم کهخیانت کرده باشم، تاخون وی وهیچکس نریزد، البته کهخون ریختن کار بازی نیست» .

چون این جواب بازبردم ، سخت دیر اندیشید . پس گفت :

۱ـ نشاندن : بازداشت کردن .

۲ـ امیرماضی : سلطان محمودغزنوی .

٤ـ مالش : سیاست : تنبیه . گوشمال . ۵ـ درست گردیدن : محقق شدن . ثابتشدن .

٤ـ پوست بازکرده : صریح ، آشکار .

---

(۱) ظاهراً اینجاجملهای نظیر«حسنك نگویدیا نپندارد»افتادهاست.ومراد ازعبارت درآنصورت این میشود که: تاحسنك نگوید کهاحمدبن حسندراین گوشمالی که امروز میبینمدستیوغرضی ومرادی داشتهاست.

«خواجه‌را بگوی آنچه‌واجب باشدفرموده آید» .

خواجه بر خاست وسوی دیوان رفت ، درراه مرا گفت که : «عبدوس ! تابتوانی‌خداوند را بر آن دار که خون حسنك‌ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد» . گفتم: «فرمان بردارم. و باز گشتم‌و با سلطان‌بگفتم ، قضا در کمین بود کار خویش میکرد .

وپس‌از این‌مجلسی کرد بااستادم (۱) . او حکایت کرد که در آن‌خلوت چه رفت ، گفت : امیر پرسید مرا از حدیث حسنك ، پس از آن‌ازحدیث‌خلیفه، و گفت: «چه گویی‌دردین‌واعتقاد این‌مردوخلعت ستدن از مصریان ؟». من در ایستادم وحال حسنك و رفتن به حج تا آنگاه که‌ازمدینه به وادی‌القری[1] باز گشت ، برراه‌شام، وخلعت‌مصری بگرفت ، وضرورتِ[2] ستدن وازموصل‌راه گردانیدن و به‌بغداد‌باز نشدن و خلیفه را به دل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است ، همه بتمامی شرح کردم .

امیر گفت : «پس ازحسنك‌درین باب‌چه گناه بوده‌است؟ که‌اگر براه بادیه آمدی درخون‌آن‌همه خلق شدی» .

گفتم : «چنین‌بودولیکن خلیفه راچند گونه صورت کردند تا نیك آزار گرفت و از جای بشد و حسنك را قرمطی خواند و درین معنی مکاتبات وآمد وشد بوده است ۰ وامیر ماضی چنانکه لجوجی و

۱ــ وادی‌القری : ناحیتی‌است‌میان‌مدینه‌وشام‌از‌توابع‌مدینه.
۲ــ ضرورت : ناچاری . لزوم .

---

(۱) یعنی : امیر با بو نصر مشکان .

ضجرت[1] وی بود یک‌روز گفت :

«بدین خلیفهٔ خرف[2] شده بباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام درهمهٔ جهان وقرمطی می جویم و آنچه یافته آید ودرست گردد[3] بردار می کشند ، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که درباب وی چه رفتی ، وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابرست ، و اگر وی‌قرمطی‌است من‌هم‌قرمطی‌باشم » .

هرچند آن سخن پادشاهانه نبود (۱) بدیوان آمدم و چنان نبشتم نبشته‌ای که بندگان بخداوندان نویسند وآخرپس ازآمد وشدِ بسیار قرار برآن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف[4] که نزدیک امیرمحمود فرستاده بودند، آنِ مصریان، بارسول ببغداد فرستند تابسوزند . وچون رسول بازآمد، امیرپرسید که:«آن خلعت وطرایف[4] بکدام موضع سوختند؟» که امیررا نیک دردآمده‌بود که حسنک‌را قرمطی خوانده‌بودخلیفه. و باآن وحشت و تعصب‌خلیفه زیادت میگشت اندر نهان نه آشکارا ، تا امیر محمود فرمان یافت . بنده آنچه‌رفته است بتمامی بازنمود .

۱ـ ضجرت : دلتنگی ، اندوه .

۲ـ خرف : فرتوت وتباه خرد.

۳ـ درست گردیدن: درست‌شدن ثابت واستوارشدن، محقق گشتن.

٤ـ طرایف، جمع طریفه، چیزهای نوو بدیع‌وتازه .

---

(۱) شاید : بود .

گفت : بدانستم»(۱).

پس‌ازین مجلس نیز بوسهل البته فرو نایستاد از کار .

روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست ، امیر خواجه را گفت: «به طارم[۱] باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد باقضاة و مزکیان[۲] تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن». خواجه گفت : «چنین کنم» . و به‌طارم رفت و جمله خواجه شماران[۳] و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم[۴] - هرچند معزول بود- و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند . و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را ، نصر خلف ، آنجا فرستاد. وقضاة بلخ واشراف وعلماء وفقهاء ومعدلان[۵] ومزکیان[۲]، کسانی که نامدار و فراروی[۶] بودند هم آنجا حاضر بودند و نوشتند (۲) .

چون این کوکبه راست شد ، من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم بردکانها بودیم نشسته درانتظار حسنک . یکساعت ببود ، حسنک

۱- طارم : تارم. خرگاه وسراپرده و گنبد.

۲- مزکی : پاک کننده و تزکیه کنندهٔ گواهان وشاهدان .

۳- خواجه شمار: آنکه درشمار ومرتبهٔ خواجگان باشد .

٤- مراد خواجه ابوالقاسم کثیرست ، از اعیان و رجال دربار محمود ومسعود غزنوی و ممدوح منوچهری.

٥- معدل : کسی که گواه وشاهد را تعدیل کند .

٦- فراروی: آبرودار . وجیه . باوجهه .

---

(۱) یعنی : سلطان مسعود گفت.

(۲) کذا وشاید : نشسته .

پیدا آمد ، بی بند ، جبه یی داشت حبری[۱] رنگ باسیاه میزد . خلق گونه[۲] . و دراعه[۳] و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده وموزهٔ[۴] میکائیلی نودر پای وموی سرمالیده، زیر دستار پوشیده کرده اندك مایه پیدامی‌بود . و والی حرس[۵] باوی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی . وی‌را به طارم بردند و تا نزدیك نماز پیشین[۶] بماند . پس بیرون آوردند و بازبه‌حرس[۵] بردند .

و براثر وی‌قضاةوفقهاء بیرون آمدند ، این‌مقدار شنودم که‌دوتن بایکدیگر میگفتند: « خواجه‌بوسهل‌را برین که آورد؟ که‌آب‌خویش ببرد» . براثرخواجه احمدبیرون آمد بااعیان وبخانهٔ خودباز شد . ونصرخلف دوست‌من بود.ازوی‌پرسیدم که:«چه رفت»؟ گفت که: چون حسنك‌بیامد خواجه بر پای خاست . چون‌او این‌مکرمت[۷]بکرد، همه اگرخواستند یانه برپای خاستند . بوسهل زورنی برخشم خود طاقت نداشت برخاست نه‌تمام وبرخویشتن می‌ژکید[۸] . خواجه احمد او را گفت : «در همه کارها نا تمامی» . وی نیك ازجای بشد . و خواجه امیرحسنك را،هرچند خواست که‌پیش‌وی نشیند نگذاشت و بر دست

۱ـ حبری: برنگ حبرودوده. سیاه گونه .
۲ـ خلق گونه، بفتح‌خاء ولام: کهنه‌نما، فرسوده‌نما.
۳ـ دراعه : نوعی جامهٔخاص مشایخ وغالباً پشمین .
٤ـ موزه : چکمه ، کفش‌چرمین.
۵ـ حرس، جمع حارس: پاسبان . نگهبان.
٦ـ نمازپیشین : نمازظهر .
۷ـ مکرمت : بزرگواری .
۸ـ ژکیدن ، زیرلب سخن گفتن . لندلند کردن .

راست‌من نشست(۱)ودست راست خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشاند - هرچند بوالقاسم کثیرمعزول‌بود اما حرمتش سخت بزرگ بود- وبوسهل بردست چپ‌خواجه، ازین نیزسخت‌تر بتابید[1].

و خواجهٔ بزرگ‌روی به حسنك کرد و گفت : « خواجه چون میباشد ؟ و روزگار چگونه میگذارد ؟ ». گفت : « جای‌شکرست ». خواجه گفت : « دل‌شکسته نبایدداشت که چنین‌حالها‌مردان را پیش آید فرمانبرداری بایدنمود بهرچه خداوند فرماید ، که‌تاجان‌درتن است امیدصدهزار راحت است‌وفرج[2] است».

بوسهل را طاقت برسید[3]. گفت : « خداوند را کرا کند[4] که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن ؟». خواجه بخشم در بوسهل نگـریست . حسنك گفت : « سگ ندانم که بوده‌است ، خاندان من وآنچه مرابوده است ازآلت وحشمت ونعمت جهانیان دانند ، جهان خوردم وکارها راندم وعاقبت کارآدمی‌مرگ‌است ، اگرامروزاجل رسیده‌است کس بازنتواند داشت که‌بردار کشندیا جزدار، که‌بزرگتراز‌حسین‌علی(ع)نیم . این‌خواجه که مرااین میگوید،مراشعر گفته‌است وبردرسرای من ایستاده‌است.

۱- تابیدن تافتن. متغیروخشمگین‌شدن .

۲- فرج، بفتح‌اول‌ودوم: گشایش.

۳- طاقت‌رسیدن : بی‌تاب‌شدن. بیطاقت‌شدن.

۴- کراکردن : سودکردن.

---

(۱) ظاهراً : نشاست یا نشاند .

اماحدیث قرمطی به ازین باید ، که اورا بازداشتند بدین تهمت نه مرا واین معروفست . من چنین چیزها ندانم » .

بوسهل را صفرا بجنبید[1] و بانگ داشت و فرادشنام خواست شد[2] . خواجه بانگ براو زد و گفت: «این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست ؟ ما کاری را گرد شده ایم. چون ازین فارغ شویم این مرد پنج شش ماه است تادردست شماست هرچه خواهی بکن». بوسهل خاموش شد وتا آخر مجلس سخن نگفت .

ودو(۱)قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع[3] حسنك را بجمله ازجهت سلطان. ویك یك ضیاع بروی خواندند ووی اقرار کرد بفروختن آن بطوع[4] و رغبت. و آن سیم که معین کرده بودند بستد . و آن کسان گواهی نبشتند. وحاکم سجل کرد[5] درمجلس ودیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها[6] چون ازین فارغ شدند حسنك را گفتند: «باز باید گشت». ووی روی بخواجه کرد و گفت : «زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز بـاد بروزگار سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژ می خائیدم[7]

۱ـ صفرا جنبیدن : خشمگین شدن ، درغضب رفتن .
۲ـ فرادشنام شدن : آهنگ دشنام و ناسزاگوئی کردن .
۳ـ ضیاع، جمع ضیعت: آب وملك .
٤ـ بطوع ورغبت: از روی میل وخواهانی .
۵ـ سجل کردن : قبالهٔ شرعی بامهر کردن .
٦ـ یعنی: طبق مرسوم درموارد مشابه آن .
۷ـ ژاژخائیدن: سخنان بیهوده ویاوه گفتن .

---

(۱) کذا ، شاید : ودر. (حاشیه تاریخ بیهقی). متن نیز نااستوار نیست.

که همه خطا بود ، از فرمانبرداری چه چاره ، بستم [1] وزارت مرا دادند و نه جای من بود. بباب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم» . پس گفت : « من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید ولکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد ، دل از جان برداشته‌ام ، از عیالان و فرزندان اندیشه باید داشت ، و خواجه مرا بحل کند [2] » . و بگریست . حاضران را بروی رحمت آمد . و خواجه آب در چشم آورد و گفت : « از من بحلی و چنین نومیـد نباید بود که بهبود ممکن باشد . و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزّوجل اگر قضائی است بر سروی [3] قوم اورا تیماردارم» .

پس حسنك برخاست و خواجه و قوم برخاستند . و چون همـه باز گشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد ، و وی خواجه‌را بسیار عذر خواست و گفت: «با صفرای [4] خویش برنیامدم». و این مجلس را (١) حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند . و امیر بوسهل را بخواند و نیك بمالید [5] که: «گرفتم که برخون این مرد تشنه‌ای، وزیر مارا حرمت وحشمت بایستی داشت» . بوسهل گفت : « از آن خویشتن

١ــ به ستم : به‌اکراه. بی‌خواهانی . به بیداد .
٢ــ بحل کردن : بخشیدن گناه وجرم. گذاشتن . درگذاشتن.
٣ــ قضا بر سر کسی بودن: سرنوشتی داشتن. اینجا مراد کشته‌شدن و مردن است.
٤ــ صفرا : خشم وغضب .
٥ــ نیك‌مالیدن : سخت تنبیه کردن و گوشمال‌دادن .

---

(١) یعنی شرح آنچه‌در انجمن و مجلس گفت وشنود شده بود.

ناشناسی که وی باخداوند درهرات کرد ، درروزگار امیرمحمود ، یاد کردم ، خویشتن را نگاه نتوانستم داشت ، و بیش چنین سهو نیفتد».

وازخواجه عمیدعبدالرزاق(۱)شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بردارمیکردند ، بوسهل نزدیك پدرم آمد نمازخفتن ، پدرم گفت : « چرا آمده‌ای؟ » گفت :« نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد ، که نباید رقعتی نویسد به سلطان در باب حسنك بشفاعت ». پدرم گفت:« بنوشتمی ، اما شما تباه کردید وسخت ناخوب است». و بجایگاه خواب رفت .

و آن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنك در پیش گرفتند ، ودومرد پیك [1] راست کردند [2] باجامهٔ پیکان که ازبغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده‌اند که حسنك قرمطی را بردار باید کرد و بسنگ بباید کشت تا باردیگر برغم خلفا هیچکس خلعت مصری نپوشد. و حاجیان را در آن دیار نبرد .

چون کارها ساخته آمد ، دیگر روز چهارشنبه دوروز مانده ازصفر ، امیرمسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه ، باندیمان و خاصگان ومطربان، ودرشهر خلیفهٔ شهررا فرمود داری زدن بر کران مصلی [3] بلخ ، فرود شارستان [4] . وخلق روی آنجا نهاده بودند . بوسهل برنشست و آمد تا نزدیك دار و [بر] بالائی بایستاد وسواران رفته بودند

۱ـ پیك : قاصد . نامه‌رسان . ۲ـ راست کردن : ساختن.
۳ـ کران مصلی: کنار نمازگاه. ٤ـ فرود شارستان. پائین شهر وشهرستان.

(۱) مراد فرزند خواجه احمد بن حسن وزیر سلطان مسعود است.

باپیادگان تاحسنك رابیارند ، چون‌از کران بازارعاشقان درآوردند و میان شارستان رسید . میکائیل بدانجا اسب بداشته بود پذیرهٔ وی آمد[1] .وی‌رامواجر[2] خواندودشنامهای‌زشت داد.حسنك دروی‌ننگریست وهیچ جواب نداد . عامهٔ مردم‌اورالعنت کردند بدین‌حرکت‌ناشیرین که کرد وازآن زشتها که برزبان راند . وخواص مردم خود نتوان گفت که این‌میکائیل‌راچه کنند (۱). وپس از حسنك این میکائیل که خواهرایازرا بزنی کرده بود بسیار بلاها دید ومحنتها کشید و امروز برجای‌است وبعبادت وقرآن خواندن مشغول‌شده‌است . چون دوستی زشت کند چه چاره ازباز گفتن .

وحسنك رابپای‌دارآوردند نعوذبالله‌من‌قضاءالسوء[3] . وپیکان را ایستادانیده بودند که‌ازبغداد آمده‌اند،قرآن‌خوانان قرآن‌میخواندند. حسنك را فرمودند که جامه بیرون کش . وی دست اندرزیر کرد و ازاربنداستوار کردوپایچه‌های ازارراببست وجبه وپیراهن بکشیدودور انداخت بادستار ، وبرهنه باازار[4] بایستاد ودستها درهم‌زده ، تنی‌چون سیم سفید ورویی چون صدهزارنگار و همه خلق بدردمی گریستند ، خودی[5] روی‌پوش آهنی‌آوردند ،عمدا تنگ چنانکه روی وسرش را

۱ـ پذیره‌آمدن : به‌استقبال آمدن.　　۲ـ مواجر، تن‌فروش .

۳ـ یعنی : پناه میگیریم‌بخدای ازقضاء وسرنوشت بد .

٤ـ ازار ، شلوار

٥ـ خود ، کلاه‌آهنی‌که جنگیان برسرنهند.سرپایان.مغفر. وگونه‌ای ازآن‌باشدکه تمام سروصورت رابپوشاند.

---

(۱) شاید : گفتند . (درچاپ‌ادیب : گویند).

نپوشیدی ، وآوازدادند که سرورویش راپپوشید تاازسنگ تباه نشود که سرش را ببغداد خواهیم فرستاد نزدیك خلیفه ، وحسنك راهمچنان میداشتند، واولب‌می جنبانید وچیزی میخواندتا خودفراخ‌تر آوردند .

ودرین میان احمدجامه‌دار بیامد سوار وروی به حسنك کرد و پیغامی گفت که: خداوند سلطان‌میگوید : این آرزوی‌تست که‌خواسته بودی. «که چون پادشاه شوی مارا بردار کن» ما برتورحمت‌خواستیم کرد ، اماامیرالمؤمنین نبشته‌است که توقرمطی شده‌ای و بفرمان او بردارمیکنند .

حسنك البته‌هیچ‌پاسخ نداد . پس‌ازآن خودفراخ‌تر که آورده بودندسروروی‌اورا بدان بپوشانیدندپس آوازدادنداورا که:«بدَ و».دم‌نزد واز ایشان نیندیشید. هر کس گفتند: «شرم‌ندارید؟مردرا که‌می بکشید بدارچنین کنیدو گوییدِ»(۱). وخواست که‌شوری[۱] بزرگ‌بپاشود،سواران سوی عامه تاختند وآن شوربنشاندند . وحسنك را سوی داربردند و بجایگاه رسانیدند برمرکبی که هرگز ننشسته بود ، وجلادش‌استوار ببست ورسنها فرودآورد وآواز دادند که : «سنگ دهید[۲]» . هیچکس دست بسنگ نمیکرد و همه زار زار میگریستند خاصه نشابوریان . پس مشتی رند راسیم دادند که سنگ زنند . و مردخود مرده بود که جلادش‌رسن بگلوافکنده بود وخبه کرده[۳] .

اینست‌حسنك‌وروزگارش و گفتارش رحمة‌الله‌علیه. این بود که

۱ــ شور : شورش ، هنگامه ، ازدحام. غوغا.

۲ــ دهید : زنید . ۳ــ خبه کرده ، خفه کرده .

---

(۱) سه کلمهٔ اخیر ازچاپ‌ادیب است بجای کلمهٔ «برید» درچاپ دکترفیاض.

گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غصب بستد نه زمین ماند و نه آب ، و چندان غلام و ضیاع[۱] و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت . او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله علیهم. و این افسانه‌ایست بسیار با عبرت[۲] ، و این همه اسباب منازعت[۳] و مکاوحت[۴] از بهر حطام[۵] دنیا بیک سوی نهادند. احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند .

رودکی گوید :

بسرای سپنج مهمان را | دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت | گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند | که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاك مور و مگس | بدل[۶] آنکه گیسوت پیراست[۷]
آنکه زلفین و گیسوات پیراست | گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده | سرد گردد دلش[۸] نه نابیناست

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند .

۱ـ ضیاع: آب و ملك .
۲ـ عبرت: پند .
۳ـ منازعت : مخاصمه. با کسی نزاع کردن.
٤ـ مکاوحت : مخاصمه . دشمنی.
۵ـ حطام : مال دنیا ، خواسته و متاع دنیا .
٦ـ بدل کسی : عوض کسی ، بجای کسی .
۷ـ پیراستن : زینت کردن باکاستن از چیزی.
۸ـ سرد گشتن دل: دل برداشتن . ترك علاقه کردن

و حسنك تنها ماند چنانکه تنها آمده بود ازشکم مادر . وپس‌از آن شنیدم از ابوالحسن خربلی که دوست من‌بود و از مختصان بوسهل که یك روزشراب میخورد (۱) و با وی بودم ، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز . درآن میان فرموده بود تا سر حسنك پنهان از ما آورده بودند و بداشته درطبقی بامکبه[۱]، پس گفت: نوباوه‌ای[۲] آورده‌انداز آن‌بخوریم». همگان گفتند: «خوریم». گفت: «بیارید». آن‌طبق‌بیاوردندوازو(۲)مکبه‌برداشتند، چون سرحسنك‌را بدیدیم‌همگان‌متحیرشدیم‌ومن‌ازحال بشدم و بوسهل‌بخندید وبه اتفاق[۳] شراب دردست داشت ببوستان ریخت وسرباز بردند . ومن درخلوت دیگرروزاورا بسیارملامت کردم . گفت: «تومردی مرغ‌دلی[٤] سردشمنان چنین‌باید» : واین‌حدیث فاش شد وهمگان‌اورا بسیارملامت کردند بدین‌حدیث‌ولعنت کردند .

وآن‌روز که حسنك را بردار کردند استادم بونصرروزه‌بنگشاد وسخت غمناك واندیشمندبود چنانکه بهیچوقت اوراچنان ندیده‌بودم. میگفت : «چه امید ماند؟». وخواجه احمد حسن هم برین حال بود وبه دیوان ننشست .

۱ـ مکبه ، سرپوش .
۲ـ نوباوه ، نوبر ، میوهٔ نورس .
۳ـ به اتفاق : اتفاقا ، تصادفا .
٤ـ مرغ دل : ترسو.

---

(۱) یعنی : بوسهل.
(۲) اصل: ازدور. متن‌از نسخهٔ‌چاپ‌ادیب‌است.

وحسنك قریب هفت‌سال بردار بماند چنانکه پایهایش همه‌فرو تراشید وخشك‌شد چنانکه اثری‌نماند تا بدستوری فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست وتن کجاست .

ومادرحسنك زنی بود سخت‌جگرآور ، چنان‌شنیدم که‌دوسه‌ماه ازو این‌حدیث نهان داشتند ، چون بشنیدجزعی[1] نکرد چنانکه‌زنان کنند، بلکه‌بگریست بدردچنانکه حاضران ازدرد وی‌خون گریستند. پس گفت : « بزرگا ! مردا ! که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان» . وماتم پسرسخت نیکو بداشت وهرخرد مند که این بشنید بپسندید ، وجای‌آن‌بود. ویکی ازشعرای نشابوراین‌مرثیه بگفت اندرمرگ وی وبدین جای یاد کرده شد :

ببریدسرش‌را(۱) که‌سران‌راسربود — آرایش دهر وملك‌را افسر بود
گرقرمطی و جهـود ویاکافر بود — ازتخت‌بدار برشدن‌منکر[2] بود(۲)



۱ـ جزع : بیتابی. زاری.
۲ـ منکر : زشت .

---

(۱) ن ل : سری‌را .
(۲)تاریخ بیهقی‌چاپ‌دکترفیاض‌ص۱۷۸تا۱۸۹بااستفاده‌ازحواشی آن.

حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف از وی

اسماعیل بن شهاب گوید: از احمد بن ابی‌دواد شنیدم- و این احمد مردی بود که با قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد- احمد گفت: یك شب در روزگار معتصم نیمشب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی[1] سخت بزرگ برمن دست یافت که آنرا هیچ سبب ندانستم. با خویشتن گفتم: چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی را که بمن نزدیك او بودی بهر وقت، نام وی سلام. گفتم: «بگوی تا اسب زین کنند». گفت: «ای خداوند! نیمشب است و فردا نوبت تو نیست که خلیفه گفته است ترا که بفلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد[2]. اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن نیست». خاموش شدم که دانستم راست میگوید اما قرار نمی‌یافتم و دلم گواهی میداد که گفتی کاری افتاده است،

۱- ضجرت: تنگدلی. ملال. بی‌آرامی.

۲- باردادن: اجازه دادن که بحضور روند.

برخاستم و آواز دادم بخدمتکاران تا شمع برافروختند و بگرمابه رفتم و دست وروی بشستم و قرار نبود[1] (۱) تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم. والبته که ندانستم که کجا میروم. آخر باخود گفتم که بدرگاه رفتن صواب‌تر هرچند پگاه[2] است اگر بارِیا بمی خود بها و نعم[3] واگرنه باز گردم. مگر این وسوسه ازدل من دور شود، وبراندم تا درگاه. چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی را آگاه کردم، در ساعت نزدیك من آمد گفت: «آمدن چیست بدین وقت؟ وترا مقررست[4] که ازدی بأزامیرالمؤمنین بنشاط مشغول است وجای تو نیست». گفتم: «همچنین است که تو گوئی، تو خداوندرا از آمدن من آگاه کن اگر راه باشد بفرماید تا پیش روم واگرنه باز گردم». گفت: «سپاس دارم». ودر وقت[5] بازگفت و درساعت[6] بیرون آمدو گفت: «بسم الله بارست· درآی». دررفتم. معتصم را دیدم سخت اندیشمند وتنها، بهیچ شغل مشغول نه. سلام کردم. جواب دادو گفت: «یا باعبدالله! چرا دیر آمدی؟ که دیرست که ترا چشم میداشتم»[7]. چون این شنیدم متحیر شدم. گفتم: «یا امیرالمومنین! من

۱ـ قرار نبودن: آرام نبودن، آرامش نداشتن.

۲ـ پگاه: بامداد. صبح زود.

۳ـ کلمهٔ ایجاب است یعنی آری.

٤ـ ترا مقررست: آگاهی داری.

٥ـ درساعت: فوراً. بی درنگ.

٦ـ دروقت: بلافاصله، فوراً.

۷ـ چشم داشتن: انتظار بردن.

---

(۱) یعنی: مرا قرار وآرام نبود.

سخت پگاه آمده‌ام و پنداشتم که خداوند بفراغتی مشغول است و بگمان بودم از باریافتن و نایافتن. گفت: «خبر نداری که چه افتاده است»؟ گفتم: «ندارم». گفت: «انا لله وانا الیه راجعون»[١] بنشین تا بشنوی». بنشستم. گفت: «این سگ ناخویشتن‌شناس نیم‌کافر بوالحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابك خرم دین‌را برانداخت و بروزگار دراز جنگ پیوست تا اورا بگرفت و ما اورا بدین‌سبب ازحد اندازه افزون بنواختیم و درجهٔ سخت بزرگ بنهادیم وهمیشه‌وی‌را ازما حاجت این بود که دست اورا بر بودلف ـ القاسم بن عیسی الکرجی العجلی، گشاده کنیم[٢] تا نعمت و ولایتش بستاند واورا بکشد که دانی که عداوت وعصبیت میان ایشان تا کدام جایگاهست و من او را هیچ اجابت نمیکردم از شایستگی و کار آمدگی بودلف وحق خدمت قدیم که‌دارد. ودیگر دوستی که میان شما دو تن است. ودوش سهوی[٣] افتاد که‌ازبس افشین بگفت وچند بار رد کردم و باز نشد. اجابت کردم و پس‌ازین اندیشه‌مندم که هیچ‌شك نیست که اورا چون روز شود بگیرند، ومسکین‌خبر ندارد، ونزدیك این مستحل[٤] برند وچندانست که بقبض[٥] وی آید(١)، درساعت هلاك کندش.

١ـ یعنی : همانا ما از خدائیم وهمانا بسوی‌او بازگشت کنندگانیم (قرآن کریم سورهٔ ٢ آیهٔ ١٥٥) .
٢ـ گشاده کردن دست کسی بر کسی: اوراتسلط دادن بروی.
٣ـ سهو: اشتباه.
٤ـ مستحل: حلال کردن. خواهنده. حلال‌پندارنده.
٥ـ قبض : گرفتن . بازداشت .

(١) ن ل : آمد.

گفتم: «الله‌الله یاامیرالمؤمنین که این‌خونی است نا حق وایزد «عزّ ذکره» نپسندد» وآیات‌واخبار خواندن گرفتم. پس گفتم: «بودلف بندهٔ خداوندست وسوارعرب‌است ومقررست که وی درولایت جبال چه کرد وچنداثر نمودوجانی‌درخطرنهادتاقرار گرفت واگراین‌مردخود برافتد خویشان ومردم وی خاموش نباشند و درجوشند [1] و بسیار فتنه برپای‌شود».

گفت: «یا باعبدالله! همچنین‌است که تومیگوئی‌و برمن‌این‌پوشیده نیست. اما کارازدست‌من بشده‌است که افشین دوش‌دست من بگرفته‌است و عهد کرده‌ام بسوگندان مغلظه [2] که او را از دست افشین نستانم و نفرمایم که‌اورا بستانند».

گفتم: «یاامیرالمؤمنین! این‌دردرادرمان‌چیست؟». گفت: «جز آن نشناسم که توهم‌اکنون نزدیك افشین‌روی .واگر بار ندهد خویشتن‌را اندرافکنی، وبخواهش وتضرع وزاری پیش‌این کاربازشوی چنانکــه البته‌قلیل‌و کثیر ازمن هیچ پیغام ندهی وهیچ سخن نگویی تا مگــر حرمت ترا نگاه دارد که حال ومحل تودانند ، ودست ازبودلف بدارد ووی‌را تباه‌نکند وبتو سپارد . وپس‌اگر شفاعت تو رد کند قضا کارخود بکرد وهیچ درمان‌نیست» .

احمد گفت من چون از خلیفه این بشنودم عقل ازمن زایل‌شد

۱ـ درجوشیدن : سربر کردن، سربرآوردن ، طغیان کردن، شورش کردن گروهی .

۲ـ سوگندهای‌مغلظه: سوگندها وقسمهای گران.

وباز گشتم وبرنشستم وروی کردم بمحلت وزیری وتنی چنداز کسان من که رسیده بودند باخویشتن بردم ودوسه سوار تاخته فرستادم بخانهٔ بودلف ومن اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که درزمینم یا در آسمان ، طیلسان[۱] ازمن جدا شده ومن آگاه نه ، چه روز نزدیك بود، اندیشیدم که نباید که من دیر تررسم وبودلف را آورده باشند وکشته و کار ازدست بشده. چون به دهلیز[۲] درسرای افشین رسیدم حُجّاب[۳] ومرتبه داران وی بجمله پیش من دویدند برعادت گذشته، وندانستند که مرا بعذری باز باید گردانند که افشین راسخت ناخوش وهول[٤] آید درچنان وقت آمدن من نزدیك وی. ومرا بسرای فرود آوردند وپرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم[۵] تا بدهلیز بنشینند وگوش بآواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر[٦] نشسته و نطعی[۷] پیش وی فرود ِ صُفّه[۸] باز کشیده و بودلف بشلواری وچشم ببسته آنجا بنشانده وسیّاف[۹] شمشیر برهنه بدست ایستاده، وافشین با بودلف درمناظره، وسیاف

۱ــ طیلسان: ردا. جامهٔ بلند وگشاد که بدوش افکنند.

۲ـ دهلیز: دالان.

۳ـ حجاب ،جمع حاجب: پرده دار. دربان.

٤ـ هول : راه بیمناك که طریق آن دریافته نشود.

۵ـ مثال دادن : فرمان دادن. امر کردن .

٦ـ صدر: مسند.

۷ـ نطع : بساط و گستردنی چرمین.

۸ـ فرود چیزی : پائین آن؛ صفه: ایوان مسقف. غرفه مانندی درون اطاق بزرگ که کف آن کمی برتر ازاطراف است وبزرگان آنجا نشینند. شاه نشین.

۹ـ سیاف : جلاد ، خونریز .

منتظر آنکه بگوید: «ده»[۱] تا سرش بیندازد. وچون چشم افشین برمن افتاد سخت ازجای بشدو ازخشم زردوسرخ شد ورگها از گردنش برخاست وعادت من باوی چنان بود که چون نزدیك وی شدمی برابر آمدی وسر فرود کردی چنانکه سرش بسینهٔ من رسیدی. این روز ازجای نجنبید واستخفافی[۲] بزرگ کرد، من خوداز آن نیندیشیدم و باك نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم، وبوسه برروی وی دادم و بنشستم، خوددرمن ننگریست ومن بر آن صبر کردم وحدیثی پیوستم تااورا بدان مشغول کنم، ازپی آنکه نباید که سیاف را گوید: «شمشیر بران»[۳]. البته سوی من ننگریست[٤] فراایستادم وازطرزی دیگر سخن پیوستم، ستودن عجم را که این مردك ازایشان بود واززمین اسروشنه[٤] بودوعجم راشرف برعرب نهادم، هرچند کهدانستم که اندر آن بزه[۵] بزرگست، ولیکن از بهر بودلف، تاخون وی ریخته نشود. وسخن نشنید. گفتم: «یاامیر! خدامرافدای تو کناد من ازبهر قاسم عیسی را آمدم تا بارخدائی کنی ووی را بمن بخشی. درین تراچندمزد باشد». بخشم واستخفاف گفت: «نبخشیدم و نبخشم، که ویرا امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگندخورده که در باب وی سخن نگویدتاهرچه خواهم کنم که روزگاردرازست تامن اندرین آرزو بودم».

۱ــ ده (فعل امر ازدهیدن): بزن.

۲ــ استخفاف: سبك شمردن ، خوار شمردن.

۳ــ راندن: زدن.

٤ــ اسروشنه: سرزمین وشهری بهماوراءالنهر.

۵ــ بزه: گناه. اثم.

من باخویشتن گفتم: یااحمد! سخن و توقیع[1] تو در شرق و غرب روانست و توازچنین سگی چنین استخفاف کشی؟ باز دل‌خوش کردم که هرخواری پیش آیدبباید کشید از بهر بودلف‌را. برخاستم وسرش‌را ببوسیدم‌و بیقراری کردم. سود نداشت. و باردیگر کتفش بوسه‌دادم. اجابت نکرد. و بازبدستش آمدم و بوسه دادم. و بدید که آهنگ زانودارم تا ببوسم از آن(۱) پس بخشم مرا گفت: «تا کی‌ازین‌خواهدبود؟ بخدای اگر هزاربار زمین‌را ببوسی هیچ سود نداردواجابت نیابی». خشمی ودلتنگیی سوی من‌شتافت چنانکه خوی[2] ازمن بشد وبا خود گفتم‌این چنین مرداری‌ونیم‌کافری برمن‌چنین استخفاف می‌کند، وچنین گزاف مرا چرا باید کشید؟ از بهر این آزاد مرد بودلف را خطـری بکنم، هرچه باداباد، و روا دارم که این بکرده باشم کـه بمن هربلایی رسد رسد. پس گفتم: «ای امیر! مرا ازآزادمردی‌آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگـاه نداشتی، ودانی کـه خلیفه وهمهٔ بزرگان حضرت[3] وی، چه آنانکه ازتو بزرگ‌ترند وچه‌از توخردترند، مراحرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روانست، وسپاس خدای عزّوجل را که ترا ازین منت درگردن‌من حاصل نشد

۱ـ توقیع: نشان که بر نامه کنند.

۲ـخوی: عرق.

۳ـ حضرت: دستگاه. درگاه.

---

(۱) ظاهراً «ازآن» زائدست.

وحدیث من گذشت، پیغام امیرالمؤمنین بشنو : میفرماید که قاسم عجلی را مکش و تعرض مکن و هم‌اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاهست و اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم[۱]» . چون افشین این‌سخن بشنید لرزه براندام او افتاد و بدست‌وپای‌بمرد[۲] و گفت :«این پیغام‌خداوند بحقیقت میگزاری ؟». گفتم:«آری!هرگز شنوده‌ای که فرمانهای اورا برگردانیده‌ام؟». و آوازدادم قوم خویش‌را که:«درآئید»! مردی سی‌وچهل‌اندرآمدند ، مزکّی[۳] ومعدّل[٤]، ازهر دستی[٥]. ایشانرا گفتم: گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم میگزارم برین امیرابوالحسن افشین که میگوید(۱): «بودلف قاسم‌را مکش و تعرض مکن و بخانه باز فرست که اگر وی را بکشی تـرا بدل‌وی بکشند». پس گفتم: «ای‌قاسم!» گفت :«لبیک»[٦]. گفتم: «تندرست هستی؟». گفت:«هستم» . گفتم:«هیچ جراحت داری؟». گفت: «ندارم». کسهای‌خودرا نیز گفتم:«گواه باشید، تندرست است‌وسلامت‌است». گفتند:

۱ـ قصاص‌کردن : جزادادن باکشتن‌کشنده یازدن ضارب بضرب‌ویا مجروح ساختن جارح به‌جرح .

۲ـ بدست‌وپای‌مردن: نیرووگیر از دست وپارفتن . سخت‌ترسیدن .

۳ـ مزکی: آنکه شاهدوگواه راتزکیه وپاك کند .

٤ـ معدل : راست و درست کننده و تعدیل کنندهٔ شاهد و گواه یعنی کسیراکه شایستهٔ شهادت است .

٥ـ از هردستی، ازهرجنس‌ونوع‌وگروهی.

٦ـ لبیك: اینك‌من.

---

(۱) یعنی: خلیفه میگوید .

«گواهیم»، ومن بخشم باز گشتم‌واسب درتك افکندم[۱] چون مدهوشی و دل شده‌ای[۲] وهمهٔ راه‌باخود میگفتم: کشتن آنرا(۱) محکم‌تر کردم که هما کنون افشین براثرمن دررسد، وامیرالمؤمنین گوید: من این پیغام ندادم، باز گردد و قاسم را بکشد. چون بخادم رسیدم بحالی بودم عرق برمن نشسته و دم برمن چیره شده، مرابار خواست ودر رفتم و بنشستم. امیرالمؤمنین چون مرا بدید برآن حال، ببزرگی خویش فرمودخادمی را که عرق‌ازروی من‌پاك میکرد وبتلطف گفت: «یاباعبدالله! تراچه‌رسید؟». گفتم:«زندگانی‌امیرالمؤمنین‌دراز باد، امروز آنچه برروی‌من‌رسیددرعمرخویش یادندارم، دریغا!مسلمانیا! که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید». گفت:«قصه گوی». آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم،چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم آنگاه‌بر کتف و آنگاه بردودست و آنگاه سوی‌پاشدم و افشین گفت اگرهزار بارزمین بوسه دهی‌سود ندارد قاسم‌رابخواهم کشت، افشین رادیدم که ازدردرآمدبا کمرو کلاه،من بفسردم[۳] وسخن را ببریدم،و باخود گفتم: این اتفاق بدبین که باامیرالمؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم‌را نکشد،هما کنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که‌من‌این پیغام نداده‌ام ورسوا شوم‌وقاسم کشته آید. اندیشهٔ‌من‌این‌بود. ایزد«عزّ ذکره»[۴] دیگرخواست

۱ــ اسب درتك‌افکندن: تاختن.
۲ــ دل‌شده: بی‌دل. مدهوش. ازخود بیخود.
۳ــ فسردن: یخ کردن. منجمدشدن.	۴ــ گرامی‌باد یاد او.

---

(۱) ظاهراً: اورا.

که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه‌دادن من بر کتف و دست و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که اگر هزار بار بوسه دهی سود ندارد.

چون افشین بنشست بخشم امیرالمؤمنین را گفت: «خداوندروش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که اورا نباید کشت؟». معتصم گفت: «پیغام منست و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد؟ اگر مادوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم درباب قاسم، بباید دانست که آن مرد چاکرزادهٔ خاندان ماست. خرد آن بودی که اورا بخواندی و بجان بروی منت نهادی و اورا بخوبی و باخلعت بازخانه فرستادی، و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت‌تر بود ولکن هر کسی آن کند که ازاصل و گوهروی سزد، وعجم عرب را کی دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزهٔ ایشان؟ بازگرد و پس ازاین هشیارتر وخویشتن‌دارتر باش».

افشین برخاست شکسته و بدست و پای مرده[1] برفت. چون بازگشت. معتصم گفت: «یا باعبدالله! چون روا داشتی پیغام ناداده گزاردن؟». گفتم: «یاامیرالمؤمنین! خون مسلمانی ریختن نپسندیدم ومرا مزدباشد و ایزد تعالی بدین دروغ نگیرد» وچند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم. بخندید و گفت: «راست همین بایست کردن که کردی

۱ــ بدست و پای مرده: نیرو و توانائی ازدست و پای رفته.

و بخدای عزّ وجل سوگند خورم که افشین جان از من نبرد که وی مسلمان نیست». پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان بازیافت و بگریستم.

معتصم گفت: «حاجبی را بخوانید» بخواندند. بیامد. گفت: «بخانهٔ افشین رو با مرکب خاص و بودلف قاسم عیسیِ عجلی را برنشان و بسرای بوعبدالله بر عزیزاً و مکرماً[1]». حاجب برفت. ومن نیز باز گشتم و درراه درنگ میکردم تا دانستم که قاسم وحاجب بخانهٔ من رسیده باشند. پس بخانه بازرفتم. یافتم قاسم را دردهلیز نشسته چون مرا بدید دردست و پای من افتاد. من اورا در کنار گرفتم و ببوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم. ووی میگریست ومرا شکرمیکرد. گفتم: «مرا شکر مکن بلکه خدای را عزّ وجل وامیرالمؤمنین را شکر کن بجانِ نو که بازیافتی». وحاجب معتصم ویرا بسوی خانه برد با کرامت[2] بسیار(۱).



۱– یعنی : باعزت و بزرگواری.
۲– کرامت : بزرگواری .

(۱) تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۱۷۲ تا ۱۷۸.

الحکایة

دراخبار خلفا خوانده ام که چون کار آل برمك بالا گرفت وامیرالمؤمنین هارون الرشید، یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدرخواند ودوپسر اورا ، فضل‌وجعفر ، بر کشید[1] و به درجه‌های بزرگ رسانید . چنانکه معروف است ودر کتب‌مثبت . مردی علـوی خروج کرد و کرمان‌وطبرستان بگرفت وجمله کوه گیلان ، وکارش سخت‌قوی‌شد . هارون بی‌قرار وآرام گشت که در کتب خوانده بود که‌نخست‌خلل که آیددرکارخلافت‌عباسیان آنست که به‌زمین طبرستان ناجمی[2] پیدا آید ازعلویان . پس یحیی بن خالد البرمکی‌را بخواند وخالی کرد و گفت : «چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه ازآنست که به سالاری راست شود[3]، یامرا بایدرفت یاترا، یاپسری‌ازآن‌تو، فضل‌یا جعفر» .

۱ـ بر کشیدن : ترقی‌دادن . بر رتبه افزودن .

۲ـ ناجم: خارجی. سر کش.

۳ـ یعنی: کاری نیست که بافرستادن سرداری‌سرو صورت گیرد.

یحیی گفت : «روا نیست بهیچ حال که امیر المؤمنین بهر ناجمی[1] که پیدا آید حرکت کند ، و من پیش خداوند بپایم تا تدبیر مرد و مال می کنم ، و بنده زادگان فضل و جعفر پیش فرمان عالی اند چه فرماید؟ » .

گفت: «فضل را باید رفت و ولایت خراسان وری وجبال وخوارزم وسیستان وماوراءالنهر وی‌را داد(۱) تا به‌ری بنشیند و نایبان فرستد به شهرها وشغل این ناجم[1] پیش گیرد و کفایت کند ، به‌جنگ یا بصلح باز آرد . وشغل وی ولشکروی راست باید کرد[2] چنانکه فردا خلعت بپوشد وپس فردا برود و به نهروان[3] مقام کند تا لشکرها و مدد و آلت بدو رسد» .

یحیی گفت : « فرمان بردارم » . وباز گشت و هرچه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت : «ای پسر ! بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود ودرجهٔ تمام (۲) که ترا ارزانی‌داشت این جهانی ، ولیکن آن جهانی باعقوبت قوی که فرزندی را از آن پیغامبر علیه‌ـ السلام برمی باید انداخت ، وجز فرمانبرداری روی نیست، که‌دشمنان بسیارداریم ومتهم به‌علویانیم، تاازچشم‌این خداوندنیوفتیم». فضل گفت:

۱ـ ناجم: بدمذهب خارجی. سر کش.
۲ـ راست کردن: مرتب‌وآماده کردن.
۳ـ نهروان: ناحیتی‌میان بغدادوواسط.

---

(۱) عطف است به‌بایدرفت .
(۲) عطف است بر کاری، یعنی درجه‌تمام است.

«دل مشغول‌مدار که من‌درایستم واگر(١)جانم بشود، تااین کار به‌صلح راست‌شود» . دیگر روزیحیی وفضل‌پیش آمدند ، هرون الرشید نیزه ورایت[1] خراسان ببست بنام فضل و با منشور[2] بدو دادند و خلعت بپوشیدو بازگشت باکوکبهٔ سخت‌بزرگ‌وبخانه بازآمد، همهٔ‌بزرگان درگاه بنزدیك وی‌رفتند ووی‌را خدمت کردند . ودیگرروز برفت و به‌نهروان آمدوسه‌روز آنجامقام کردتاپنجاه‌هزارسواروسالاران‌ومقدمان نزدیك وی‌رفتند . پس‌درکشید[3] وبه‌ری آمد. آنجا فرودآمد ومقدمه را بابیست هزار سوار برراه دنباوند به طبرستان فرستاد و لشکر ها بادیگر پیشروان به خراسان درپراکند وپس‌رسولان فرستادبه‌یحیی علوی وتلطف ها کرد تابصلح اجابت کرد، بدان شرط که‌هرون اورا عهدنامه‌ای فرستد بخط خویش برآن نسخت که کند(٢). وفضل حال بازنمود وهارون الرشید اجابت کرد وسخت شادشدتایحیی(٣)نسختی فرستاد با رسولی از ثقات خویش و هارون آنرا بخط خویش نبشت وقضاةو عدول[4] را گواه گرفت ، پس ازآنکه سوگندان را بر زبان

١ــ رایت : درفش . اختر . علم .

٢ــ منشور: فرمان.

٣ــ درکشیدن: حرکت کردن باسپاه.

٤ــ عدول، جمع‌عادل: مردمان‌صالح برای‌شهادت‌درمحضرقاضی.

(١) یعنی : اگرچه ،

(٢) یعنی : برنسختی‌که خودعلوی‌کند .

(٣) یعنی : یحیی‌علوی .

براندە بود ویحیی بدان آرام گرفت . بنزدیك فضل آمد وبسیار کرامت دید و به بغدادرفت.وهارون‌وی رابنواخت وبسیارمال بخشید. وفضل به‌خراسان رفت ودوسال ببود ومالی‌سخت به‌زائران و شاعران بخشید. وپس استعفاخواست،وبیافت، و به‌بغدادباز آمد. وهارون به‌راستای وی[۱] آن نیکویی فرمود کزحد بگذشت. حال آن علوی بازنمودن که چون شد درازست . غرض من چیز دیگرست نه حال‌آن علوی بیان کردن . فضل ، رشیدرا هدیه‌آورد برسم . پس‌ازآن اختیارچنان کرد که به‌خراسان‌امیری‌فرستد(۱)واختیارش برعلی بن‌عیسی بن‌ماهان افتاد و با یحیی بگفت و رای خواست. یحیی گفت : « علی مردی جبار وستمکارست و فرمان خداوند راست » . و خلل بحال آل برمك راه یافته‌بود . رشید برمغایظة[۲] یحیی ، علی عیسی را به‌خراسان فرستاد. وعلی دست بر گشاد و مال به‌افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که بازنمودی و مُنهیان[۳] سوی یحیی می‌نبشتند. اوفرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تاچیزی از آن بگوش‌رشید رسانیدی‌ومظلومی پیش کردی[٤] تا ناگاه درراه پیش خلیفه‌آمدی. والبته سود نمیداشت‌تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که:هر کس که ازعلی تظلم کند آن کس را نزدیك وی(۲) فرستد . ویحیی وهمهٔ مردمان

۱ــ به راستای کسی: درحق کسی .
۲ــ مغایظه ، بخشم‌آوردن .
۳ــ منهی ، خبرگزار .
٤ــپیش کردن: برابر کسی‌فرستادن.وادار کردن.

(۱) یعنی : هارون .
(۲) یعنی: نزدیك علی‌بن‌عیسی.

خاموش شدند. علی خراسان وماوراء النهروری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند وبسوخت وآن ستد کز حد وشمار بگذشت. پس‌از آن مال هدیه‌ای ساخت رشیدرا که‌پیش ازوی کسی‌نساخته بود، و نه‌پس‌ازوی بساختند. وآن هدیه نزدیك بغدادرسید و نسخت آن بررشید عرضه کردند. سخت شاد شد و به‌تعجب بماند. و فضل ربیع که حاجب‌بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمك را و پایمردی علی عیسی میکرد. رشید فضل را گفت: «چه باید کـرد درباب هدیه‌ای که از خراسان رسیده‌است؟» گفت: «خداوندرا برمنظر[1] باید نشست ویحیی‌وپسرانش و دیگر بندگان را بنشاند و بیستانید تا هدیه پیش آرند و دلهای آل برمك بطرقد[2] ومقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند، که فضل‌بن‌یحیی‌هدیه‌آن مقدار آورداز‌خراسان که عاملی‌از یك شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد». این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود برآل برمك و دولت ایشان به پـایان خواست آمد. دیگر روزبر خضراء[3] میدان آمد و بنشست ویحیی ودوپسرانش‌را بنشاندوفضل ربیع وقوم‌دیگروگروهی بایستادند وآن هدیه‌هارا به‌میدان آوردند:

۱ـ منظر: جای نظر. کوشك. دریچه برسر بام که آنجا نشنیند و به اطراف نظر کنند.

۲ـ طرقیدن: ترکیدن.

۳ـ خضراء: آشکوب فوقانی‌عمارت.

هزار غلام ترك بود ، به دست هریکی‌دوجامهٔ ملوّن‌ازششتری وسپاهانی و سقلاطون‌و مُلحم دیباجی ودیبای ترکی و دیداری‌ودیگر اجناس . غلامان بایستادندبا این‌جامه ها و براثر ایشان‌هزار کنیزك ترك آمد . به دست هر یکی جامی زرین یـا سیمین ، پر از مشك وکافوروعنبر واصناف عطر و طرایف[۱] شهرها ، و صد غلام هند و وصد کنیزك هندو بغایت نیکو وشارهای[۲] قیمتی پوشیده وغلامان‌تیغ های هندوی‌داشتند هرچه‌خیاره‌تر[۳] وکنیزکان شارهای باریك[٤] درسفطهای[٥] نیکوتر از قصب[٦] و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده ، نران بابرگستوانهای[۷] دیبا وآیینه‌های زرین و سیمین ومادگان بامهدهای زرو کمرها وساختهای مرصع به جواهر بدخشی وپیروزه ، و اسبان گیلی ودویست‌اسب‌خراسانی باجلهای دیبا وبیست عقاب وبیست‌شاهین وهزار اشتر آوردند دویست باپالان و افسار های ابریشمین ، دیباها درکشیده در پالان وجوال، سخت آراسته ، و سیصد اشتر از آن بـا محمل و مهد وبیست با مهد های به زر وپانصد هزار وسیصد پاره‌بلور از هردستی ، وصد جفت گاو وبیست عقد گوهر سخت قیمتی‌وسیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره

۱ـ طرایف ، جمع طریفه : چیزهای نازك‌و شكیل .
۲ـ شار : پارچهٔ بغایت نازك‌ولطیف‌ورنگین‌خاص زنان .
۳ـ خیاره‌تر: برگزیده‌تر.
٤ـ باریك: نازك .
٥ـ سفط : سبد.
٦ـ قصب ، نای . نی .
۷ـ برگستوان: زره‌وپوشش‌اسب.

که هریك از آن در سرکار[1] هیچ پادشاهی ندیده بودند ، و دو هزار چینی دیگر از لنگری[2] و کاسه های کلان و خمره های‌چینی کلان وخرد و انواع دیگر، وسیصد شادروان[3] ودویست خانه‌قالی ودویست خانه محفوری[4] .

چون این اصناف نعمت‌به مجلس خلافت ومیدان‌رسیدتکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آنچنانکه کس مانند آن یاد نداشت ونخوانده‌بود و نشنوده .

هارون الرشید، روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: « این چیز ها کجا بود درروزگار پسرت‌فضل؟». یحیی گفت: « زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ! این چیز ها در روزگار امارت[5] پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به‌شهرهای‌عراق‌وخراسان » .

هرون‌الرشید از این جواب سخت طیره شد[6] چنانکه آن هدیه بروی‌منغض[7] شد وروی ترش کرد وبرخاست از آن‌خضرا و برفت. وآن چیزها از مجلس ومیدان ببردند به خزانه وسرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند . وخلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن‌یحیی ،

۱ـ سرکار : دستگاه‌اداری .
۲ـ لنگری : ظرفی‌شبیه بادیه بادهانۀفراخ.
۳ـ شادروان: سایبان.سراپرده.چادر. فرش منقش بساط‌گرانمایه.
۴ـ محفوری ، نوعی بافته‌منسوب به‌شهر محفورکه درساحل دریای روم‌بوده‌است .
۵ـ امارت : حکومت .
۶ـ طیره: خشمگین
۷ـ منغض: مکدر . تیره .

که‌هارون‌الرشید عاقل بود،غور[1] آن‌دانست که چه‌بود .

ویحیی‌چون بخانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند که: «مابندگانیم و نرسد مارا که برسخن ورأی پدراعتراض کنیم،ماسخت بترسیدیم ازآن سخن بی محابا[2] که خلیفه را گفتی ، بایستی که اندر آن گفتار نرمی واندیشه بودی». یحیی گفت: «ای‌فرزندان!ما ازشدگانیم وکارمابه‌آخرآمده‌است ، وسبب‌محنت‌بعدقضاءالله شمایید، تابرجایم‌سخن‌حق‌ناچاربگویم وبتملق وزرق[3] مشغول‌نشوم که‌به‌افتعال[4] وشعبده[5] قضای آمده‌بازنگردد که گفته‌اند : «اذاانتهت‌المدة‌کان الحتف فی‌الحیلة»[6]. آنچه‌من گفتم‌امشب درسراین‌مردجباربگردد وناچار فردا دراین باب‌سخن گوید و رایی خواهدروشن. بشمارسانم آنچه گفته‌آید بازگردید ودل مشغول مدارید » .ایشان باز گشتند سخت غمناك که جوانان کار نادیدگان بودند واین‌پیر مجرب جهاندیده بود . طعامی خوش‌بخورد باندیمان،پس‌فرودسرای‌رفت وخالی کرد و رود[7]و کنیزك وشراب‌خواست ودست به شراب خوردن کرد و کتابی بود که آن را «لطایف حیل الکفاة» نام بود بخواست و خوشك خوشك می میخورد ونرمك‌نرمك‌سماعی[8]وزخمه‌یی‌و گفتاری‌می‌شنیدو کتاب‌می‌خواندتاباقی

۱ـ غور : عمق . ژرفی.

۲ـ بی‌محابا : بی‌پروا .

۳ـ زرق : مکر . فریب .

٤ـ افتعال : دروغ ساختن . فرابافتن .

٥ـ شعبده، بفتح‌شین‌وباء ودال: بازی‌بسحروفن ونیرنگ .

٦ـ یعنی:چون زمان به‌بن انجامد مرگ درچاره‌گری بود .

۷ـ رود:ساز.

۸ـ سماع : سرود . آوازکه شنیدن‌آن خوش آیند بود .

روز و نیمه‌یی ازشب بگذشت پس باخویشتن گفت : « بدست آوردم ». وبخفت وپگاه[1] برخاست وبخدمت‌رفت. چون بار بگسست‌هارون‌الرشید بایحیی‌خالی کرد[2] و گفت : « ای‌پدر ! چنان‌سخن درشت دی‌درروی من‌بگفتی، چه‌جای‌چنان‌حدیث‌بود ؟». یحیی گفت: «زندگانی‌خداوند دراز باد ! سخن‌راست وحق درشت‌باشد، وبود در روزگارپیشین ازاین که‌ستوده می آمد ، اکنون دیگر شده است و چنین است کار دنیـای فریبنده که حالها بر یکسان نگذارد و هرچند حاسدان رای خداوند دربارهٔ من‌بگردانیده‌اند وآثار تنکّر[3] وتغیر می‌بینم ، ناچار تادرمیان کارم البته‌نصیحت بازنگیرم و کفران نعمت نورزم » . هارون گفت ، « ای‌پدر! سخن براین‌جمله مگوی ودل بدمکن که حال تووفرزندان تونزدیك مـا همان است که‌بود ونصیحت‌بازمگیر که درشت‌ونادرشت همه‌مارا خوش است وپسندیده ، وآن حدیث که دی گفتی‌عظیم بردل‌ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی تامقرر شود» . یحیی برپای خاست وزمین بوسه‌دادوبنشست‌و گفت : «زندگانی خداوند دراز باد ! تفصیل سخن دینه[4] بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود به‌شرح‌تر» . گفت : « نیك‌آمد». یحیی گفت : « خداوندست‌علی را گشاده کرده‌است‌تاهرچه‌خواهدمی کند و مُنهیان[5] را زهره‌نیست که آنچه‌رود بازنمایند که دوتن را که من‌پوشیده گماشته بودم بکشت و

١ــ پگاه : صبح زود.
٢ـ خـالی‌کردن: خلوت‌ساختن.
٣ــ تنکر: دیگرگون‌شدن و بدحال گشتن .
٤ــ دینه: دیروزی.
٥ــ منهي : خبرگزار .

رعایای خراسان را ناچیز کرد واقویاو محتشمان را بر کند و ضیاع[۱] واملاك بستد ولشکر خداوندرادرویش کرد؛ وخراسان‌ثغری[۲] بزرگست و دشمنی چون ترك نزدیك . بدین هدیه که فرستادنباید نگریست که‌ازده درم که‌بستده است دویاسه فرستاده‌است، و بدان‌باید نگریست که ساعت تاساعت خللی افتد که آن‌را در نتوان یافت که مردمان خراسان چون ازخداوند نومید شوند دست به‌ایزدعز ذکره زنندوفتنهٔ بزرگ بپای کنند و ازترکان مدد خواهند،و بترسم که‌کار بدان‌منزلت رسد که خداوندرا بتن خویش بایدرفت تاآنرا درتواند یافت. وبه هر درمی که علی‌عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد یا زیاده تا آن فتنه بنشیند ؛ بنده آنچه دانست بگفت واز گردن خویش‌بیرون کرد وفرمان خداوند را باشد ، و نموداری ودلیلی روشن تر فردا بنمایم».
هارون‌الرشید گفت : « همچنین‌است که تو گفتی ای پدر، جزاك الله خیراً[۳] آنچه حاجت‌است در این کرده آید ، بازگرد و آنچه گفتی بنمای » . قوی‌دل بازگشت و آنچه‌رفته‌بود بافرزندان: فضل‌وجعفر، بگفت . ایشان شادشدند ویحیی کس فرستاد وده تن از گوهرفروشان بغدادرا بخواند که‌توانگربودندو گفت: «خلیفه‌را به سی(۱) بار هزار

۱ــ ضیاع ، جمع‌ضیعه : آب‌وملك‌وزمین‌ومزرعه .

۲ــ ثغر: سرحد .

۳ــ یعنی: پاداش‌نیك ترا دهدخدای .

---

(۱)کذا و ظاعرا یعنی بقدر: سی‌میلیون‌درم.

هزار درم جواهر می‌باید هرچه نادرتر وقیمتی‌تر ». گفتند : « سخت نیك آمد، بدولت خداوند وعدل‌وی اگر کسی بسی(۱) بار هزار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست،وماده‌تن این‌چه می خواهد داریم ونیز به‌زیادت » . یحیی گفت : « بارك الله فیکم»[1]. باز گردید و فردا باجواهر بدرگاه آیید تاشمارا پیش‌خلیفه آرند تاآنچه‌رای عالی‌واجب کند کرده آید » . گوهرفروشان باز گشتند و دیگرروز با سفطهای[2] جواهر بدرگاه آمدند.ویحیی‌خلوت‌خواست باهارون‌الرشید کرده‌آمد. وایشان‌را پیش آوردند باجواهر وعرضه کردند وخلیفه بپسندیدویحیی ایشان‌را خطی‌بداد به‌بیست‌وهفت بار هزار هزار درم ، هارون الرشید آنرا توقیع[3] کرد و گفت : « باز گردید تا رای چه‌واجب کند در این،و فردا نزدیك یحیی آیید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند» . گوهرفروشان‌باز گشتند وسفطهارا قفل ومهر کردند وبه‌خزانه‌ماندند. هارون‌الرشید گفت : «این چیست که کردی؟ ای‌پدر» .

گفت : «زندگانی‌خداوند دراز باد ! جواهر نگاه دار تا فردا خط‌بستانم وپاره کنم وخداوندان گوهرزهره ندارند که‌سخن گویند، واگر به تظلم پیش خداوندآیند حواله بمن باید کرد تا جواب دهم.

۱- یعنی: مبارك کناد خدای در شما .

۲ـ سفط : سبد .

۳ـ توقیع: نشان کردن پادشاه بر نامه .

---

(۱) کذا وظاهراً یعنی بقدر سی میلیون دینار .

هارون گفت : «ما این توانیم کرد، اما پیش ایزد عزّ ذکره در عرصات[۱] قیامت چه حجت آریم ورعایا وغربا از این شهر بگریزند و زشت نام شویم در همهٔ جهان». یحیی گفت: «پس حال علی عیسی بر این جمله است در خراسان که بنمودم و چون خداوند روا نمی دارد که ده تن از وی تظلم کنند و بد رد باشند چرا روا دارد که صد هزار مسلمان از یك والی وی غمناك باشند و دعای بد کنند». هارون گفت: «احسنت ای پدر! نیکو پیدا کردی، سفطها بخانه بر و به خداوندان جواهر بازده. و من دانم که در باب این ظالم علی عیسی چه باید کرد». ویحیی باز گشت و دیگر روز گوهر فروشان بیامدند وسفطها فرمود تا بدیشان باز دادند به قفل و مهر و بیع اقالت[۲] کردند وخط بازستدند و گفت: «این مال گشاده نیست[۳] چون از مصر و شام حمل[٤] دررسد آنگاه این جواهر خریده آید. ایشان دعا کردند و باز گشتند. و این حدیث در دل رشید بماند و باز می اندیشید تا علی را چون براندازد. و دولت آل برمك بپایان آمده بود، ایشان را فرو برد چنانکه سخت معروفست ورافع لیث نصر سیار که از دست علی عیسی امیر بود به ماوراء النهر عاصی[٥] شد و بسیار ممکّنان[٦] ازمرو سوی وی رفتند و باوی نیز لشکر بسیار بود

۱ــ عرصات، جمع عرصه: فضا و ساحت.

۲ــ اقالت : فسخ بیع کردن.

۳ــ گشاده نبودن مال: موجود و نقد نبودن مال.

٤ــ حمل ، بکسر اول : بار .

۵ــ عاصی : سرکش. طاغی.

٦ــ ممکن: صاحب تمکین . مستقر. استوار.

وازماوراءالنهر نیز باوی بسیار گرد آمد وسوی وی رفتند وهمهٔ خراسان پرفتنه گشت وچند لشکررااز آن عیسی که بفرستاد بشکست، تاکار بدان منزلت رسید که از هارون مددخواست .

هارون هرثمهٔ اعین را بالشکری بزرگ به مدد عیسی فرستاد وباوی پوشیده بنهاد و به‌خط خودمنشوری[1] دادش به ولایت ، تاعلی را بگیرد ناگاه وبند کند وانصاف رعایای خراسان ازوی بازستاندو آنگاه وی را به بغدادفرستد وکاررافع راپیش گیرد تا به‌جنگ یاصلح کفایت کرده آید. وهرثمه برفت وعلی‌را به‌مغافصه[2] به‌مروفروگرفت وهرچه داشت بستد. پس‌بسته باخادمی ازآن رشید به بغداد فرستادوخراسان راضبط گونه‌ای کرد.وهرروز کاررافع قویترمی‌بود. هرثمه‌عاجزشد از کاروی، تاحاجت آمد رشیدرا که‌مایه‌عمر به آخررسیده وآن‌تن‌درمانده، بتن‌خویش حرکت باید کرد بالشکر بسیار، ومأمون پسرش برمقدمهٔ وی . دراین‌راه به چند کرّت گفت: «دریغ آل برمك ! سخن‌یحیی‌مرا امروزیادمی آید، ما استوررا الخلفاء مثل‌یحیی.»[3] وآخر کارش آن آمد که مأمون تامرو برفت وآنجا مقام کرد ولشکررا باهرثمه به‌سمرقند فرستاد. وهرون‌الرشیدچون به‌طوس‌رسیدآنجا گذشته‌شد. واین‌حکایت به‌پایان آمد.(۱).

۱ـ منشور : فرمان.

۲ـ مغافصه: ناگهان ، ناگهانی .

۳ـ یعنی : وزیرنساختند خلفاءکسی بسان یحیی را .

---

(۱) تاریخ بیهقی ص۴۱۴ تا ۴۲۱ چاپ دکتر فیاض .

لغت نامهٔ اسدی

این کتاب تألیف ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی متوفی بسال ۴۶۵ هجری است ، لغوی مبتکر و خوشنویس چیره‌دست و شاعر نامدار قرن پنجم و صاحب گرشاسب‌نامهٔ منظوم . این لغت نامهٔ او که بنام فرهنگ اسدی و یا لغت فرس اسدی نیز معروفست اگر اولین لغت‌نامهٔ زبان فارسی نباشد ، اولین کتاب لغت مدون متکی به‌شواهد شعری است که ازدستبرد حوادث مصون‌مانده و بدست ما رسیده است .

این کتاب را بخواهش اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاعر ترتیب داده است . ومقدمهٔ آن نمودار شیوهٔ نویسندگی این بزرگمرد تواند بود .

اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاگرد اسدی وهمان کسیست که کتاب ترجمان البلاغهٔ محمد بن عمر رادویانی را بسال ۵۰۷ هجری استنساخ کرده است، واین نسخهٔ خط دست او توسط آقای احمد آتش از دانشمندان ترکیه بچاپ رسیده است وصورت عکسی تمام نسخه‌را همهمراه دارد . نسخه روشنگر آنست که اردشیر بن دیلمسپار مانند استادخود اسدی ازخطاطی وزیبانویسی بهره‌مند بوده است .

نسخه‌های کهن لغت نامهٔ اسدی معدود است و بایکدیگر متفاوت ، واین تفاوت تا آنجاست که گروهی را گمان افتاده که همهٔ این نسخه‌ها لغت نامهٔ اسدی نیست، تقلیدی است ازان ویا تألیفی برپایهٔ آن. استادمرحوم عباس اقبال آشتیانی ازمجموع این نسخه‌ها فرهنگی ترتیب داده وآنرا بسال ۱۳۱۶ هجری شمسی بچاپ رسانیده‌اند. نگارنده نیز نسخهٔ مورخ ۷۳۳ هجری قمری مضبوط در کتابخانهٔ واتیکان‌را که پاول‌هرن آنرا بسال ۱۸۹۷ میلادی یکبار طبع ونشر کرده بود بااصلاحاتی در سال ۱۳۳۶ شمسی چاپ کرده ومنتشر ساخته‌ام .

از

لغت‌نامه اسدی

مقدمه

بدانکه فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است ، وسخنرا تمامی معنی است، وازدو گونه آمده‌است: یکی گونه نظم است ودیگر نثر. واندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته‌اند. وغرض ما اندرین لغت پارسی است ، که دیدم شاعران‌را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند. وقطران شاعر کتابی کردو آن لغت‌ها بیشتر معروف بودند. پس فرزندم حکیم جلیل اوحد، اردشیر بن دیلمسپار النجمی شاعر «ادام‌الله‌عزه[1]» ازمن که ابومنصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغت‌نامه‌ای خواست چنانکه برهر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی ، وآن بیتی بود، یادوبیت . و برترتیب حروف «آ با تا» ساختم . پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست، وازحرفها به‌باب آن حروف یادشود، تازودبیابد. وابتدااز«الف» کردم و بترتیب ساختم تاحروف «یاء» والله‌اعلم». (۱).

۱ـ ادام‌الله‌عزه : پایداردارد خدای‌عزت وبی‌همتایی اورا .

(۱) لغت فرس‌اسدی ص ۱و۲ چاپ مرحوم اقبال.

از
شرح لغات فرهنگ اسدی

نوا ـ یکی نوای خنیا گرانست . دیگر توانگری وساز کار وشغل مردم ، ودیگر کسی که اورا به گرو بر کسی بگذارند ، گویند فلانی نواست، یعنی گروست. دیگر نام پرده‌ایست از پرده‌های موسیقی...(۱).

تاب ـ یکی طاقت است . دیگر پیچ و تاب که در رسن ورشتهٔ زلف نیکوان باشد . دیگر فروغ بود به آتش و برق . دیگر تبش گرمی باشد چنانکه عنصری همه را در سر غزلی گوید ...(۲).

لاد ـ دیبایی باشد تُنك و نرم ... لاد دیگر دیواری باشد که از گل برهم نهاده بود و گویند به چینه بر آورده است و به لاد کرده است . هر توی دیواری که بر یکدیگر همی بنهند لادی باشد...(۳)

اسگدارـ آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی ومنزلی داشته باشد، درراه باتوشه ، چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند و شکم بسته دارد تا زور صعب بوی نرسد ...(٤) .

تیر ـ هفت نوع است : یکی تیر که از کمان جهد . یکی روز تیر . یکی چون تیر کشتی وعصار وخانه ودار بام ، یکی عطارد . یکی ماه تیر. یکی فصل خزان . یکی نصیب بود ، یعنی بهره و بخشش...(۵).



---

(۱) لغت نامهٔ اسدی ص۸ چاپ مرحوم اقبال.
(۲) لغت نامهٔ اسدی ص۲۱
(۳) لغت نامهٔ اسدی ص۱۰٤و۱۰۵
(۴) لغت نامهٔ اسدی ص ۱۲۶
(۵) لغت نامهٔ اسدی ص۱۳۹

شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی

منسوب به

محمد بن سرخ نیشابوری

خواجهٔ ابوالهیثم از دانشمندان اسماعیلی و بقول ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه ازعوام حکماء بوده است و قصیده‌ای بزبان فارسی سروده شامل هشتاد و نه بیت که هشتاد ودوبیت آن در کتاب جامع‌الحکمتین ناصرخسرو آمده است وهفتادو شش بیت درین کتاب. این‌قصیده ازجنبهٔ فلسفی‌وچون‌وچرا شاید در ادبیات فارسی منحصر بفرد باشد. این قصیده را شاگرد ابوالهیثم‌محمدبن‌سرخ نیشابوری بارنخست شرح کرده و کتابی ازآن ساخته است و آن کتاب درعداد انتشارات قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران وفرانسه بتصحیح آقایان دکتر محمد معین‌وهنری کربن بسال ۱۳۲۵ هجری شمسی طبع‌شده‌است ونمونهٔ حاضر از آنجاست.

این قصیده را بار دیگر ناصرخسرو قبادیانی بخواهش ابوالمعالی‌علی‌بن‌اسد بن حارث‌امیر بدخشان شرح کرده است وبه«جامع الحکمتین»موسوم‌ساخته.

سبب‌تألیف کتاب را محمدبن‌سرخ که بتصریح خود وی نه سال شاگرد ابوالهیثم بوده است چنین گوید: «شعری گفته است خواجه ابوالهیثم .... و اندرو سؤالها بسیار کرد ونرسید بجواب کردن و اندرگذشت ... وچون وی اندر گذشت دوستان از من اندرخواستند که باید که جواب این‌مسأله‌ها بگویی. بیاغازم گفتن بتوفیق خدای» . زمان زندگی نویسنده معلوم نیست‌اماچون‌قبل از ناصرخسرو قصیده‌را شرح کرده است بنابراین اورا از مردم اوایل‌قرن پنجم هجری توان شمرد.

از

شرح قصیدهٔ ابوالهیثم

دیباچه

ربّ تمم بالخیر[1]. شعری گفته‌است خواجه ابوالهیثم -رفع‌الله درجته[2]- و اندرو سؤالها بسیار کرده، و نرسید بجواب کردن و اندر گذشت. خدای عزّوجلّ ویرا درجات بیفزایاد، و برساندش بجایگاهی که آرزوهاء تمامی بود. وچون وی اندر گذشت، دوستان از من اندر خواستند که باید که جواب این مسأله‌ها بگویی. بیاغازم گفتن بتوفیقِ خدای عزّ وجل. و ببرکت خداوندان [تأیید]. و بمنت اولیاء ایزد بدان نورتمام کفایتست ازخداوند زمان ادام الله سلطانه[3] بر بندگان خدای عزّوجلّ. و اندرخواهم از دوستان تا دعا کنند بتوفیق یافتن بجواب کردنِ بصواب. باذن‌الله‌تعالی‌عزّوجل»(۱).

۱- یعنی: پروردگارا پایان فرمای به نیکی.

۲- یعنی: بالا بردخدای درجت اورا.

۳- یعنی: همیشه بداراد خدای‌پادشاهی‌اورا.

---

(۱) شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ص ۲ چاپ قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه-تهران.

اندر تفاوت اشخاص

این مسأله‌ایست بزرگ. خواستیم تا جواب نگوییم و بگذریم وعذری بنهیم و گوییم که این مسئله گفتنی است نبشتنی نیست ، ولیکن مقدارشش بیت بدین مسأله بکار بردست(۱) ، چاره نبود تالختی بگوییم بدانچه خواجگان ما بدین مسئله خوض[۱] نکردند مگر یکی از خداوندان این سخن بگفت . مردمان ما بدو گروه گشتند : گروهی ایدون[۲] گفتند که این ردّست، از نارسیدگی ایشان بدین مسئله ؛ و گروهی این عجز برخویشتن بنهادند که گفتند که «ما ندانیم»، نادانسته بپذیرفتند، اگر عمارت کردند یا نکردند .

پس من اگر چنانکه هست بگویم ، ترسم که این کتاب بدست

۱ــ خوض کردن : درآمدن درچیزی .

۲ــ ایدون : این گونه . اینچنین .

---

(۱) یعنی خواجه ابوالهیثم درین باره شش بیت شعر سروده است .

کسی افتد که نداند ، وازنادانی عیبی کند واز آن بزه‌مند[۱] گردد.وپس آنرا اگرمن نگفتمی ، مگردوستان گمان بردندی که من ندانم. بدان که من آنرا ازهمهٔ سخنان نیکوتردانم . پس لختی بگویم پوشیده تر آنکس که اورا هوس است بدین اندر تمییز کند ، امیدوارم که برسد بدانچه مرادست .

بدانکه عام راودانشمندایشانرا اندرین مسئله نه ناقه است نه جمل[۲] ازیراکه ایشان خودازتفاوت شخصها چیزی ندانند، مگرآنکه این قدرت ایزدست ، ویکی سیاه ویکی سپید،ویکی دراز ویکی کوتاه ، ویکی لاغر ویکی فربی ومانند این. خود کس قدرت رامنکر نشود ،ولیکن چیزهارا سبب است واصلست ، وحقیقت آن بباید دانستن ، تاسخن خوب آید گفتن،ودانستن بحق باشد، وازاختلاف نفس یعنی جان خودهیچ خبر(۱) ندانند، ومعتزلیان[۳] همچنین سست اند اندرین مسأله.خاصه اندر نفس که نزدیك ایشان عرض[٤] است .

و حکماء فلاسفه که لختی درین خوض کنند کتابهاست ایشانرا در نفس و فضایل او ، که اگر در آن بنگرندی در نفس

۱ـ بزه‌مند : گنهکار.

۲ـ ناقه وجمل داشتن درکاری : صاحب غرض بودن در آن کار وسودی داشتن .

۳ـ معتزله: اهل اعتزال. فرقه‌ای ازفرق اسلامی.

٤ـ عرض : مقابل جوهر ، آنچه قائم بچیزی دیگر باشد .

---

(۱) ظاهراً : چیز.

و عالم نفس ، بسیار چیز دانسته شدی ، ولیکن کسی نیست درین روزگار که آنچه حکما دانستند، بداند ودهریان[1] ومعطله[2] خود اهلیت نفس رامنکرند ، اختلاف وتفاوت چه دانند ؟ ومعتزلیان گویند : « مااهل عدل وتوحیدیم» . چون پرسی ایشانرا که چه گویند، در آنچه مردی یازنی موجودبوَد اندرین عالم بغایت زشتی، کر و کور و گنگ و شل ، بادرویشی و بادردو بیماری که زیادت از پنجاه سال بزیَد بحالی که دوزخ بر آن بگزیند، ویکی دیگر برخلاف این خوب وتوانگر و تندرست، با نام و با نگ وحالی که بهشت نگزیند و[نزیَد] پنجاه سال، وتو گویی نه از آن پیشین بدی و بد کرداری آمد، و نه ازین دیگر نیکی و نیك کرداری. این چیست وحکمت اندرین چه ؟

جواب این سوی ایشان چیزی نیست ، مگر گویند : «آن اصلح است آنرا واین اصلح است این را » . گوییم : ایشانرا پرسیدیم ، می گویند : « مارا این اصلح نیست»، وماخود همی بینیم که نیست که بسیار بود که کمال وعزّ وتن درستی وکام سبب هلاك کسی بوَد وسببِ شدن ازین دنیا ، وآن درویشی نیز بسیار کس راسببِ شدنِ دین بود چه اصلح بود اندران؟ گویند: « عدل بباید دانستن» . گوییم :ما خود عدل

۱ــ دهری : آنکه عالمرا قدیم داند ومعتقد بهحشرونشروقیامت نباشد.

۲ــ معطله : فرقه ای که نفی اسماء و صفات ازخداوند می کرده اند و باطنیه بیشتر باین نامخوانده شده اند.

میدانیم . تو برخویشتن ببخشای ، ولیکن مارا بگوی ازچه روی عدل دانیم این را که به‌جور ماند ، بل که جورست اگر چنین استی که تو همی‌دانی ولیکن نه‌چنین‌است . مرا گویی گرگ میشی دار[1] این‌محال بود اگر شما اهل‌عدلید وچنین‌دانید ، پس‌شما اهل‌جورید، نه‌اهل‌عدل، می‌ندانید که اینرا ازچه روی عدل باید دانست و اندرین مانده‌اید .

اگر فلاسفه‌را پرسی،جواب‌ایشان آنست که گویند : «این‌فعل‌حکیم‌است وفعل حکیم حکمت‌باشد». چون‌دانستیم که فعل حکیم حکمتست ، اگر ندانیم که‌چرا پس‌بود ، گوییم پس‌نبود ، شما همی گویید که از پشت‌زمین تافلك قمر چند جزء است بمیل ، و ازدانستن این نه اندردین افزاید نه اندردنیا ، وازنادانستن آن‌نه اندردین نقصان آید نه‌اندر دنیا . چرا آن‌ندانید که‌از نادانستن آن بدین ودنیادرنقصان آید وشکها افتد ، وازدانستن‌آن بدین ودنیا زیادت آید ویقین افزاید ولیکن‌چنین گویند که‌ندانند ، زیرا که نیاموختند ، واین‌رمزایشانرا نیست مگرحکماء مطلق‌را .

اکنون دانستن این سؤال تفاوت‌شخص خود دانستن است که جهت مزاج است و از اثرهاء مختلف . واندرین‌سخن‌بدو روی‌است: طبیبان که سخن ایشان بیشتراز اُمّهات[2] رود گویند : این تفاوت از

۱ـ گرگ میش داشتن ، جمع دو ضد کردن .

۲ـ امهات ، جمع‌امهه ، مادر، اصطلاحاً چهارعنصر یعنی: آب‌وبادوخاك وآتش .

مزاج امهاتست، هر کرا بهرهٔ زمین بیشتر افتاده است، سودا بیشتر فعل کرده است، تا سیاه آمده است، وهر کرا بهرهٔ آب بیشتر، بلغم برو چیره تر، و فعل بلغم پدیدتر، وصفرا همچنین: و این طریق ایشانست وعیانست.

و باز منجم سخن از آباء[1] گوید، سخن ایشان از ستاره رود. اندر آن ندانند گویند: زحل را فعل چنین ولون چنین ومشتری را چنین ومریخ را چنین تا هر هفت. و این [دو] دور نیست از یکدیگر چون بنگری بحقیقت از هر دو روی فتد، و این شخص از میان هردو پدید آید.

فاما اختلاف نفس وتفاوت اندرمیان او ازروی ذات نیست، واز روی فعل نیست، یکی عالم، یکی جاهل، و یکی شریف[2]، یکی وضیع[3]. این از روی کسب نفس است. هر نفس که کسب او آن بودست که صاحب شریعت دَورِ خویش پذیرفته است، وایزد جلّ ذکره را بدان پرستیده واز علم حقیقت بهره گرفته، آن عالم بود وشریف، وهر که بخلافِ این دَورست، کارش بخلاف. وهر کسی که پرستش کردست بتمامی. اورا سعادت دنیاوی بود، وچون از علم غافل بودست سعادت علمی ازوی فوت شده است. و اگر علم حاصل کرده باشد بجهد، واندر آن معتقد باشد، واندر شریعت تقصیر افتاده بود، سعادت علمی

۱ــ آباء، جمع اب: پدر، اصطلاحاً، ستارگان هفت گانه یعنی: عطارد، شمس، زهره، زمین، مریخ، مشتری، زحل.

۲ــ شریف: بزرگوار.

۳ــ وضیع، پست.

بودش ودنیایی فوت شده بودش و نکوهیده بود . چنان باید که هردو بوده باشد تا محمود بود ومسعود . واگر درهردو تقصیر کرده بود ' اندر هردو [نکوهیده بود] واگر ستم کرده بود ، ستمش رسد . اگر بکشته باشد بکشندش . هرچه بد کرده باشد، یابد . براندازهٔ کسب نفس اورا آلت دهند تا آنچه واجب آید حاصل کند ، و اگر چنین نبودی این آیت را معنی نبودی «کل نفس بما کسبت رهینة»[١]. واین خبر را که گفته است: «القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النّیران »[٢]. واین جواب بدان جای گفتیم ، و آنچه رمزست بماندیم ' که روی چنین داشت، هر که تیزهوشست خود تمییز کند بر آنکه این چگونه است ، و آنکه درنیابد آنچه در روی نهفته کرده ایم، چون طلب کند و بزبان پرسد بگوییم آنچه گفتنی است ...(١).



١ ــ یعنی: هر نفسی بآنچه کسب کرده است در گروست. (آیهٔ ٤١ از سورهٔ ٧٤ المدثر).

٢ ــ یعنی : گور باغی از باغهای بهشت است یا گودالی از گودالهای جهنم است .

(١) شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ص٨۴ تا ٨٩.

پایان کتاب

«... تمام شد جواب این سؤالات . و من آنچه اندرین بیاوردم از کتب حکما خوانده‌ام و نبشته . و نیز نه سال خواجه ابوالهیثم را شاگردی کردم. وهرچه بیاوردم(۱) ازوی شنیده بودم وازخویشتن هیچ نیاوردم. وآنچه نبشتنی بود نبشتم ، وآنچه گفتنی بود ماندم[۱] ، تا اگر مستحقی طلب کند، بگویم ودریغ ندارم آن قدر که مرا طاقت وقوّت بود. «والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب[۲] » .



۱ـ ماندن: بجای گذاردن.

۲ـ یعنی: وخدای داناترست به‌صواب وبسوی اوست رجوع و بازگشت .

---

(۱) شرح قصیدهٔ ابوالهیثم همان چاپ ص۱۰۹

شمارنامه

از

ابوجعفر محمد بن ایوب حاسب طبری

نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مشهدست، وسی‌وسه صفحه‌دارد. درمقدمهٔ آن نوشته شده‌است که نام کتاب «شمار نامه» ومؤلف آن ابوجعفر محمدبن ایوب الحاسب الطبری است.

کتاب نثری بس روان دارد وموضوع آن «علم حساب واعداد وطریقت هرگروه درآن بصناعت اهل نجوم‌است». ونسخهٔ موجود به عبارت «تمت بالخیر والسعادة فی‌الثانی عشرمن ذی‌الحجةسنةاحدی‌وسبعین وثمانمائة» ختم میشود، یعنی‌درنیمهٔ دوم‌ازقرن‌نهم هجری تحریریافته است. اگراین‌کتاب همچنانکه درمقدمهٔ آن‌آمده‌است ازابوجعفرمحمدبن‌ایوب‌حاسب طبری باشد، باید آنرابه‌دوکتاب«رسالهٔ‌استخراج» و«رسالهٔ‌شش‌فصل»این‌مؤلف‌بیفزائیم‌وهرسه را ازآثار قرن‌چهارم هجری بحساب بیاوریم، چه مؤلف آن دو رساله راازمردم‌قرن چهارم دانستیم‌و«شمارنامه» نیز در عداد مؤلفات قرن چهارم قرار میگیرد وبعبارت بهتر بر ده کتاب از هشت نویسندهٔ آن قرن که در دفتر قرن چهارم از نثر های فارسی گرد آوردیم کتابی باید افزود ویازده کتاب ازهشت‌نویسنده گفت، مگر اینکه تحقیقات بعدی زمان زندگی مؤلف را قرن‌پنجم‌تعیین کند ودرآن‌صورت‌هرسه‌تألیف‌اورا باید درعدادآثارقرن پنجم‌قرارداد.

«شمارنامه» را درتهران آمادهٔچاپ‌ونشر ساخته اند وقریباً انتشارخواهد یافت.

از

مقدمهٔ شمارنامه

بسم‌الله الرحمن الرحیم . رب تمّم واعزّ [1]. الحمدلله علی آلائه وله الشکر علی نعمائه والسلام علی خاتم انبیائه محمد المصطفی و اولیائه [2].

چنین گوید مؤلف این شمارنامه ابو جعفر محمد بن ایوب الحاسب الطبری رحمة‌الله علیه که ما را نخستین واجب آنست که سپاسداری و شکرگزاری کنیم ایزد را جل جلاله از بسیاری نعمتهای او ، و از نیکوئی دانشها که دادمارا، خاصه چنین دانشی که در همه دانشها بهره دارد، و بکار آید، خاصه در شرایع دینها، و نگاهداشتن معاملتها، و قیاس کردن ساحتها، و دانستن صناعتهاء نجومی درحرکات افلاك و اشکال و اقطار ستارگان و گشادن زیجها و دانستن مقدارها و پدید کردن و نگاهداشتن آن. آنچه مردم را بکار آید ازمعاملات و بخشش کردن ورسانیدن آنچه واجب شده باشد ازدین برایشان . پس ماهرچه واجب

۱- یعنی : پروردگارا تمام فرمای و گرامی دار .

۲- یعنی: سپاس مرخدایراست بر نیکوییهایش وسلام بر خاتم پیغامبرانش محمد مصطفی واولیائش .

بود از اصول این علم گرد آوردیم و آنرا « شمارنامه » خواندیم درعبارتی مختصر [و] بفهم نزدیك و آنرا سه فصل نهادیم :

فصل، نخستین درمدخل آن فصل که بعد ازو آید .

فصل دوم درطریقت هر گروهی .

فصل سیم در صناعت اهل نجوم (۱) .



باب دوم. ازفصل اول- درشناختن مراتب حروف- اما بمراتب حروف آن میخواهم که این‌عددرا که‌ازیکی تا نُه است، یا بیشتر از نه یا کمتر، تا آنجا که‌خواهیم بدانیم. وآن نتوانیم دانستن تانام‌مراتبش ندانیم ودانستن نامهاء مراتب برین نسق است : ۱ ۲ ۳ ٤ ٥ ٦ ۷ ۸ ۹ وهمچنین‌تا آنجا که‌باشد هم برین‌نسق میگوییم .

امامعنی مرتبهٔ آحاد[1] آنست که‌ازیکی‌باشد تا نه. وعشرات[2] از ده تا نود. ومآت[3] ازصد تا نهصد . و اُلوف[4] ازهزار بودتا نه‌هزار. وعشراتِ الوف ازده هزار تانود هزار.ومآتِ الوف‌ازصد هزار تا نهصد هزار. و الوفِ الوف از هزارهزار تا نه‌هزارهزار، وهمه برین کردار بود . وچون‌این‌دانسته‌شدبدانیم که‌بعدازاین نُه‌حرف‌رقم‌دیگرست که‌آنراصفر خوانندوآن برصورت‌هاء عربیست برین‌مثال«ه»واین‌صفرعلامت‌هیچ‌عدد نباشد. ولیکن قوام مراتب‌بدوبود . واودرمیان حرفها افتد وبر کنار

۱- آحاد، جمع احد: یکان . ۲- عشرات، جمع‌عشر: ده‌گان.

۳- مآت، جمع‌مائة: صدگان. ٤- الوف، جمع‌الف: هزارگان.

(۱) شمارنامه نسخهٔ عکسی کتابخانه آستان قدس رضوی ص۱

حرفها ازجانب راست، وا گر برجانب چپ افتد بهیچ حساب برنیاید. اما برجانب راست، که اگر بر کنارچهار افتد مثلا برین شکل «٤٠» عدد او چهل باشد، یعنی صفر بجای آحاد هیچ نیست و چهار بجای عشرات چهل باشد. وا گردرمیان حرفها افتد بر این صورت «٦٠٥» عدد اوششصد وپنج بود، یعنی پنج بجای آحادست، همان پنج باشد وصفر که بجای‌عشرات است‌هیچ نبودوشش که بجای‌مآت است‌ششصد بود. پس از جانب چپ که بعدازوعددی نخواهد آمد بکاری‌نیاید.

اکنون«۱» درموضع آحاد «یکی»باشددرموضع‌عشرات«ده» ودر موضع‌مآت«صد»ودرموضع‌الوف «هزار». وچون درهرچهارموضع‌افتد برین‌صورت۱۱۱۱«یك هزاروصد ویازده» بود. وهمه برین کرداربود یعنی‌هرعددی که درمرتبه‌ای می یابیم‌نام آن‌مرتبه بروی می‌افکنیم، چنانکه «۲» درمرتبهٔ عشرات یابیم بیست‌بود، واگر «٥» در موضع مآت یابیم‌پانصدبود، واگر«۷» درموضع الوف یابیم هفت هزاربود وجمله برین قیاس بود.

پس مبلغ حروف نه‌گانه که در اول ثبت کردیم و آن اینست ۱ ۲ ۳ ٤ ٥ ٦ ۷ ۸ ۹ نهصدوهشتادوهفت‌هزارهزار وششصد وپنجاه وچهارهزاروسیصد وبیست ویك باشد.

واین قدردرین معنی کفایت است وجمله برین کرداربود (۱).

---

(۱) شمارنامه نسخهٔ‌عکسی کتابخانهٔ آستان‌قدس‌رضوی ص۲۹۱

باب اول ازفصل دوم- درشناختن ونهادن کسور ـ اما کسور آن بود که عددی صحیح‌را شکسته کنیم تا پاره ها شود وبدان مقدار که خواهیم چنانکه اگر بر شش پاره کنیم، یك پاره ازو «شش یك» بود ، ودو ازو «سه یك» بود ، وسه ازو «نیمه»، وچهار ازو «دوسه یك» ، وپنج ازو «نیمه وسه یك» ، یا «پنج شش یك» . واگر اورا بر چهار پاره کنیم، یکی ازو «چهار یك»، ودو «نیمه» ، وسه «نیمه ای وچهار یك» یا «سه چهار یك». وبدین کردار هرعددی‌را که خواهیم شکسته کنیم و ازو نسبت همی کنیم چنانکه اگر سه ازدوازده نسبت کنیم «ربع» بود ، واگر چهار نسبت کنیم «ثلث» بود وعلی هذاالقیاس . واین «دوازده» بمنزلت یك عدد صحیح بود ، و دیگر عدد ها همچنین کنیم وهر عدد کمتر را که به عدد بیشتر نسبت کنیم او را جزو خوانیم وعدد بیشتر را مخرج. و نهادن کسور برین جمله بود که صفری بر بالا نهیم که آن مقام صحاح است وعدد جزو زیروی، وجزو ازمخرج نسبت کنیم یعنی بموضع صفر صحیح نیست، چنانکه اگر بموضع جزو یکی باشد و موضع مخرج شش برین مثال « $\begin{smallmatrix}0\\1\\6\end{smallmatrix}$ » یعنی یك جزو از شش جزو دانگ باشد. واگر خواهیم که چهار یکی فرو نهیم چنین بود : « $\begin{smallmatrix}0\\1\\4\end{smallmatrix}$ » یعنی یکی از چهار، واین ربعی بود. وامثال دیگر: « $\begin{smallmatrix}0\\1\\2\end{smallmatrix}$ » یکی ازدو، یعنی نیمه. ویا یکی ازسه « $\begin{smallmatrix}0\\1\\3\end{smallmatrix}$ » یك ثلث باشد ویا یکی ازپنج « $\begin{smallmatrix}0\\1\\5\end{smallmatrix}$ » خمسی باشد. ویا یکی ازهفت سبعی باشد « $\begin{smallmatrix}0\\1\\7\end{smallmatrix}$ ». ویا یکی ازهشت « $\begin{smallmatrix}0\\1\\8\end{smallmatrix}$ » ثمنی باشد، ویا یکی از نه تسعی باشد « $\begin{smallmatrix}0\\1\\9\end{smallmatrix}$ » ویا یکی ازدوازده نیم دانگ باشد. « $\begin{smallmatrix}0\\1\\12\end{smallmatrix}$ » . وپنج ازبیست و چهار « $\begin{smallmatrix}0\\5\\24\end{smallmatrix}$ » دانگ و تسوی باشد . « $\begin{smallmatrix}0\\1\\25\end{smallmatrix}$ » ویا یکی ازبیست وپنج، خمس خمسی باشد. وعلی هذا ....(۱) .

---

(۱) شمارنامه ص ۱۶ نسخهٔ عکسی .

آثار ناصر خسرو

سفر نامه - زاد المسافرین - وجه دین جامع الحکمتین- خوان الاخوان - گشایش ورهایش - شش فصل یا روشنائی نامهٔ نثر - بستان العقول (مفقود).

***

حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی مروزی متولد بسال ۳۹۴ و متوفی سال ۴۸۱ هجری قمری از شاعران بلند مقام و نویسندگان جلیل القدر و متفکران ژرف اندیش فارسی است .

سفرنامهٔ او شرح سفریست از بلخ به خراسان و ری و آذربایجان و آسیای صغیرو شامات و مصر و مکه و بازگشتن از راه عربستان و خوزستان واصفهان وخراسان بهزادگاهش. این سفر از پنجشنبهٔ ششم جمادی الاولی سال ۴۳۷ تاشنبه بیست وششم جمادی الاخرهٔ ۴۴۴ هجری یعنی در مدت هفت سال صورت گرفته است . یادداشت‌ها و تعلیقه‌ها طی سفر تهیه شده و تدوین آن بصورت کتاب سالی چند پس از اتمام سفر صورت گرفته است. این کتاب در پاریس وبرلن وهند و در ایران دو نوبت بچاپ سنگی وسه نوبت توسط نگارنده بچاپ سربی رسیده است.

زادالمسافرین حاوی اصول عقاید حکیمانه و

فلسفی اوست و در ۴۵۳ هجری تألیف شده است ودر واقع برای اثبات عقاید اساسی اسماعیلیه از روی استدلال تدوین شده ودر برلن بچاپ رسیده است .

جامع الحکمتین ظاهراً در ۴۶۲ هجری بنام امیر بدخشان امیر شمس الدین ابوالمعالی علی بن اسدبن حارث تألیف شده است وخود گوید « چون بنیاد کتاب بر گشایش مشکلات دینی و معضلات فلسفی بود نام نهادم مراین کتاب را جامع الحکمتین» وآن در واقع حاوی مباحث حکمت دینی وفلسفهٔ یونانیست. وخود کتاب شرح قصیده ایست از ابوالهیثم احمدبن الحسن جرجانی بفارسی. واین شرح دومین شرح قصیدهٔ مذکور بحساب می آید (شرح نخست آن از محمدبن سرخ نیشابوری است و نمونه آنرا درهمین مجلد آورده ایم) (۱) . ۸۲ بیت ازین قصیده به ناصرخسرو رسیده بوده است واندرو نود ویك سؤال فلسفی و منطقی وطبیعی و نحوی و دینی وتأویلی بوده. این کتاب در تهران توسط آقایان دکتر معین و هانری کربن چاپ شده است .

وجه دین درتأویلات و باطن عبارات واحکام شریعت بطریقهٔ اسماعیلیان تألیف گردیده و ظاهراً پس از تبعید مؤلف و پس از تألیف زادالمسافرین تصنیف شده است. این کتاب در برلن بچاپ رسیده است.

خوان الاخوان وگشایش و رهایش و شش فصل یاروشنائی نامهٔ نثر از کتب مهم وموجود ناصرخسروست. نخستین در مصر ودومین درهند توسط آقای سعیدنفیسی طبع شده است وسومین راآقای ایوانف درتهران چاپ کرده اند. کتاب بستان العقول یا بستان العقل ازمیان رفته است .

---

(۱) ص ۱۶۹ تا ۱۷۷

از

سفرنامه

صفت فتح خلیج ـ بدان‌وقت که رود نیل وفا کند ، یعنی از دهم شهریور تا بیستم آبان‌ماه قدیم[1] که آب زاید باشد، هژده گز ارتفاع گیرد ازآنچه درزمستان بوده باشد. وسر این جویها و نهرها بسته باشد بهمه ولایت . پس این نهر که خلیج[2] میگویند و ابتدای آن پیش‌شهر مصرست و به قاهره برمیگذرد ، و آن خاص سلطانست ، سلطان برنشیند و حاضرشود تا آن بگشایند . آنوقت دیگر خلیج‌ها و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت، و آن روز بزرگتر عیدها

۱ـ مراد از قدیم آنست که توجه شود که این‌فاصله پیش‌ازاصلاح‌تقویم و قرارگرفتن ماهها در مواضع خود است ، درآن ایام بسبب خرابی وضع تقویم ماهها از محل واقعی خود گردش‌کرده‌بودند چنانکه درهمین مورد شهریور و مهر و آبان که ازماههای اواخرتابستان و اوایل پائیزند دربهار قرارگرفته بودند . بعدهاتقویم درعهد جلال‌الدین‌ملکشاه و (پس‌ازآن‌نیز) اصلاح شد وتقویم جلالی باب‌گشت .

۲ـ خلیج: جوی .

باشد و آنرا «رکوب فتح‌الخلیج»[۱] گویند.

چون موسم آن نزدیك رسد برسر آن جوی بارگاهی عظیم بتکلف جهت سلطان بزنند از دیبای رومی هم بزر دوخته و بجواهر مکلل[۲] کرده. با همهٔ آلات که درآنجا باشد، چنانکه صدسواردرسایهٔ او بتوانند ایستاد، ودرپیش این شراع[۳] خیمه‌یی بوقلمون[٤] وخرگاهی عظیم زده باشند و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسبان بآن آوازها الفت گیرند، تا چون‌سلطان برنشیند ده هزار مرکب بزین‌زرین و طوق و سرافسار مرصع استاده باشند همه‌با نمد زینهای رومی‌و بوقلمون[٤] چنانکه‌قاصداً[٥] بافته باشند، نه‌بریده و نه دوخته. و کتابه[٦] برحواشی‌نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی یا جوشنی افکنده و خودی بر کوههٔ زین[۷] نهاده وهرگونه سلاح دیگر وبسیارشتران باکژآوه‌های‌آراسته و استران‌باعماریهای[۸] آراسته، همه بزر و جواهر مرصع کرده و بمروارید جلیل‌های[۹] آن

۱ــ یعنی: برنشستن‌گشودن نهر.
۲ــ مکلل:درخشان ملمع.
۳ــ شراع: خرگاه و خیمهٔ بزرگ .بارگاه.
٤ــ بوقلمون: رنگارنگ.پارچه‌وبافتهٔ‌رنگارنگ‌که‌دربرادرتغییرتابش نور بگونهٔ دیگر نماید.
٥ــ قاصداً: از روی قصد و عمد.
٦ــ کتابه، کتیبه. اینجا نوشته‌ای که برکنارهٔ پارچه‌باشد.
۷ــ کوههٔ زین: برآمدگی پیش زین.
۸ــ عماری: کجاوه. مجمل. هودج.
۹ــ جلیل، مصغر جل: روپوش‌اسب.

دوخته ، آورده باشند دراین روز [فتح] خلیج، که اگر صفت آن کنم بطول انجامد .

آن روز لشکر سلطان همه برنشینند گروه گروه و فوج فوج و هر قومی‌را نامی و کنیتی باشد: گروهی‌را کُتامیان[1] گویند ، ایشان از قیروان[2] درخدمت المعزّ لدین‌الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سوارند؛ و گروهی را باطلیان گویند ، مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان به‌مصر آمده بودند، گفتند پانزده‌هزار سوارند؛ گروهی را مصامده میگفتند ، ایشان سیاهانند و از سرزمین مصمودیان باشند و گفتند بیست‌هزارمردم‌اند، و گروهی‌را مشارقـه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان ، بسبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است ، اگرچه ایشان بیشتر همانجا در مصر زاده‌اند ، اما اسم ایشان از اصل مشتق بود، گفتند ایشان ده‌هزار مرد بودند عظیم‌هیکل؛ گروهی را عبیدالشّراء گویند ایشان بندگان درم‌خریده بودند، گفتند ایشان سی‌هزار مردند؛ گروهی‌را بدَویان‌میگفتند ، مردمان‌حجاز بودند ، همه نیزه‌وران، گفتند پنجاه‌هزار سوارند؛ گروهی را استادان‌میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خریده بودند و ایشان سی هزار سوار بودند، گروهی‌را سرائیان میگفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده‌بودند؛ وایشان‌را سپاهسالاری باشد جداگانه که‌تیمار ایشان دارد و ایشان هرقومی بسلاح ولایت خویش کار کنند، ده‌هزار

۱ـ کتامیان : مردم، کتامه ، ناحیهٔ کتامیه به‌بربر افریقا.

۲ـ قیروان: شهری‌است به‌شمال افریقـا درسرزمین افریقیه .

مردبودند؛ گـروهی را زنوج[1] میگفتند ، ایشان همه بشمشیر جنگ کنند وبس، گفتند ایشان‌سی‌هزارمردند . واین همه لشکرروزی‌خوار سلطان بودند و هریك را بقدر مرتبه مرسوم[2] و مشاهره[3] معین بود که هرگز براتی، بیك دینار برهیچ عامل ورعیت ننوشتندی ، الاآنکه عمّال[4] آنچه مال ولایات بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه بوقت معین ارزاق این‌لشکرها بدادندی ، چنانکه هیچ علم دار و رعیت را از تقاضای لشکری رنجی نرسیدی ؛ و گروهی ملك‌زادگـان وپادشاهزادگان اطراف‌عالم بودند که آنجا رفته‌بودند و ایشان را ازحساب لشکری و سپاهی نشمردندی ، از مغرب ویمن و روم وصقلاب ونوبه‌وحبشه بودند وابنای خسرودهلی ومادرایشان (۱) بآنجا رفته بودند و فرزندان شاهان گرجی و ملکزادگان دیلمیان وپسران‌خاقان ترکستان و دیگر طبقات و اصناف مردم چون فضلاء و ادباء و شعراء و فقهاء بسیار آنجا حاضر بودند ، و همه را ارزاق[2] معین بود ، و هیچ بزرگ زاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود ، وببود که دوهزار دینار مغربی بود . وهیچ‌کارایشان رانبودی الاآنکه چون وزیر برنشستی ، رفتندی وسلام کردند وباز بجای خود شدندی

۱ـ زنوج ، جمع زنج : زنگیان، . مردم زنگبار.

۲ـ مرسوم:وظیفه.راتبه.

۳ـ مشاهره : مواجب‌ماهانه . مقرری ماهانه .

۴ـ عمال ، جمع‌عامل: کارگزار.

---

(۱) کذا ، و عبارت روشن نیست .

(۲) ارزاق، جمع رزق : روزی.

اکنون با سرحدیث فتح‌خلیج رویم :

آن روز که بامداد سلطان بفتح‌خلیج بیرون خواستی‌شد ، ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هریك از آن جنیبتان[1] که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی ، و در پیش بوق ودهل و سرنا میزدندی و فوجی ازلشکر بر عقب ایشان میشدی ، از درحرم سلطان ، همچنین تا سر فتح خلیج بردندی وباز آوردندی و هر مزدوری که از آن جنیبتی کشیده بود سه‌درم بدادندی و ازپس اسبان شتران با مهد ها ومرقد ها بکشیدندی و از پس استران باعماریها. آنوقت سلطان ازهمه لشکردورمی آمد، مردی جوان، تمام هیکل، پاك‌صورت، ازفرزندان‌حسین بن‌علی بن‌ابیطالب صلوات‌الله‌علیهما وموی سرسترده[2] بودی، براستری. نشسته‌بود ، زین ولگامی بی‌تکلف چنانکه هیچ زروسیم برآن نبود، و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه‌یی فراخ وبزرگ چنانکه در بلادعرب رسم‌است وبه عجم دراعه[3] گویند. و گفتند آن‌پیراهن را دبیقی[4] میگویند وقیمت آن‌ده هزار دینارباشد، وعمامه‌یی‌هم از آن‌رنگ برسر بسته‌وهمچنین‌تازیانه‌یی عظیم قیمتی دردست گرفته، ودرپیش‌او سیصدمرد دیلم میرفت همه پیاده و جامه‌های زربفت‌رومی پوشیده ومیان‌بسته باآستین های فراخ برسم

۱ـ جنیبت: یدك . اسب با زین و ساخت که سوار با اسب‌خودهمراه دارد وکس بر او ننشیند.

۲ـ سترده : تراشیده .

۳ـ دراعه : نوعی‌جامه ، جامهٔ‌صوف.

۴ـ دبیقی: نوعی‌پارچهٔ لطیف.

مردم مصر، همه بازوبین وتیر و پایتابها پیچیده، و مظلّه‌داری[1] باسلطان میرود، براسبی نشسته ودستاری زرین مرصع برسر او ودستی جامه پوشیده که قیمت آن ده‌هزار دینار مغربی باشد و آن چتر که بدست‌دارد بتکلفی‌عظیم‌همه‌مرصع ومکلل[2]. وهیچ‌سوار دیگر باسلطان نباشد. ودر پیش‌اودیلمیان بودند وبردست‌راست وچپ‌اوچندین‌مجمره‌دار[3] میروند ازخادمان وعنبروعود می‌سوزند ورسم‌ایشان آن‌بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی اوراسجده کردندی وصلوات دادندی. ازپس او وزیر می آمدی باقاضی‌القضاة وفوجی‌انبوه‌ازاهل‌علم وارکان‌دولت. وسلطان برفتی‌تا آنجا که شراع[4] زده بودند برسر بند خلیج، یعنی فم‌النهر[5]، وسواره درزیر آن باستادی‌ساعتی، بعداز آن خشت[6] زوبینی بدست‌سلطان دادندی تابر آن بندزدی ومردم بتعجیل‌درافتادندی وبه کلنگ وبیل ومجرفه[7] آن‌بندرا بردریدندی. آب‌خود که بالا گرفته باشدقوّت کند وبیکبار فرو رود وبخلیج اندرافتد. واین‌روزهمه خلق مصر وقاهره بنظارهٔ آن فتح‌خلیج آمده باشند وانواع‌بازیهای‌عجیب بیرون آورند. واول کشتی که‌درخلیج افکنده‌باشد، جماعتی‌اخرسان که بپارسی گنگ ولال‌میگویند در آن کشتی‌نشانده باشند، مگر آنرا بفال‌داشته‌بوده‌اند وآن روز سلطان ایشان را صدقات فرماید (۱).

۱- مظله‌دار: چتردار. سایبان دار.
۲- مرصع: جواهرنشان؛ مکلل: درخشان.ملمع.
۳- مجمره‌دار: آتش‌دان‌دار.
٤- شراع: خیمهٔ بزرگ. بارگاه، خرگاه.
٥- فم‌النهر: دهانهٔ‌جوی.
٦- خشت: نیزهٔ کوتاه.
۷- مجرفه: بیل.

---

(۱) سفرنامه‌چاپ‌دوم‌نگارنده ص٥٨ تا٦٢

صفت گشودن در کعبه شرفها الله تعالی ـ کلید خانهٔ کعبه گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند. و خدمت خانهٔ کعبه ایشان کنند و از سلطان مصر ایشانرا مشاهره[1] و خلعت بود. وایشان را رئیسی هست که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند. چون بدانجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت کرده‌ایم بر گیرند و بیاورند و پیش در نهند و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند وجامه و دیبای در را باز کنند، یك سر از آن یکی ازین دو مرد بگیرد وسری مردی دیگر همچون لباده‌یی[2] که آن پیر را بپوشند که در میگشاید واو قفل بگشاید واز آن حلقه‌ها بیرون کند وخلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند وچون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آرند و دعا کنند وهر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند همه خلق بیکبار بآوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغله‌یی عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه می‌دارند او دو رکعت نماز میکند و بیاید و هر دو مصراع[3] در باز کند و بر آستانه

---

۱ ـ مشاهره: مقرری ومواجب ماهانه.

۲ ـ لباده: قسمی جامهٔ مردانهٔ درازکه روی جامه‌های دیگر پوشند.

۳ ـ مصراع: لنگهٔ در. یك لخت از دو لخت در دولتی.

بایستند و خطبه برخواند بآوازی بلندو بررسول الله صلی الله علیه صلوات[۱] فرستد و بر اهل بیت او. آن وقت آن پیر ویاران او بر دوطرف در خانه بایستند وحاج دررفتن گیرند و بخانه درمیروند وهریك دور کعت نماز میکنند و بیرون می آیند تا آنوقت که نیمروز نزدیك آید. ودر خانه که نماز کنند روبدر کنند، وبدیگر جوانب نیز رواست.

وقتیکه خانه پرمردم شده بود که دیگر جای نبود که درروند، مردم را شمردم، هفتصد وبیست مرد بودند (۱).



۳ـ صلوات : درود.

(۱) سفرنامه چاپ دوم نگارنده ص ۹۹ و ۱۰۰

از

زادالمسافرین

دیباچه

بر خردمندان واجبست که حال‌خویش بازجویند که تااز کجا همی آیند و بکجاهمی شوند. و اندیشه کنند تا ببینند بچشم بصیرت مر خویشتن‌را درسفری‌رونده که‌مر آن‌رفتن‌را هیچ‌درنگی واستادنی نیست ازبهر آنکه تامردم اندرین عالم‌است ازدوحرکت‌افزایش‌وکاهش‌خالی نیست.و حرکت‌نباشد مگراندرزمان.وزمان‌ِچیزمتحرك بدوقسمست : یکی‌ازو گذشته؛ ودیگری‌نا آمده. ومیان این هردوقسمت‌زمان که مر چیز متحرك‌راست برزخی‌است که‌آن قسمت پذیر نیست برمثال خطی که‌درمیان آفتاب وسایه‌باشد نه‌از آفتاب‌باشدو نه‌ازسایه. ومر آن برزخ را که‌میان‌این‌دوقسمت‌زمانی‌است بتازی«الآن» گویندو بپارسی «اکنون» گویندش. ومراورا هیچ بعدی‌و کشیدگی‌نیست.و آن نه‌ازمان گذشته است و نه‌از زمان آینده، بلکه‌این نام‌مر آن‌برزخ‌را که‌او«اکنون»نام‌است

بگشتن احوال‌جسم متحرك واجب آمده‌است و دوزمان بدین برزخ مرچیزمتحرك راازیکدیگر جداشده‌است. و بر این‌معنی اندرین کتاب بجای‌خویش‌سخن گفته‌شود وچون‌مردم مرخویشتن‌را بهمه‌عمرخویش بر برزخ «اکنون»همی‌یابد وزمان گذشته براوهمی‌افزاید بدانچه عدد حرکاتش‌همی بیفزایدهرساعتی، وزمان چیزمتحرك عدد حرکات‌اوست، وزمان‌آینده اش نقصان همی پذیرد. همیداند اگر خردمندست که او برمثال مسافریست کاندرهمه زمان خویش مراو را بریك جای یك چشم‌زخم درنگ ممکن نیست کردن، تا ازاین‌خط که زمان است در نگذرد و بنقطه نقطهٔ اکنون هامر این خط را نپیماید، پس بر این مسافر خرد مند واجبست که باز جوید تا ازکجا آمده است و کجا همی شود.

وچون‌دانست که‌ازکجا آمده‌است،معلوم‌اوشود آنجا که‌همی‌شود، زاد مسافرین بر گیرد که مسافر بی زاد ازهلاك برخطر باشد، خدای تعالی همی گوید: «تزوّدوافانّ خیرالزادالتقوی[1]».واندرین قول که همی گویدزادبر گیریدپوشیده گفته شده‌است که شما برسفرید. وچون حال‌اینست وما بیشترمردم راازنگریستن‌دراین‌باب‌غافل‌یافتیم‌و نادانان امت‌مرحق راخوار گرفته بودندوبرامثال وظواهر کتاب خدای‌تعالی ایستاده وممثولات[2] و بواطن‌ومعانی آن‌ازدست بازداشته و برمحسوسات

۱ـ یعنی : و توشه برگیرید و همانا بهترین توشه پرهیزگاریست (قرآن‌کریم‌قسمتی ازسورهٔ ۲ آیهٔ۱۹۳).

۲ـ ممثول، ممثل. مثل‌زده‌شده. آنچه برای‌آن‌مثل‌زده‌شود.

و کثایف[1] فتنه گشته[2] واز معقولات ولطائف دور مانده، و مرهوسها را بهواهای مختلف‌خویش ریاست جویان اندردین استخراج کرده وفقیه نام نهاده، ومردانایان‌را بعلم‌حقایق ومر بینندگان را بچشم بصائرومر جویندگان حق‌را وجدا کنندگان جوهر باقی ثابت را ازجوهر باقی مستحیل[3]،ملحد[4] و بدین وقرمطی[5]نام کرده‌اند، واجب دیدیم مراین کتاب را اندرین‌معنی تألیف کردن ونام نهادن مراین کتاب را بـه «زاد المسافرین»،و یاری بر تمام‌کردن این کتاب از خدای‌خواهیم، وخردمندان را بنماییم ببرهانهای عقلی و بحجتهای‌منطقی که آمـدن مردم‌از کجاست و بازگشتن به‌چیست وظاهر کنیم‌به‌آیتهااز کتاب‌خدای تعالی که قرآن است که رسول بدان فرستاده شد سوی خلق تا مر ایشان را از این‌خواب که بیشترمردم در آن غرقه اند بیدار کنند ونادانان امت که برهوای‌خویش متابع‌رأی وقیاس شدند تاباز ماندند از علم‌الهی ، و بدان بازماندند که مبتدعان[6] ومدعیان را اندر امامت که‌آن نتیجهٔ‌نبوت بود، متابعت کردند وبدان ازمعانی رمزهای کتاب خدای تعالی دورماندند، چنانکه‌خدای تعالی ازرسول خویش حکایت کند ، که‌بدوسبحانه بنالیدازقومی که ازمعانی قرآن دست‌بازداشتند

۱ـ کثیف: انبوه . ستبر. غلیظ .

۲ـ فتنه‌گشتن : مفتون و عاشق شدن .

۳ـ مستحیل : ازحالی بحالی‌گردنده.

٤ـ ملحد: ازراه‌حق گردنده. بیدین.

٥ـ قرمطی: منسوب به‌حمدان‌قرمط وآن کنایتی‌است طعن‌آمیز اسماعیلیه را در طعن به بیدینی .

٦ـ مبتدع: بدعت‌کننده. عقیدهٔ نو آورنده دردین.

وبرامثال بیایستادند بدین آیت که همی گوید : «وقال الرسول یارب ان قومی اتخذوا هذاالقرآن مهجوراً ».[۱] ووصیت مامر خردمندان را آنست که مراین کتاب را بآهستگی تأمل کنند تا زادخویش اندرین سفر از او بیابند وبرگیرندوچون بدانند که مثل ما اندر بیرون آوردن این علم لطیف ودشوارو بایسته مثل کسی است که چاههای ژرف بکند وکاریزهای عظیم براندتامر آب خوش راازقعر چاه خاك برهامون برآورد تا تشنگان و مسافران بدان برسند و هلاك نشوند . و مراین چشمهٔ آب خوش را ازدیوانگان امت صیانت[۲] کنند تا مراین را به جهل وسفه[۳] پلیدوتیره نکنندبلکه بخاك وگل نینبارند. وتوفیق ازخدایست بر گفتارصواب اندرارشاد خلق.«والله الموفّق والمعین»[٤] ».(۱).



۱ــ یعنی : وگفت آن رسول ای پروردگارمن هماناقوم من گرفتند این قرآن را متروك(قرآن کریم سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۳۲).

۱ــ صیانت : نگهداری. حفاظت.

۲ــ سفه: نادانی.

۳ــ یعنی: خدایست توفیق دهنده ویاری کننده.

(۱) زادالمسافرین چاپ برلن ص۵۹٤

از

وجه دین

آغاز کتاب

آ گاهی دهیم جویند گان سر ٌ نامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را از برای بیم و امید آفریده است، آنکه مردرا به بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است . پس گوییم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشانست، و امید اندرواز بهشت اثرست . واین دوچیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است، دلیل کند بر بیم کلی که آن دوزخست و بر امید کلی که آن بهشتست. ورسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مرخلق را سوی خداخواند، همین دوحال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد: یکی امید که آن مایهٔ دولت ورحمت و آسایش و بقای دوجهانی بود، ویکی شمشیر که آن مایهٔ بیم وقتال وفنای دوجهانی بود، ویکی دیگر شریعت که دست بازداشتن بود از یشان و گذاشتن مر ایشان را

بحال زندگی که آن نشان امن و بقای این جهانی بود. پس هر که بشمشیر او علیه السلام کشته شد بدو جهان فانی گشت و هر که فرمان او بامید پذیرفت بدین جهان بقا یافت، و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت بدین جهان بقا یافت. و ببقای آن جهان نرسید. وچون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایهٔ قتال است، آن بقائی باشد که علت او فنا باشد، و هر چیز را باز گشت به علت خویش باشد، پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت از امید بی نصیب ماند و بقای جاویدی نیافت وهر که دین به امید بقای جاویدی پذیرفت علت بقای جاویدی بود و مر ورا بقای جاویدان بحاصل آید، همچون علت بقای خویش. وهر که کار از بیم کارفرمایی کند او بیدانش باشد و کار او کار نهیب رسیدگان بی بصیرت. وهر که کار به امید نیکوئی کند که بد و خواهد رسیدن، کارش کار خردمندان باشد بحقیقت. وچون بیشتر خلق نادانند، و مردم نادان سوی فساد مایل باشند واز فساد پاداش جز بیم نباشد، و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته اند، لاجرم بیشتر از خلق آنست که همی ندانند دین اسلام چیست، بلکه مر آنرا از بیم پذیرفته و ندانسته همی ورزند از بیم شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرمان رسول، که در دل پدران ایشان افتاده بوده است و فرزندان از پدران بدان بیم زاده اند، وهمی ندانند وازدانایان همی نجویند تا از بیم که نشان دوزخ است برهند و به امید که نشان بهشت است برسند و بنعمت جاویدی پیوندند.

وببایددانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیرست و کار بیدانش

کردن جزای آن دوزخ است. و بهشت اندرین جهان امیدست، و کار کردن بعلم، که جزای آن بهشت است. واتفاقست میان اهل اسلام که چون گنهکار جزای گنه ببیند ببهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوندد، آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی بصیرت و بی دانش دین پذیرفته اند، آن دین برایشان بدعت باشد وچون دانش را بیاموزند و بعلم کار کنند از دوزخ رسته و ببهشت رسیده باشند، هم بدین جهان اندرحدّ قوّت وهم بدان جهان اندرحدّ فعل.

وچون خردمند اندیشه کند بداند که هر «کار کنی» که کار ناداً نسته کند اندرین عالم آن کار براو تاوان کنند ومزدش ندهند، وهر که کار بدانش کند از تاوان برهد ومزد بیابد. پس واجبست برهر خردمندی که معنی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بجوید آنکه شریعت بعلم کار بندد تاسزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشت است، واز بیم تاوان که آن دوزخ است برهد. وچون درمسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دیدیم برخویشتن این کتاب را تألیف کردن برشرح بنیادهای شریعت از شهادت وطهارت ونماز وروزه وزکوة وحج وجهاد وولایت وامرونهی. ونام نهادیم مراین کتاب را «روی دین» از بهر آنکه همهٔ چیزها را مردم بروی توان (١) شناخت. وخردمندی که این کتاب را بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار کند و مزد کار را سزاوار شود بخوشنودی ایزدتعالی. (٢).

---

(١) ظاهراً: تواند.
(٢) وجه دین ناصرخسرو چاپ برلین ص٣ و ٤

از

جامع الحکمتین

دیباچه

آغاز سخن از سپاس خدای کنیم، آفریدگار آسمان و زمین و پدیدآرندهٔ مکان و مکین، بر مقتضی تلقین او سبحانه، که فرستاد کتاب کریم خویش بسفارت رسول خویش محمدالامین و گسترانندهٔ بساط دین، مارا گفت که بگوبید: «الحمد لله رب‌العالمین - الرحمن الرحیم- مالك یوم‌الدین»[1].

سپاس مر اورا سبحانه بر آنکه‌مارا ازشکمهای مادران‌ما بیرون آورد بی‌آنکه هیچ چیزی بدانستیم. آنگاه مارا چشم بینا و گوش شنوا و دل دانا داد تا، بچشم صُنع کریم اورا برین‌عالم عظیم بدیدیم و بگوش قول اورا بشنودیم، که این قرآن عزیـزست، وبه دل تعلیم

۱- یعنی: ستایش مرخدا راپروردگار جهانیان. بخشایندهٔ مهربان. خداوند روزجزا (سورهٔفاتحةالکتاب ۱ آیهٔ ۲ و ۳ و ٤) .

رسول او بدانستیم که گویندهٔ این کتاب کریم و فرستندهٔ این شریف خطاب وسازندهٔ این عظیم‌قبابست[۱].

سپاس داریم مر اورا سبحانه برآنچه - بی‌آنکه مارا سوی او عزّوعلا، بطاعتی سابقتی بود - مارا بدین سه‌بزرگ‌مواهب گرامی کرد، و از دیگر جانوران مارا بدین‌خصایص جدا کرد. این شکر برما واجب کردهٔ او جلّ و عزّ است، بحکم‌این آیت که میگوید قوله: «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئاً و جعل لکم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون»[۲].

و سپاس داریم مر خدای را تعالی‌وحده، برآنکه‌مارا از خاك بیافرید وبه‌رسول و کتاب سوی راه خویش بخواند و هدایت‌داد، تا ازآنها نباشیم که بحشر آرزو میکنند که همچنان خاك بوند کز اول بودند.چنانکه گفت قوله: «یوم‌ینظر المرء ماقدّمت یداه و یقول‌الکافر یالیتنی کنت تراباً»[۳].

و سپاس داریم مر اوراجلّ ثناؤه برآنکه ما را اندرین عالم لذت زندگانی و تندرستی و شدت بیماری ومرگ بچشانید تا مابدین عطاء او که خردست بدانستیم که مر او را سبحانه یکی خزینهٔ نعمت

۱- قباب، جمع قبه، گنبد و هر بنای‌گرد بلند برآورده.

۲- یعنی: وخدابیرون‌آورد شمارا ازشکمهای‌مادرانتان‌که نمیدانستید چیزی‌را وگردانید برای شماگوش ودیده‌ها ودلهارا باشدکه‌شما شکرکنید. (آیهٔ ۸۰ از سورهٔ ۱۶).

۳- یعنی: روزیکه مینگرد مردم آنچه را پیش فرستاده دو دستش و میگوید کافر کاش بودم خاك.(آیهٔ ٤١ ازسورهٔ۷۸).

بی‌نهایت است و یکی خزینهٔ شدت بغایت، واین لذتها که همی اینجا بیابیم جزویاتست ازآن کلیات، چنانکه همی گوید: قوله «وان من شیی الا عندنا خزائنه وماننزّله الا بقدرمعلوم»[۱]. وبی گمان شدیم که بازگشت‌ما ــ اگر امروز ما مطیع ونیکوکارباشیم ـ فردا بدان‌خزینهٔ راحت بی‌شدّت‌بود. وراست‌گوی دانستیمش بدین‌قول که گفت قوله: «ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی حجیم[۲]» . و اگر ازجزویات لذّات‌حسی‌ودردهای‌جسدی‌مارا اندرین‌سرای‌نچشانیدی، ماندانستیمی که مر اورا سبحانه معدن نعمتهای‌کلی‌است که آن بهشت‌است، و نیز معدن شدّتهای کلی‌است که‌آن دوزخ است.

سپاس مر آن حکیم را که درد وبیماری ومرگ برماازوسبحانه همچون زندگانی و تندرستی و نعمت اندرین سرای فنا حکمت است و ما اندرحال نعمت و صحت مر اورا شکر همی کنیم، و انـدر حال رنج و شدت فریاد از او همی‌جوییم ، چنانکه‌اندر کتاب عزیز اوست قوله: «ومابکم من نعمة فمن‌الله ثم اذا مسکم الضرّ فالیه تجأرون »[۳] .

۱ــ یعنی: و نیست هیچ‌چیزمگر که نزد ماست‌خزانه‌هایش ونمیفرستیم آنرا مگر به‌اندازهٔ معلوم (آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ۱۵) .

۲ــ یعنی: همانا نیکوکارانندهرآینه درنعیم‌وهمانا بدکارانند در دوزخ (آیهٔ ۱۳ و ۱٤ از سورهٔ ۸۲) ،

۳ــ یعنی: وآنچه با شماست ازنعمتی پس ازخداست ، پس‌چون‌برسد شمارا ضرری‌پس به‌اومینالید . (آیهٔ ۵۵ از سورهٔ ١٦)

وبزرگترسپاس خدای راتعالی برما به‌خردست که بدوهمی‌دانیم که‌درد ورنج وبیماری ، که ماازآن‌همی گریزیم ومرآنرا همی شر پنداریم ، رحمت واظهارحکمت وتحریص[1] است برآلت‌خیر ، وبدین‌روی مراورا سبحانه و تعالی بر ما رنج و شدّت سپاس واجبست و آنچ بدو بر ما خدای راسپاس واجب شودنعمت‌باشد. بدین شدّتهاازو مارا نعمتیست ازبهرآنکه‌ازمعدن شدتها که‌آن دوزخ‌است حذر کنیم و بمعدن نعمتها سرمدی[2] رسیم که‌آن بهشت‌است.

وبدین بیان منطقی کاندر ایجاب سپاس خدای کردیم ، ظاهرشد عقلارا که‌نعمتهاء‌خدای که‌برماست،شمارما نشمرد،چنانکه‌خدای‌تعالی همی گوید:قوله: «وان تعدّوا نعمةالله لاتحصوهاانّ الله لغفوررحیم»[3]. اندرین‌آیت‌پیداست که چومادانستیم که‌نعمتهاء خدای برمابیشمارست اگرهمگی راازآن بازنگوییم ونشمریم...سوی سبحانه وچراغ‌روشن اواندرظلمات کفروضلال ورهنمای خلق برسانیدن کتاب عزیز وبسط شریعت‌خدای برحکمت، براظهارحلال‌وحرام ، ونشرقضایا واحکام . وتحریص[1] برعدل‌واحسان، وتحذیر[4] ازجوروعصیان،ورفتن بطبع کریم وخلق‌عظیم خویش برصراط‌مستقیم سوی‌رضای خدای تعالی، چنانکه

۱ـ تحریص : برانگیختن. آزمندوحریص کردن.

۲ـ سرمدی :همیشگی.

۳ـ یعنی : و اگر بشمارید نعمت خدا را بشما ر درنتوانید آوردش همانا خدای‌هرآینه آمرزندهٔ‌مهربانست (آیهٔ۱۸ ازسوره ۱۶).

۴ـ تحذیر:پرهیزداشتن. بیم‌دادن.

گفت: «یوم یقوم الناس لرب العالمین»[۱] وبعداز آن برخازن علم کتاب وحکمت وعتبهٔ[۲] اسرار شریعت، شدیدالاشداء[۳]. قوله: «اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم»[۴] ـ پدر آل وعترت[۵] رسول و کفو[۶] دخترش فاطمة الزهراء البتول، خداوند ذوالفقار مشهور، ابن عم و داماد رسول مصطفی الوصی المرتضی، وفرشتگان آسمان دین، هداة العالمین الی یوم الدین[۷]، امامان حق ورهنمایان خلق، از اولاد رسول ووصی، صلوات وخیرات وبرکات و تحیّات پاینده و افزاینده و زاینده، تا گردنده گردندست تابنده تابنده...»(۱).



۱ـ یعنی: روزیکه ایستاده شوند مردمان برای پروردگار عالمیان (آیهٔ ۶ ازسورهٔ ۸۳) ۲ـ عتبه: آستانه

۳ـ شدیدالاشداء: سخت ترین سختان.

۴ـ یعنی: سختانند بر کافران. رحیمانند میانهٔ خود. (آیهٔ ۲۹ ازسوره ۴۸).

۵ـ عترت: فرزندان وخویشاوندان و اهل بیت نزدیك.

۶ـ کفو: همتا ۷ـ یعنی: راهنمایان جهانیان تاروز رستخیز.

(۱) جامع الحکمین مصحح آقایان دکترمعین و کربن. ص۲ تا ۶

اندر ذکر سبب تصنیف این کتاب ونام او ـ « ابو معین ناصر بن خسرو بن الحارث گوید : سپاس خدای را تعالی که یاد کردیم واجبست که اندرتألیف این کتاب سخن گوییم از بهر آنکه این کتاب نوست وهرچه حادث شود حدوث اوراعلتی باشد وهرحادثی را پنج علت لازمست :

نخست ازو علت فاعله، چون درودگر که تخت کند؛ ودیگر علت آلتی، چون تیشه واره وجز آن که صنع این درودگر بدان پدید آید ؛ وسدیگر علت هیولانی چون چوب که صنع ازدرودگراوپذیرد؛ وچهارم علت صوری، چون صورت تخت که آن اندر نفس درودگر باشد ؛ وپنجم علت غائی[1] که تخت ازبهر آن کنند وآن نشستن پادشاه باشد بر تخت.

حکمای دین حق وفلسفه را اتفاقست بر آن که نخستین علت معلولی علت غائی آنست، ازبهر آنکه باز بینی علت تخت بر نشستن پادشاه بزور صنع ازدرودگر با آلت وازچوب بسبب فرمان پادشاه پدید آید ، که بر

۱ـ غائی ، نهائی.

تخت خواهد نشستن . پس آخر چیزی که بر مصنوع پدید آید اول علت آن مصنوع باشد ، و بدین روی گویند حکما این قول معروف را «اول الفکر آخر العمل»[1] نبینی که نخست اندیشهٔ درود گر آن باشد که شاه راتختی باشد ، و آخر کارش آن باشد که شاه بتخت بر نشیند. وچرائی عالم بآخر ، مردم پدید کندو سپس ازو چیز پدید نیاید . گفتند قصد صانع عالم به اوّل این صنع حاصل کردن مرد بود ، تا ازصنعش بآخر مردم پدید آمد .

وبجای خویش اندرین کتاب ازاین معنی سخن بشرح گوییم که هر کتابی را که تألیف کرده شود همین پنج علت لازم است :

نخست علت فاعله واین مؤلف کتاب باشد ؛ دیگر علت آلتی و آن قلم و کاردست ؛ و سدیگر علت هیولانی و آن کاغذ وحبر[2] است؛ وچهارم علت صورتی وآن سخن وخط است ؛ وپنجم علت تمامی و آن رسانیدن آن علم است که اندر آن کتاب است بجوینده .

وعلت همه علتها که فزون از علت فاعله است، این علت تمامی است که یاد کردیم ، ازبهر آنکه مؤلف کتاب ومصنف معانی ومرتب الفاظ آنچه کند، ازبهر آن کند تا جویندهٔ آن علم ـ کو همی نداند ـ بدان برسد، بدانچه همی نداند ...

وچون مرا این کتاب را علت فاعله از نفس من حاضر بود و علت

۱ـ یعنی : آغاز اندیشه پایان کارست

۲ـ حبر : سیاهی دوات

صوری‌ازصورتهای علمی اندرومصوّر بود وعلت آلتی وهیولانی موجود شد، وعلت‌تمامی ازطالبی بدین بزرگی‌حاصل آمد، واندرمکانی‌حصین متمکن بودم ، حاجت بزمان‌ماند ، وپس وجود این کتاب واجب‌شد. وچوبنیاداین کتاب بر گشایش مشکلات‌دینی و معضلات فلسفی‌بودنام نهادیم‌مراین کتاب را «جامع‌الحکمتین» وسخن گفتم اندرو باحکماءِ دینی بآیات کتاب خدای تعالی واخباررسول اوعلیه‌السلام و باحکماء فلسفی وفضلاء منطقی‌ببرهانهاء عقلی ومقدمات منتجُ مفرّج[۱]، ازآنچه حکمت راخزینهٔ خاطر خاتم ورثة الانبیاست ـ علیهم السلام ـ وشمتی ازحکمت نیزاندر کتب قدماست. ونخست‌این‌قصیده را کزخاطراین ملك‌زاده یافتیم ثبت کنیم، آنگاه بترتیب کتاب‌مشغول‌شویم. ان‌شاءالله تعالی». (۱)



۱ـ مفرج : گشایش‌دهنده.

(۱) جامع‌الحکمین جاپ آقایان‌دکترمعین وکربن ص ۱۸و۹۶

از

خوان الاخوان

صف سوم سخن اندر نام و نامدار

بدانید که نام دلیلست بر نامدار. و نامدار از نام بی نیازست. و نام حرفهای ترکیب کرده است که راه بردمردم را سوی مقصود او. و نام برپانزده روی است: یکی را ازوموضوع خوانند، یعنی نهاده، چون آب و آتش و خاك و جز آن که معروفست میان اهل لغت پارسی، و نه از بهر معنی مر آب را آب خوانندو مر آتش را آتش، بل که نام نهاده چنین باشد. و دیگر نام صورت است، اعنی[1] بهره، چنانکه گویی ستور و نبات و میوه و جز آن، و این نامهاست که بر صور تها افتده[2]. سدیگر نام فاعل است اعنی کننده چنانکه گویی گوینده و خورنده و بخشنده و جز آن، از بهر این کار که کرد او را این نام نهادند. چهارم نام فعل است چون خوردن و بخشیدن و گفتار و جز آن که نام آن کارست که کار کنی کند. پنجم نام کرده است، و آنرا مفعول گویند

۱ـ اعنی: قصد میکنم (واصطلاحاً) یعنی.

۲ـ مخفف: افتید، = افتاده.

چنانکه گویی خورده و بخشیده و گفته و جز آن. ششم نام را مشتق گویند، اعنی[۱] شکافته، چون گرمابه که شکافته از آب گرم است و چون گردون که شکافته از گشتن است که فعل اوست. هفتم نام را موصول گویند اعنی[۱] پیوسته، چون عبدالله و پسر احمد و برادر محمد و جز آن، که دو نام بهم پیوسته است. هشتم نام آنست که کسی را خوانی که ای فلان بمخاطبه، اگر نامش آن باشد که تو گویی یا نباشد. نهم نام سوگندست، چنانکه گویی: والله و بقبله و بمسلمانی و جز آن. دهم نام فرمان است، چنانکه گویی: برو و بیای و بخور و جز آن. یازدهم نام صفت است و آن بسیار گونه است، از آن بعضی آنست که نام خویش از ذات خویش یافته است چون سپیدی که نام خود از ذات خویش یافته است و چون سیاهی و جز آن، و دیگر نام از صفتی است که نام از جهت نوع خویش یافت، چنانك چوب و گوشت نام ازجهت چوبی و گوشتی یافتند که هریکی نوعی است از جسم؛ دیگر گونه از نام صفات آنست که نام نه از جهت خویش یافته است بل که از چیزی دیگر یافته است، چون: درازو کوتاه که نام از جهت درازی و کوتاهی یافته، درازی و کوتاهی دیگرست و درازو کوتاه دیگر. دوازدهم نام را مضاف گویند، اعنی[۱] بازبسته، چون: کهن و نو و بنده و آزاد و جز آن که هریکی ازین چیزها این نام بسبب بازبستن او یابد بمخالف او چنانکه کهن را بنو توان شناختن، و بسیار را باندك توان شناختن که بسیار بیش ازوست، چنانکه اندك را به بسیار توان شناختن از بهر آنکه چون اندك به

۱ـ اعنی: قصد میکنم و (اصطلاحاً): یعنی.

بسیار بازبسته‌شود آنوقت اندك اندك توان خواندن . سیزدهم نام را اشارت خوانند چنانکه گویی: من‌وتوواین‌وآن‌وایشان وما وجز آن . چهاردهم نام‌را ادوات گویند، اعنی دست‌افزارها چون: کاغذودوات‌وقلم وجزآن . پانزدهم نام‌را مصادر گویند چون پزیدن‌ودوختن ونبشتن وجزآن. اینست حد نام ونامدار که بازنموده شد . وزین مرجویندهٔ توحید را راه گشاید (۱) .



---

(۱) خوان الاخوان ص ۹و۱۰ چاپ‌قویم تهران ۱۳۳۸

از

گشایش ورهایش

مسئلهٔ سی‌امـ پرسیدی ای برادر که مردم در آنچه میکند مجبور ست یا مختار؟ اگر مجبور ست پس هر چه کند کردهٔ خدای بود، عقوبت چه لازم آید؟ و اگر مختار ست تواند که چیزی کند که خدای آن نخواهد، قهر لازم آید.

جواب ـ بدان ای برادر! که این مسئله از جعفر صادق رضی‌الله عنه پرسیدند، گفت: خدای عادل تر از آنست که خلق را بر معصیت مجبور دارد و پس ایشان را بر آن عقوبت کند.

گفتندش: هر چه خواهد مردم تواند کرد؟ گفت: قدرت خدای بیش از آنست که کسی را در ملك او دست درازی باشد.

گفتندش: حال مردم پس چگونه است؟ گفت: کاریست میان دو کار، نه مجبور ست و نه مختار. وقول امامان [را] تأویل باشد همچنانکه قول خدای و رسول را تأویلست، از بهر آنکه ایشان گواهان خدای اند بر خلق،

پس بباید دانست که معنی این قول میانجی است میان ستور و فریشته، ودر مردم هم نفس شهوانیست وهم نفس عاقله، یکی ستور راست ویکی فریشته‌را ازفریشته معصیت نیاید چون بحد فعل شده باشد و ازستور طاعت نیاید که هر دو در مرتبهٔ خویش مجبورند، لاجرم فریشته را بر طاعت ثواب نیست وستور را بر معصیت عقاب نیست، ومردم که منزلت اومیان این دومنزلست اورا برطاعت ثوابست ودرمعصیت عقاب، وچون خدای مردم را خرد دریابنده داده است که زشت از نیکو جدا تواند کرد وشرم در خرد نهاده است که مردم را نگذارد که کار ستوران کنند، بباید دانست که مردم گذاشته نیست چنانکه ستور، که شرم در آفرینش اوست، پس حق تعالی سوء[1] مردم رسول فرستاد وایشان را برمعصیت، عذاب وعده کرد و برطاعت، ثواب. وچون مردم میان این دومرتبه باشد یکی ستوری ودیگری فریشتگی، بنفس عاقله مجبورست ازبهر آنکه جز خیر وطاعت نفرماید وعاقل نتواند که جز این کند، وبنفس شهوانی مختارست ازبهر آنکه اوازمعصیت وشر وخطا وثواب بی‌نیازست. والسلام (١).



١ـ سوء = سوی.

---

(١) گشایش ورهایش چاپ آقای سعید نفیسی بمبئی سال ١٣٢٨ ص ١٢٤ و ١٢٥

از

رسالهٔ شش فصل

سپاس خدای‌را که نامهایش پیداست و معنیش پوشیده واز راه آفرینش آشکارست وازیافتن به‌حواس پنهان ، نزدیک بما،چون‌عاجزی خویش‌را دلیل‌ازقدرت او گیریم ودور از ما، چون خواهیم که از راه آفرینش او اندر آفریدگاری اورسیم . آن‌خدایی که آنچه‌ازچگونگی آید ازارواح بروی نیفتد ، همه‌آفریدهٔ اوست واوخود بیکی‌خویش‌از چون وچند وچگونگی برترست . شکر مراورا سزاوار نعمت که(۱) برمانهاد بفرستادن پیغمبران گزیدهٔ خویش تامارا بیدار گردانیدنداز خواب نادانی، تابشناختیم بزرگی‌منت اورا که برمابود بر آنچه مارا بجودوجلال خویش‌ازنیستی به‌هستی آورد، ودرِ عمرهمیشه‌رابه‌شناختِ خویش برما باز کرد،وازتوانائی‌خویش به‌آفریدن‌آنچه آفرید،ازکرم خویش بداد وآنچه مارا درطلب کردن‌آن راهی نمود ازنزدیک شدن

(۱) ظاهراً :که منت (یا:که نعمت).

به گزیدگان او بهریافتن نیاز نعیم قدیم وجای ساختن اندرسرای قرار بحکمت ماراارزانی داشت. منت مراورا منتی که سزاوار نعمت گردانید وازمکر دیوان وفرعونان ودجال ومکاران مارا نگاه داراد. ودرود بر شفیع شفیعان وشمع جان مطیعان ودلیل گمراهان ورسولِ باری خدای انس وجان محمد مصطفی علیه السلام. وازپس او به امیر مؤمنان وقهار جباران وزاهد زاهدان وعابد عابدان ومحراب راستان وقبلهٔ نماز گزاران بحقیقت علی مرتضی، وبه فرزندان ایشان که پیشروان خلق[اند] وترجمان کتاب خدای وخزینه داران علم هدا وصدق امامان بهردوسرای وخلیفتان خدای، درود پیوسته تا همین(۱) زمان اتمام نیابد که فلك از گردش نیاساید تا همین(۱) طبایع بزاید وفلك مر دهر مطلق را بحرکات خویش پیماید.

آغاز کتاب ـ پرسیدند، گروهی از بندگان امام حق وخداوندِ آن چشمهٔ حیوان ونگاهبان امت جد خویش از شرّ دیوان جسمانی، ازحال نفس مردم که پیش از آنکه اندر کالبد پدید آمد اوراهستی بود یانه؟ وچرا پیدا آمد اندر کالبد؟ وچون از کالبد جدا شود کجا شود؟ وحال او پس از آن چگونه باشد؟ ومردم را چگونه اعتقاد باید داشت اندر توحید و چگونه باید دانستن حدود لطیف و کثیف را؟ تا چون نفس از کالبد جدا شود به ثواب برسد. وعبادت که همی کند حدود را همی کند وامر باری را سبحانه، چرا بعبادت همی سزاوار شود مر ثواب، اگر باری را سبحانه از عبادت اومنفعتی نیست ونه از معصیت اومضرتی؟

---

(۱) کلمه استوار نمی نماید. شاید: همی.

ومامر ایشان را جواب دهیم بگفتار هرچه کوتاه‌تر تا بیاد گرفتن آن مر ایشان را رنج نرسد و بتواند هر کس بهر وقت مر آنرا معلوم خویش گردانیدن .

ومر این مقالات را کافی بشناختیم برجواب این سؤالها که ایشان کردند .

ونام نهادیم مر اورا « روشناهی نامه » بدانچه اندرو روشن کردن است مر خاطرهای تیره را وز دودن است[1] از دلها زنگ نادانی . وترتیب کردیم مر این رساله را در شش فصل تا باز جستن هریکی از آن مرجویندگان را آسان باشد. وتوفیق از خدای خواهیم اندر آن بمیانجی خداوند حق و آفتاب عالم دین وامام خلق ونصرت خواهنده بخدای تعالی ابی تمیم امیرالمؤمنین[2] ، درود خدای براو باد تا عالم بپارست و فلك اندر دوارست[3] و تا جایگیر وجایست والسلام (١) .



١ــ زدودن: صیقلی کردن. ستردن زنگ وکدورت ازچیزی .
٢ــ مراد المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصرست.
٣ــ دوار: گردش .

(١) ازرسالهٔ شش فصل چاپ ایوانف ص١ تا٣

فصل اول ـ در شناخت توحید

«... اوخود بفردانیت خویش از علت ومعلول بودن بیگانه‌است و بدانی که باری سبحانه علت نخست را نه از نیست به هست آورد و مر اورا سبحانه افزونی‌نبود اندر یگانگی او . و اگر همه هستیها را نیست کندمراورا نقصانی‌نباشد اندر یگانگی‌او، ازآنکه‌هویت‌باری سبحانه مر اورا بهستی آورد ، ازعلت و معلول و صفت و موصوف و حد و محدود مر آن‌را به‌او نزدیکی و دوری و مانندگی نبوده است و نیست تا به‌آن اورا زیادت باشد یا بی‌آن نقصان‌پذیرد. او ازهستی و نیستی برترست وبشناسی که هرچه‌هستی‌داردنیستی‌مر اورا ضدّست و هرچه مر او را هست نباشد نیست نیز نشاید گفتن که هر دو ضدّ یکدیگرند، وآنچه مراورا ضدّ باشد نه خدای باشد . وبدان‌که هرچه مر اورا با چیز دیگر بتوان گفتن و بی‌چیزی دیگر نتوان گفتن مر آن‌را مضاف‌الیه خوانند ، و آنچه مضاف‌الیه باشد مخلوق باشد. وباری‌سبحانه اضافت‌بر نگیرد مگر ازراه مجازوضرورت..»(۱).

(۱) رسالۀ شش‌فصل چاپ ایوانف ص۵

فصل پنجم ـ اندر واجب داشتن ناطق و اساس و امام

و شناختن ناطقان و اساسان و امامان[1] واجب است همچنـانکه شناخت کلمه وعقل و نفس[2] بی‌تقلید بدان واجب است که ما همی‌بینیم اندر آفرینش آسمانها و زمینها و آنچه اندر این‌میان‌است حکمتهای بسیار از راستی و کژی آسمانها و زمینها و گشتن آفتاب گاه انـدر آسمانها، گاهی اندر میان آسمان و گاهی اندر پهلوی آسمان تا گرما و سرما بدین سبب اندر عالم همی‌آید و همی‌شود و زمین بزمستان همی‌آساید و بتابستان بر همی‌دهد، و جز این حکمتها اندر عالم که آثار آن پیداست دلیل همی‌کند که پیش‌ازاین عالم خالق بوده است که این عالم را فراز آورده است و این‌حکمتها اندراو نهاده، وچون اندر مردم که نهایت عالم‌اوست از نفس و عقل اثر یافتیم که این عالم

۱ـ ناطق واساس (یاسوس) وامام، بترتیب‌صاحبان مراتب ودرجات اول ودوم وسوم‌هستند دردعوت اسماعیلیه .

۲ـ کلمه وعقل ونفس ازمراتب دعوت باطنی‌اسماعیله است.

ازصنعت نفس است بتأیید عقل، و چون از خداوندان حق علیهم السلام این شرح بما رسید عقل مر اورا بپذیرفت و بدانست که چنین است ازبهر آنکه عقل کل دراین عالم امام حق است، وعقلهای جزوی آنست که نزدیك مؤمنانست. وچون از عقل کل اثری یابد عقل جزوی مر آن بپذیرد، واگر نه ازعقل کل اثری یابد عقل مر آنرا نپذیرد. و چون جزوهای راستی پذیرفته‌را راست پذیرفته باشد از کل خـویش چنانکه خدای تعالی همی گوید که قوله: «افلایتدبرون القرآن ولوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً»[۱] همی گوید: مر قرآن را تدبیر بکنید وبدانید که(۱) اگرنه از نزدیك خدای بودی بروی اندر خلافها بسیار یافتندی. وتأویلش آنست که: قرآن همه امثال است بظاهر و عقل مر آن‌را نپذیرد و خلاف افتد اگر معنیش از نـزدیك امام حق نباشد، و چون این حکمتها اندر عالم و آفرینش بدیدیم و اندرما طاقت آن نبود که چون شرح آنرا نگفتند نتوانستیم یافتن، ایزدتعالی تقدیر کرد فرستادن یك تن ازمردم تا مرورا (؟) از آفرینش عالم مر خلق را نماید و خلق را سوی راه راست خوانـد. و آن کس اندر عالم بمحل عقل باشد و اندر عالم علوی ناطق علیـه السلام بود که جملگی قوت نفس کل به‌علم بتوانست پذیرفت و میانجی شد میان دو عالم تا از عالم لطیف پذیرفت بدل روشن خویش و بعالم کثیف برسانید بزبان فصیح...» (۲).

۱ــ یعنی: آیا پس تأمل نمیکنید در قرآن واگر بود ازنزد غیر خدا هرآینه یافته بودند درآن اختلاف بسیاری. (سورهٔ ٤ النساء آیهٔ ٨٤).

---

(۱) دراصل: که چه.

(۲) رسالهٔ شش فصل چاپ ایوانف ص ۳۲ و۳۳

کشف المحجوب سجستانی

این کتاب تألیف ابویعقوب اسحاق بن احمد سجستانی معروف به «بندانه» از رجال قرن چهارم و از مبلغان مذهب اسماعیلی است و در تأیید مذهب اسماعیلیه است و فصول آن «جستار» نام‌دارد .

این کتات توسط قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه در تهران بسال ۱۳۲۷ هجری‌شمسی و باهتمام آقای کربن مستشرق فرانسوی چاپ و نشر شده است .

برخی عقیده دارند که اصل کتاب بزبان‌تازی بوده است و کتاب حاضر ترجمهٔ آنست گردانیدهٔ ناصرخسرو ازتازی،بپارسی بدین‌جهت و بلحاظ احتیاط در عداد آثار قرن پنجم هجری و پس از مؤلفات ناصرخسرو قرار داده شد .

از

کشف المحجوب سجستانی

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، و به نستعین ـ آگاه باش که حقایق علم در حجابست[1] از ابلیس و ذرّیت[2] او ، و ظاهرست نزدیك اولیاء خدای و گزیدگان او، زیراك آن سرّ ایزدست که بدان آگاه کند آنکس‌را که خواهد از اولیاء او ، و علم در خزینهٔ اوست که بدان منت کند بر آنکس که خواهد از بندگان او ، و هر که محرومست از آن در گم‌شدگی همی گردید و در کوری همی‌رفت ، بردلهاءایشان قفلهاست که آنرا نگشایند ، و از خرد ایشان بند قفلها بر نخیزد. واولیاء ایزد درمرغزارهاء بهشت‌همی‌چرند، وازدرختان آن‌همی‌چنند، و اندر جویهاءِ آن سباحت[3] همی کنند . سیرنشوند از آن‌یك‌ساعت ،

۱ـ حجاب: پرده . حائل میان دوچیز .

۲ـ ذریت : فرزندان .

۳ـ سباحت: شناوری.

و ناتوان نگردند ، بشناختند معبود خویش را ، و مجرّد و پاك بگردند او را از نشان آفریده ها و پاکیزه کردند او را از همه صفات آفریده‌ها. وخداوندان گم‌شدگی ماننده کردند آفریدگار را بآفریده ، و درحدّ آوردند ومثال کردنداورا بصفات‌تادرشمار آوردند ونادان‌شدندبشناختن فریشتگان ودرجات‌آفرینش ،ومنکرشدند بخبر دانسته ، و بگرویدند بخبر نایافته . و خداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزد، وعالم‌اند بدرجات آفرینش ، نشناسند نایافته را و دانند دانسته را ، و همی اومید دارند آنرا که‌شایدبودن، تا فروآیند بدیشان فریشتگان . و اولیاءِ ایزد را رنج نباشد در نگاهداشت علم ، یعنی تا علوم تأویل نقوش نفوس روحانی ایشان گردد و ذاتی شود در جوهر نفس‌ایشان، وهرچیز که‌ذاتی‌بودجوهری‌را ابداً ازوی‌جدا نشود چون حرکت آتش کز آتش جدا نشود . ایزد مارا و شما را نگاه داراد از غلها[1] و پاوندهاء[2] جهل و نادانی ، و روزی کناد ما را و شما را شناختن حقایق و طلب کردن زیادتی علم ، که آن بهشت مأویست و فردوس اعلیست ، و نگاه داراد مارا برصراط مستقیم[3] .« انه جواد

١ـ غل : بندآهنین .

٢ـ پاوند: پابند . بند که برپای‌نهند.

٣ـ صراط مستقیم: راه راست.

کریم و ذوفضل عظیم[۱]» .

اکنون به‌نور تابنده وقوّت عظیم ازجهت ولیّ خدای درزمین دعوت که جایگاه نفوس روحانیست ، وبه نیکوئی طاعت من او را ونیکوئی شفقت او برمن ، پیشدستی کنم‌در کشف کردن آن‌سرها که پنهان بود و رمزها که درخزانه بود و کس آن سخن درحروف کتابت نیاورد ، وآن‌سخنهایی وسرهائیست‌نهانی که اهل زمانه را شافیست ، وآن‌چیزها که بکار نیدکافیست ، کشف کنم درین کتاب از معنی اصل که آن بزرگوارترین اصلهاست :

اول : درتوحید .

دوم : درمبدع[۲] اول .

سوم : درخلق ثانی .

چهارم : درخلق ثالث.

پنجم : درخلق رابع .

ششم : درخلق خامس.

هفتم : درخلق سادس (۱).



۱ـ یعنی: همانااوست بخشندهٔ بزرگواروخداوند فزونی‌بزرگ .

۲ـ مبدع (بضم‌میم وفتح‌دال) ایجادو اختراع شده .

(۱) کشف‌المحجوب‌سکزی ص ۲ و۳

جستار چهارم- دریکی‌شدن خرد با امرایزد که عبارت ازامر بعلم کنند .

۱ـ بدانکه یکی شدن عقل با علم وعلم با عقل واجب است . آگاه باش که بسیار کس ایدون دانند که علم عقل است و عقل علم ، و ازاین‌جهت روا دارند که گویند : هر عالمی عاقلست و هر عاقلی عالم هرچند در علم خدای بود بودن دو جهان ازعجایب افلاك و اجرام[1] و امهات[2] و موالید[3] . وچون این‌خرد که ما همی کسب کنیم ما را همی فایده دهد بشناختن آنچــه در توانائی خردست از فایدهاء بزرگ ، و ناتوان شود از فایده دادن آنچه [در] توانائی عقلست از همه بابی بدانستیم ازین قبل که این عقلها که ما همی کسب کنیم فروریختن عقل کلست بر نفوس جزوی، ویکی گشت بشناختن همه‌چیزها و دانشها. و خرد یکی نشد باامر مگر پس ازآن که یکی گشت با علم محض که آن امر ایزدست . اینست معنی یکی شدن خرد با امر که عبارت از امر بعلم کنند .

۲ـ دیگر خرد را باعلم که امر ایزدست یکی شدن دیگرست و آن فرو ریختن تأییدست بر دلهاء گزیدگان و بندگان ایزد ، این علم محض است که بدان مخصوص باشند پیغمبران و وصیان وامامان. و آن‌شناختن چیزهاست ازپس پیغمبران از بودنیها و گردشها

۱ـ اجرام، جمع جرم : تن. جسم.

۲ـ امهات، جمع امهه: مادر.

۳ـ موالید، جمع مولود یا مولوده: زاده.

که در نتوان یافتن بشناختن حرکات ستارگان و بروج. و شناختن آنچه ایشانرا بکار باید در سیاست امت. که در نتوان یافتن بشناختن سیاست ملوك ـ و این علوم که بدین حقایق بکار باید « علم محض » خوانند، در آمیخته نیست این علم بچیزی از دلیل گرفتن که آن راه علومست البته، و نه آن علمست که عالمان این جهان بدلیلی از دلیلها برو رسند پس علم محض که در آمیخته نبود بچیزی دیگر نسزد مگر ایزد را. ازاینجا واجب آمد که عقل اول یکی گشت با علم ایزد، پس فرو ریخت بر دل گزیدگان از پیغمبران نور تأیید محض تا ایشان بدان علم تأیید راه معاش و معاد مردم پدیدار کردند، فاعرفه[1].

۳ـ دیگر خرد را با علم ایزد یکی گشتن دیگرست، و آن آنست که نزدیك ایزدست محض ایزد، و فرو نریخت بر هیچ حدّی نه بر نفس کلی و نه بر نطقاء[2] واوصیاء[3] وامامان تا شوق آن در عقل دایم بود و پیغامبران را در دورها مانده بود تا هر کس بهرهٔ خود بر گیرند. پس نیست هیچ حدّی را آنکه نزدیك عقل حاصرست، و کس نیست که بر آن واقف تواند شدن، و از بهر آنست که خرد بدان تمامی یافت و بدان بی نیاز شد و خداوند شد دون خود را. فاعرفه[1](۱).

۱ـ فاعرفه: پس بشناس اورا.

۲ـ نطقاء، جمع ناطق: درجه دوم از درجات دعوت اسماعیلیان.

۳ـ اوصیاء، جمع وصی: درجهٔ سوم از درجات دعوت اسماعیلیان.

---

(۱) کشف المحجوب چاپ قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه ص ۲۰ و ۲۱

خاتمهٔ کتاب

بگشادیم درین کتاب که موسومست به « کشف المحجوب » آنچه پنهان بود در ودیعتهاءِ[1] سخن بمقدار توانائی و مساعدت زمان بر اندازهٔ فهمهاءِ مردمان ، چندانکه امید داشتیم که آن بسندست[2] و شافی[3] . و این جستارهاءِ[4] لطیف نشاید مگر خداوندان کمال را ، و آن اهل علم و حکمت‌اند که جهد کردند بجای آوردن علم و معرفت [را] ، و مشغول نکرد ایشانرا اغراض این جهان و شهوات ظاهر، زیرا که مفاتیح[5] علم نیفتد مگر بدست نیکمردان و گزیدگان. و آنکه محروم شود ازشناختن آنکه بگشادیم دراین کتاب باسبکی مدخل او و کفایت مخرج او ، سبب محرومی او یا حسدست

۱_ودیعت : امانت .

۲_ بسنده : کافی .

۳_ شافی: شفا دهنده .

٤ جستار ، تجسس و تحقیق (فصل).

٥- مفاتیح ، جمع مفتاح : کلید .

که آفت آن محرومی است، یا متکبری کردن، یا افراط کردن درسیاست که آفت مردمست- زیرا که ازقوت جهل این غالب ترست ـ یا نادا نیست که آفت آن کوردلی بود. اما آن کسها که ایشان را فهم تیز بود و مغرور نباشند بهر سخنی شنیدن و ملول نشوند از حق طلب کردن ودور باشند از حسد. سخت زود ایشان این را اندر یابند و بر آن مطلع شوند از بهر پایندگی این در نفسها و دوری آن از محالها و نادرخورها. و هر که واقف نشود برچیزی ازاین چیزها که بگشادیم دراین کتاب، باید که او آنرا تأویل نکند که مشاکل[۱] آن نیست زیرا که ما آنچه دراین کتاب پدید کردیم موافق است غریزیهاء خردرا و آیتهاء قرآن را، و هرچه را دست بازداشتیم از گواهی آوردن از کتاب خدای ازبهر آن بود که آن آیتهائی بود که در آن رمزهاء بسیار بود. که درپیدا کردن آن مقدّمات بسیار بکار بایست.

از خدا حاجت خواهیم که برکت کند مارا درآنچه پیدا کردیم درین کتاب، و خجسته کند آن کسهارا کزین روشنائی ملکوت ایزد بهره برگیرند، ومزد بزرگ کناددرقیام کردن بدین ومزدایشان فزون کناد. درفایده گرفتن ازین سخنان شریعت. و«هوخیرالناصرین»[۲] (۱).

۱- مشاکل: مانند و مشابه.

۲ ـ یعنی: و او بهترین یاری دهندگان است.

۱- کشف المحجوب سکزی ص ۹۶ و ۹۷

تفسیر سورآبادی

از استاد امام زاهد ابوبکر عتیق بن محمد السورآبادی هروی است که بگفته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۱) از معاصران الب ارسلان (۴۵۵ تا ۴۶۵ هجری) بوده است. این تفسیر به «تفسیر هروی» نیز اشتهار دارد.

از مجلدات تفسیر سورآبادی نسخه هایی متفرق در کتابخانه های بادلیان ودیوان هند انگلستان وترکیه موجودست وعکس آنها برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه گردیده است (۲). از تفسیر مذکور مختصری برای غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام از پادشاهان غور در سال ۵۸۴ تهیه شده است که نسخهٔ اصل آن سابقاً برسر تربت شیخ جام قرار داشته وهم اکنون درموزهٔ ایران باستان نگهداری میشود، اما نام تلخیص کننده معلوم نیست. مختصر مذکور باعنوان « ترجمه وقصص قرآن» توسط آقای دکتر مهدوی استاد دانشگاه تهران وآقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ سلطنتی ایران بچاپ رسیده است وما نمونهٔ آنرا درعداد آثار قرن ششم خواهیم آورد.

نمونهٔ حاضر از عکس نسخهٔ کتابخانهٔ حسین چلبی در ترکیه است که از اول قرآن تا سورهٔ نساء را دارد ودر ۲۶۰ ورق است و کاتب آن ابی جعفر محمد بن مودود بن محمد الکاتب است ونسخه را در اواخر شب جمعه ۲۲ شعبان سال ۵۷۴ بپایان برده است.

---

(۱) ص ۸۰۶ چاپ اروپا

(۲) از کتاب وجوه قرآن مصحح آقای دکتر محقق ص ۳۶۰ و ۳۶۱

از

تفسیر سورآبادی

افتتاح - بدانید عزیزان من که ما این تفسیر را از بهر آن بپارسی کردیم که ازماچنین درخواستند تا نفع آن عام‌تر بود و نیز تا خوانندگان این ترجمه توانند کرد قرآنرا بعبارت پارسی ، چه اگر بتازی کردیمی آنرا معلمی دیگر بایستی تا ترجمه مطابق و موافق بودی ومقصود مهین ازتفسیرقرآن اولاترجمه وعبارت نکوست، آنکه معانی وشأن نزول واقاویل مفسران وتلقین آیات وحل‌مشکلات ونیز قرآن رابهیچ‌لفظ تازی عبارت نتوان کرد نکوتر ازآنکه خود ظاهر قرائت، وحاجت که هست بیشتربترجمهٔ پارسیست درخود ظاهرقرآن ومعظم‌ترین چیزی‌دررفع ووضع این‌تفسیر فواید خوانندگان وفواید شنوندگان ونگرندگان تامارادعا کنند که پیغمبر علیه‌السلام گفت :

«من اهتدی الیکم معروفاً فکافئوه فان لم تستطیعوا یدعوا له حتی تعلموا انکم قدکافأتموه»[۱].

وحق واجب گردانیدن آنکس را که این تفسیر خواند یا بیند یا نگرد یا شنود آنست که نام ما یاد کند وما را بدعای خیر شاد کند «وهل جزاء الاحسان الا الاحسان»[۲].

بدانکه قرآن را تفسیرها بسیار کرده اند، لکن نکوترین آنست که رسول کرد. واز پیغمبر علیه السلام روایت بسیار کرده اند، لکن معروفتر آنست که عبدالله عباس رضی الله عنه روایت کند، زیرا که او حریص تر بود بر تفسیر قرآن. او گفت که چون پیغمبر علیه السلام ازین جهان برفت من پانزده ساله بودم وهیچ آیت نبود در قرآن که نه من چندبار تفسیر آن از رسول بشنیده بودم ومعانی آن معلوم کرده ونیز پیغمبر علیه السلام اورا بستوده بعلم وتفسیر قرآن و گفت: «اعلمکم بالقرآن عبدالله بن عباس»[۳] و نیز گفت: «حبر هذه الامة عبدالله بن

۱– یعنی: آنکه راه نمود شما را بکاری نیک پس پاداش دهید او را بمانند آن، پس اگر نتوانستید دعای نیک گوئید اورا تا بدانید که همانا شما اورا مکافات گفته اید.

۲– یعنی: آیا باشد پاداش نیکوکاری، جز نیکوکاری؟ (سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۶۰).

۳– یعنی: داناترین شما به قرآن عبدالله بن عباس است.

عباس»[1]. و نیز رسول اورا دعا کرد و گفت : «اللهم فقّهه فی الدین وعلّمه التأویل»[2] (۱).



« ویریکم آیاته لعلکم تعقلون»[3]: ومی نماید شمارا نشانهاء او بر کمال قدرت خود تا مگر بود که شما خرد مندی کنید تا حق را دریابید[3] .

قصهٔ بقرهٔ بنی‌اسرائیل آن بود که در بنی‌اسرائیل مردی بود در روزگار موسی، نام او عامیل بازرگانی توانگر، اورا دختری بود و برادرزاده‌ای، بازان دخترهمزاد، وهمیشه آن پسردل بر آن داشت که آن دختررا بدودهند. چون فرارسید او را خواستاری کرد . عامیل اجابت نکرد از بهر آنکه آن پسر درویش بود . او کین آن در دل گرفت، قصد کرد تاعامیل را هلاك کند ومیراث او بر گیرد و آن‌دختر اورا بزنی کند. برادرزاده اورا گفت: «ای‌عم! درفلان شهر، شهریرا که نزدیك بود بشهرعامیل، بازرگانان آمده‌اند و بضاعتها بسیار آورده‌اند چه بود اگر برای من رنجی بر گیری و بیایی تا بحشمت تو لختی بضاعت بمن‌دهند تامن درآن تجارت کنم ومرا درآن فایده‌ای‌بود» .

۱ـ یعنی دانشمند این‌امت عبدالله‌بن عباس است .

۲ـ یعنی : پروردگارا دانشمندگردان اورا دردین و درآموز اورا تأویل وتفسیر.

۳ـ (سورهٔ ۲ آیهٔ ۷۳).

---

(۱) نسخهٔ عکسی از تفسیر سورآبادی که از روی نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ حسین چلبی ترکیه شمارهٔ ۳٦ فارسی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌تهران تهیه شده است.

عامیل برخاست و بشب می‌شد بازان برادرزاده، یك فرسنگ بود تا بدان شهر ، درمیان راه آن برادرزاده اورا بکشت . دیگرروز جامه بدرید وخاك برسر کرد وبخون عم برهردوشهر دعوی کرد. اهل آن دوشهر بنگریستند، هرچندتجسس وتفحص کردند قاتل اورا بندانستند. دَیت[۱] اوراقسمت کردند، درنپذیرفتند، مداخلت‌واختلاف کردنداهل آن‌دوشهر به موسی استعانت کردندکه از خدا درخواه تا مگر قاتل اوراپدید آرد . موسی دعا کرد . خدای تعالی وحی فرستادکه قوم را بفرمای تا گاوی رابکشند و گوشت اورا برعامیل زنند تا زنده گردد و بگوید که مرا کشت...(۱) .



۱ـ دیت : خون‌بها .

(۱) نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

داستان هاروت وماروت

« وما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت »[1] : وفرو نفرستادند بر آن دو فرشته ببابل یعنی هاروت وماروت جادویی ...[1] کلبی گوید: ایشان دو فرشته‌اند به بابل ایشانرا عذاب میکنند. وسبب آن بود که فرشتگان آسمان آدمیان را سرزنش کردند بمعصیت. خدای تعالی ایشانرا گفت چندین سرزنش مکنید آدمیان را بگناه که اگر آن شهوت و هوای تن که در آدمیان بنهاده‌ام در شما بنهادمی از شما همان گنه آمدی کز ایشان، خواهید که بدانید، فراترین خویش را اختیار کنید تا من ایشان را بطبع آدمی گردانم و بزمین فرستم تا عجایب بینید.

ایشان سه فرشته را اختیار کردند: « عزا » و « عزایا » و « عزازیل ».

خدای تعالی ایشانرا بطبع آدمی گردانید و بزمین فرستاد تا حکم کنند میان مردم . عزازیل چون درخویشتن نگریست بدانست که خودرا نگه نتواند داشت ازمعصیت ، استغفار کرد خدا را ، وخدا اورا به آسمان برد و « عزا » و « عزایا » بماندند . بروز میان اهل زمین

---

۱ - (سورهٔ ۲ آیهٔ ۹۶).

حکم میکردند وبشب بنام مهین خدا به آسمان میشدند ومیان فرشتگان عبادت میکردند .

یکچندی برآمد زنی ازفرزندان نوح نام او « زهره» وبپارسی «بذدخت» وبتازی «ناهید» بدیشان آمد بتحاکم[1] وتظلم[2] از شوهر، که آن شوهررا دشمن داشت وآن زنرا جمالی بود بغایت ، عزاوعزایا را چشم برروی او افتاد، بروی عاشق شدند و گفتند : « ماترا ازشوهر جدا کنیم، تو تن خودمارا بذل کن ». گفت: « کنم » . ایشان حکم بناحق بکردند واورا ازشوهر جدا کردند. او با ایشان وعده کرد بجائی خالی، چون قصد او کردند گفت : « من هنوز ایمن نه ام ازین شوهر مگر اورا هلاك کنید »· ایشان اوراهلاك کردند... زن گفت : « یك کار نیز مانده است. من بت پرستم، شما را بت بباید پرستید تا من یکسو تن بشما تسلیم کنم». ایشان گفتند : « معاذالله ما بت پرستیم » . زن چون دانست که دل ایشان درقبض آورد گفت : «شاید که بت نپرستید[۲] پاره‌ای خمر بازخورید که مسلمانان خمر خورند». ایشان برهوای آن زن خمر باز خوردند ومست شدند. آن زن خویشتن را آراسته بدیشان نمود . چون قصد او کردند گفت : « یك کار بکنید . آن مهین نام خدا که دانید درمن آموزید». ایشان درآن بیهشی مهین نام خدا دروآموختند. زهره آن بگفت وبه آسمان شد، ایشان را فروگذاشت. چون باهش آمدند خویشتن رادیدند حکم بناحق کرده وخمرخورده ومرد کشته و قصد حرام کرده ونام خداازدست بداده ، متحیر فروماندند . نزد عابدی

۱ــ تحاکم . با خصم بداوری پیش حاکم رفتن .

۲ــ تظلم . دادخواهی .

آمدند که پایگاه داری(۱)واورا بگفتند که حیلت چیست ؟ او گفت : «امشب بنگرم تاچه آید درحدیث‌شما». چون شب‌در آمد وظایف‌خویش بکرد . آوازی شنید که آن دومحروم را گوی که شما مستوجب‌عذاب خدا گشتید، لابدشمارا عذاب خواهد بود ، این جهانی یا عذاب آن جهانی . ایشان گفتند : «اگر ناچار عذاب خواهدبود این‌جهانی کمتر زیرا که این منقطع‌است، خود عذاب‌این‌جهان اختیار کردند . هرروز چون اهل‌زمین نمازدیگر[۱] بکنند بجماعت هاروت وماروت رابه‌بابل در چاهی بیاویزند و عذاب میکنند تا دیگر روز خدای تعالی ایشان را دعائی تلقین کرده‌است در ثناء خود، ایشان‌آن میگویند عذاب بریشان سهل‌تر بود ..(۲).



۱ــ نمازدیگر : نمازعصر.

---

(۱) ظاهرا . .. داشتی . یا . آمدند پایگاه دادی .

(۲) ازنسخه عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه که ازروی نسخهٔخطی کتابخانهٔ حسین‌چلبی بشماره ۳۶فارسی‌واقع‌درترکیه‌عکس گرفته‌شده‌است.

کشف المحجوب هجویری

از علی بن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری غزنوی مکنی به ابوالحسن، ازعرفا ومتصوفهٔ بزرگ قرن پنجم ومتوفی بسال ٤٦٥ هجری قمری .

هجویری از مریدان شیخ ابوالفضل محمدبن حسن ختلی است و بجز وی درك صحبت بسیاری از مشایخ نیز کرده است و از آنان در کتاب خویش یاد میکند و اقوالی مذکور میدارد .

کشف المحجوب از امهات کتب صوفیه و از جملهٔ قدیم‌ترین آنهاست و مستند کسانی چون عطار در نوشتن تذکرةالاولیاء وجامی درتحریر نفحات الانس است و کتبی که در احوال و آثار مشایخ صوفیه نوشته میشده غالبا بر آن مأخذتکیه میداشته است.

هجویری اثر دیگری داشته است بنام «منهاج‌الدین» درترجمهٔ احوال اصحاب صفه که علی‌العجاله بدان دسترسی نداریم .

از

کشف المحجوب هجویری

مقدمه

رب یسّر و تمّم[۱] ... قال الشیخ ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی ثم الهجویری رضی الله عنه: طریق استخارت سپردم و اغراضی که بنفس می باز گشت از دل ستردم و بحکم استدعاء تو اسعدك الله[۲] قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو ازین کتاب عزمی تمام کردم، و مر این کتاب را «کشف المحجوب» نام کردم، و مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر غرض تو درین کتاب مقسوم گشت . و من از خداوند تعالی استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این کتاب و از حول و قوّت خود تبرّا کنم اندر گفتار و کردار و بالله العون و التوفیق[۳].

فصل - آنچه به ابتداء کتاب نام خود اثبات کردم مراد ازین دو چیز بود : یکی نصیب خاص ؛ و دیگر نصیب عام . آنچه نصیب عام بود آنست که چون جهلهٔ[۴] این علم کتابی نو بینند که نام مصنف آن بچند جای

۱- یعنی: پروردگارا آسان گردان و به اتمام بر .

۲- یعنی: نیکبخت گرداناد ترا خدای،

۳- یعنی: و به خدای است یاری و توفیق .

۴- جهله، جمع جاهل: نادانان .

بر آن مثبت نباشد نسبت آن کتاب بخود کنند و مقصود مصنف از آن
بر نیاید که مراد از جمع و تألیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد که نام
مصنف بدان کتاب زنده باشد و خوانندگان و متعلمان ویرا دعاء خیر
گویند ، که مرا این حادثه افتاد به دوبار : یکی آنکه دیوان شعرم
کسی بخواست و باز گرفت و اصل نسخه جز آن نبود، آن جمله را بگردانید
و نام من از سر آن بیفکند و رنج من ضایع کرد[1] ، تاب الله علیه[2] :
دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف نام آن « منهاج الدین » یکی از
مدعیان رکیکه که کرای گفتار او نکند[3] نام من از سر آن پاك کرد و
بنزدیك عوام چنان نمود که وی کرده است ، هرچند خواص بر آن قول
وی خندیدندی ، تا خداوند تعالی بی برکتی آن بدو در رسانید و نامش
از دیوان طلاب درگاه خود پاك گردانید . اما آنچه نصیب خاص بود
آنست که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف آن بدان فن و علم عالم
بوده است و محقق رعایت حقوق آن بهتر کنند و بر خواندن آن و یاد گرفتن
آن بجد تر باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر بر آید. والله
اعلم بالصواب ...

فصل- و آنچه گفتم که «اغراضی که بنفس باز میگشت از دل ستردم»
مراد آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار

١ــ ضایع کردن : تباه کردن.
٢ــ یعنی : درگذرد خدای وی را.
٣ــ کرا کردن : سود کردن.

برخیزد و دل از طریق مستقیم به محل اعوجاج[1] و مشغولی اندر افتد و آن از دو بیرون نباشد: یا غرضش برآید و یا برنیاید، اگر غرضش برآید هلاک وی اندر آن بود و در دوزخ را کلید بجز حصول مراد نفس نیست؛ و اگر غرض برنیاید باری وی بیشتر آن از دل سترده باشد که نجات وی اندر آن بود و کلید در بهشت بجز منع نفس از اغراض وی نیست چنانکه خداوند تعالی گفت: «ونهی النفس عن الهوی، فانّ الجنة هی المأوی»[2] و اغراض نفسانی اندر امور آن بود که بنده اندر کاری که میکند بجز خشنودی خدای تعالی باشد و نجات نفس از عقوبت طلب نکند و در جمله رعونات[3] نفس را حدی پیدا نباشد و تعیّنهای وی اندر آن ظاهر نبود و اندرین کتاب بجایگاه خود بابی اندرین معنی بیاید. ان شاءالله تعالی ...

فصل- و آنچه گفتم که «این کتاب را کشف المحجوب نام کردم» مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است مر گروهی را که بصیرت بود چون نام این کتاب بشنوند دانند که مراد از آن چه بوده است و بدانکه همه عالم از لطیفهٔ تحقیق خداوندی محجوب اند بجز اولیای خدای تعالی و جلّ و عزیزان درگاهش. و چون این کتاب اندر بیان راه حق بود و شرح کلمات و کشف حجب[4] بشریت، جز این نام ویرا اندر خور نبود.

۱- اعوجاج: کجی.

۲- یعنی: ومنع کرد نفس را از خواهش پس همانا بهشت باشد جایگاهش (سورهٔ النازعات ۷۹ آیهٔ ٤٠و٤١).

۳- رعونات، جمع رعونت: خودبینی. خود خواهی.

٤- حجب (بضم اول و دوم)، جمع حجاب: پرده.

وبحقیقت کشف هلاك محجوب باشد همچنانکه حجاب هلاك مکاشف ، یعنی چنانکه نزدیك طاقت دوری ندارد ودور طاقت نزدیکی ندارد چون جانوری که ازسر که خیزد اندر هرچه افتد بمیرد و آنچه از چیزهای دیگر خیزد اندرسر که هلاك شود .

وطریق سپردن معانی بسیاردشوارباشد جز برای آنکه ویرا از برای آن آفریده بود و پیغامبر گفت : «کلّ میسر لما خلق له »[۱].
وخدای عزّوجلّ هریکی رااز برای کاری آفریده است وطریق آن سهل گردانیده است ... (۱) .



۱ـ یعنی: همه‌چیز شدنی‌است برای‌چیزی که آفریده‌شده‌است برای او.

(۱) کشف المحجوب هجویری چاپ ژوکوفسکی (لنین گراد سال ۱۳۰٤ شمسی) ص ۱ تا ٥.

باب سماع الاصوات والالحان ـ ... واندراخبار مشهورست که اندر بهشت مر اهل بهشت را سماع[1] باشد و آن چنان بود که از هر درختی، صوتی و لحنی[2] مختلف می‌آید چون مؤلف[3] شوند آن اصوات، طبایع را اندر آن لذّتی عظیم باشد و این نوع سماع عامست اندر میان خلق از آدمی وغیر آن که زنده‌اند بحکم آنکه روح لطیفست و اندر اصوات لطافتی هست چون بشنود جنس بجنس مایل شود واین قول گروهی است که گفتم و اطبا را و آنانکه دعـوی تحقیق کنند ازاهل خبرت اندرین سخن بسیارست و انـدر تألیف الحان[4] کتب ساخته‌اند و مر آنرا عظم[5] داده وامروز آثار صنعتشان ظاهرست اندر

۱ـ سماع، شنیدن آواز خوش‌آیند. آوازی که شنیدن آن خوشایند باشد.

۲ـ لحن: آواز خوش، (الحان جمع لحن است).

۳ـ مؤلّف (بفتح لام مشدد)، مرکب. ترکیب شده.

۴ـ تألیف الحان: ترکیب آوازها.

۵ـعظم، بزرگی.

مزامیر[1] که مر آنرا مرتب گردانیده‌اند مر قوّت هوارا وطلب لهو[2] را بحکم شیطان تا حدی که گویند اسحاق موصلی اندر باغی می غنا کرد هزاردستان می‌سرائید از لذت آن خاموش شد و سماع میکرد تا از درخت درافتاد مرده ، و ازاین جنس حکایتها شنیده‌ام اما مراد بجز اینست و ایشان گویند همهٔ راحات[3] طبایع از تألیف و ترکیب اصوات و الحان بود .

ابراهیم خواص «رض»[4] گوید : من وقتی به حیّی[5] ازاحیاء عرب فرازرسیدم وبه‌دارضیف[6] امیری ازامراء حیّ نزول کردم. سیاهی دیدم مغلول[7] و مسلسل[8] بردرخیمه افکنده‌اندر آفتاب. شفقتی بردلم پدید آمد ، قصد کردم تااورا بشفاعت بخواهم ازامیر. چون طعام آوردند ، مر اکرام[9] ضیف‌راامیر بیامدتا بامن‌موافقت کند. چون وی قصدطعام کرد ، من‌ابا کردم[10] و بر عرب هیچ چیز سخت‌تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد

١ـ مزامیر ، جمع مزمار : آواز نیکو.

٢ـ لهو : بازی . آنچه مشغول کند مردم را .

٣ـ راحات ، جمع راحت : آسایش .

٤ـ رض : مختصر رضی‌الله عنه است .

٥ـ حی : قبیله (احیاء ، جمع‌حی) .

٦ـ دارضیف : مهمانخانه .

٧ـ مغلول: درغل و بندآهنین .

٨ـ مسلسل : به زنجیر کشیده شده .

٩ـ اکرام : بزرگ داشت .

١٠ـ اباکردن : امتناع کردن ، خودداری کردن .

مرا گفت: «ای جوانمرد چه چیز ترا از طعام من باز میدارد». گفتم: «امیدی که بر کرم تو دارم» گفت: «همهٔ املاك من ترا، تو طعام بخور». گفتم: «مرا به ملك تو حاجتی نیست، این غلام را در کار من کن». گفت: «نخست از جرمش بپرس، آنگاه بند ازوی بر گیر، که ترا بر همه‌چیزها حکمست تا در ضیافت مائی». گفتم: «بگو تا جرمش چیست؟» گفت: «بدانکه این غلامیست که حادی[1] است و صوتی خوش دارد، من این را به‌ضیاع[2] خود فرستادم با اشتری چند تا برای ما غله آرد، وی برفت و دو بارشتر بر هر اشتری نهاد و اندر راه حُدی[3] میکرد و اشتران می‌شتافتند تا بمدتی قریب اینجا آمدند [با] دوچندان بار که من فرموده بودم. چون بار از اشتران فرو گرفتند اشتران یگان ودوگان هلاك شدند». ابراهیم گفت: مرا سخت عجب آمد گفتم: «ایها الامیر! شرف تو ترا جز براست گفتن ندارد، اما مرا برین قول برهانی باید»، تا ما درین سخن بودیم اشتری چند از بادیه بچاهسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید که: «چندروزست که این شتران آب نخورده‌اند؟» گفتند: «سه روز». این غلام را فرمود تا به حدی[3] صوت بر گشاد. اشتران اندر صوت وی وشنیدن وی مشغول بودند وهیچ دهان به آب نکردند تا ناگاه یك یك دررمیدند و اندر بادیه بپرا کندند. و آن غلام را بگشاد و بمن بخشید وما

۱ـ حادی، آنکه برای شتر آواز خواند تا شتر نیك رود. رانندە، ساربان.

۲ـ ضیاع، جمع ضیعة: آب وزمین ومانند آن.

۳ ـ حدی (بروزن شما): راندن شتر به نغمه وآواز. سرود وآوا که شتربانان عرب سرایند تا شتران بشنیدن آن نیك روند.

بعضی ازین اندر مشاهده می بینیم که چون اشتربان و خربنده[1] ترنّمی[2] کنند اندر آن اشتر و خر طربی پیدا آید . و اندر خراسان و عراق عادتیست که صیادان بشب آهو گیرند، طشتی بزنند تا آهوان آواز طشت شنوند و برجای بایستند، ایشان مر اورا بگیرند. و مشهورست که اندر هندوستان گروهی اند که بدشت بیرون روند و غنا[3] میکنند و لحن میگردانند[4] آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند، ایشان مر اورا بگیرند. و اندر کودکان خرد این حکم ظاهرست که چون بگریند اندر گاواره[5] کسی نوائی بزند خاموش شوند و مر آنرا بشنوند ، واطبا گویند مر این کودك را که حس وی درست است و ببزرگی زیرك باشد ... (۱).



۱- خربنده : مکاری. چاروادار.
۲- ترنم ، سراییدن .آوازخوانی. نغمه خوانی.
۳- لحن گرداندن ، تغییردادن آهنگ هنگام خواندن ، غلطاندن آوازدر گلو .
٤- گاواره، گهواره . مهد.
غناء : آوازخوش که طرب انگیزد . سرود.

(۱) کشف المحجوب ص ۵۲۱ و ۵۲۲ چاپ ژکوفسکی.

«.. شاه اهل حضرت و پادشاه ولایت وصلت ابوعلی فضیل بن عیاض «رض»[1] از جملهٔ صعالیك[2] قوم بود واز کبار ایشان. وویرا اندر معاملت و حقایق حظی وافر ست و نصیبی تمام. وازمشهوران این طریقت یکی وی بوده است، ستوده بهمه زبانها اندرمیان ملل[3] و احوالش معمور بصدق و اخلاص. واندرابتداوی عیاری بودوراه داشتی[4] میان مرو و باورد، وهمه میل بصلاح داشتی. و پیوسته همتی وفتوتی اندرطبع وی بودی، چنانك اگر اندر قافله زنی بودی گرد آن نگشتی، و کسی را که سرمایهٔ اندك بودی کالای وی نستدی و باهر کسی بمقدارسرمایهٔ وی چیزی بماندی. تاوقتی بازرگانی ازمرو برفت . ویرا گفتند: «بدرقه‌ای بگیر، فضیل برراهست». گفت : «شنیدم که وی مردخدای ترس و آگاهست، باکی نبود». قاری[5] باخود برد و برسر اشتر نشاند تاشب وروز قرآن میخواند . تاقافله بجائی رسید که فضیل «رح»[6] کمین داشت . به اتفاق[7] قاری[5] برخواند قوله تعالی : « الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله[8]».ویرا «رض»[1] رقتی اندر

۱ـ رض : مختصر رضی‌الله‌عنه است .
۲ـ صعالیك ، جمع صعلوك : درویش . دزد .
۳ـ ملل ، جمع ملت : کیش ، آیین.
٤ ـ راه داشتن : راه زدن . قطع طریق کردن .
۵ـ قاری ، قرآن‌خوان .
۶ـ رح : مختصر رحمةالله‌علیه است .
۷ـ به اتفاق : اتفاقاً .
۸ ـ یعنی: آیا نرسیدوقت مر آنانرا که ایمان آوردند که مایل است دلهاشان برای ذکرخدا (سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۱۵) .

دل پدید آمد وعنایت ازلی سلطان الطاف خود بر جان وی ظاهر گردانید از آن شغل توبه کرد وخصمان را نامه نبشته بود خشنودشان گردانید وبه مکه رفت ومدتی آنجا ببود وبعضی ازاولیاء خداوند راتعالی بیافت وبه کوفه باز آمدو باامام اعظم ابی حنیفه «رض» پیوست ومدتی باوی صحبت داشت وتحصیل علوم کرد ... (١).



«.. ویافتم اندر حکایات وی (ذوالنون) که روزی بااصحاب در کشتی نشسته بودند دررود نیل بتفرّج چنانکه عادت اهل مصر بود کشتی دیگر می آمد و گروهی ازاهل طرب در آنجا فساد همی کردند. شاگردان را آن بزرگ نمود[1]. گفتند: «ایها الشیخ! دعا کن تا [خدای] آن جمله راغرق کند تاشومی ایشان ازخلق منقطع شود».

ذوالنون «رح» برپای خاست، ودستها برداشت و گفت: «بارخدایا! چنانکه این گروه رااندرین جهان عیش خوش داده ای اندر آن جهان نیز عیش خوششان ده». مریدان متعجب شدند از گفتاروی. چون کشتی پیشتر آمد وچشم شان برذوالنون افتادفرا گریستن آمدند و رودها[2] بشکستندو توبه کردند وبه خدای باز گشتند. وی «رح» شاگردان را گفت: «عیش خوش آن جهانی توبهٔ این جهانی بود، ندیدید که مراد جمله حاصل شد، وشماوایشان بمرادرسیدید بی ازآنکه رنجی بکسی رسیدی». واین ازغایت شفقت آن پیر بود برمسلمانان... (٢).

١ـ یعنی بنظر شاگرادان آن کارعظیم وقابل توجه آمد.
٢ـ رود: آلت موسیقی. ساز.

(١) کشف المحجوب همان چاپ ص ١٢٠
(٢) همان چاپ ص١٢٦

باب آداب السماع ـ بدانکه شرط آداب سماع ما آنست کي تا نباید نکنی. ومر آنرا عادت نسازی، دیر بدیر کنی تا تعظیم آن ازدل بنشود. و بایدتاچون سماع کنی پیری آنجا حاضر باشد وجائی ازعوام خالی وقوّال[1] بحرمت ودل ازاشغال خالی وطبع از لهو نفور[2] وتکلف ازمیان برداشته. وتاقوت سمـاع پیدا نیاید شرط نباشد که اندر آن مبالغت کنند چون قوت گرفت شرط نباشد که آن ازخود دفع کنی مروقت رامتابع باشد بدانچه اقتضا کند اگر بجنباند بجنبی ، واگرساکن دارد ساکن باشی وفرق دانی کرد میان قوت طبع وحرقت[3] وجد، وباید که مستمع راچندان دیدار باشد کی واردحق را قبول تواند کرد وداد آن بتواند داد. وچون سلطان[4] آن بردل پیدا شود بتکلف آن ازخود دفع نکند وچون قوت آن کم شود بتکلف جذب نکند. وباید که اندرحال حرکت از کس مساعدت چشم ندارد. واگر کسی مساعدت نماید منع نکند. واندر سماع کس دخل نکند. ووقت رانبشولد[5] واندرروزگار اوتصرف نکند ، ومراورا بدان نیت او بسنجد که اندر آن بی برکتی بسیار باشد . وباید

۱ـ قوال : قول‌سرای . خواننده .

۲ ـ نفور: رمنده .

۳ـ حرقت : سوزانی . گرمی . سوزش ؛حرقت‌وجد؛ گرمی نشاط.

٤ ـ سلطان : تسلط . چیرگی . فرمانروائی.

۵ ـ بشولیدن : آشفتن . شورانیدن .

که قوّال[۱] اگر خوش خواند نگوید که: خوش میخوانی. و اگر ناخوش وناموزون گوید وطبع را خارج کند نگوید: بهتر خوان. و بدل بروی خصومت نکند. وویرا اندرمیانه نبیند. حوالهٔ آن بحق کند وراست شنود. و اگر گروهی راسماع گرفته باشد ویرا از آن نصیب نباشد که به صحو[۲] خود اندرسکر[۳] ایشان نگرد، باید که بوقت نیازمند باشد. ومر سلطان وقت را تمکین کند تا برکات آن بدو رسد. و من که علی بن عثمانی الجلابی ام آن دوستر دارم که مبتدیان را بسماع ها نگذارند تا طبع از آن بشولیده[٤] نشود که اندر آن خطرهای عظیم است و آفت مهین آنست که زنان از بامی یا از جایی بدرویشان می نگرند اندر حال سماع ایشان واز این مرمستمعان را حجابهای صعب افتد ، ویا یکی از احداث[٥] درمیان ایشان باشد، ازبعد آنکه جُهّال متصوف این جمله را مذهب ساخته اند وصدق معنی ازمیان برداشته و من استغفار کنم از آنچه رفتست برمن از اجناس آفت واستهانت[۳] معاملت و استعانت خواهیم از خداوند تبارك و تعالی تا ظاهر و باطن مرا از آفات پاك گرداند و وصیت کنم ترا و خوانندگان این کتاب را برعایت احکام این کتاب ....(۱).

---

۱ ـ قوال : قول سرای . خواننده .

۲ـ صحو: هشیارشدن ازمستی .

۳ ـ سکر: مستی .

٤ـ بشولیده: آشفته.

٤ ـ احداث، جمع حدث : جوانان . نوخاستگان .

٥ ـ استهانت :خوار کردن . سبك شمردن .

---

(۱) کشف المحجوب. همان چاپ ص ٥٤٤ تا ٥٤٦

تفسیر کهنی از قرآن کریم

در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور پاکستان قسمتی از تفسیری کهنسال محفوظست اما از آغاز آن ۵۰ ورق افتاده است و پایان آن نیز بدست نیست، تنها ۵۴ ورق آن برجای مانده است و مربوط به آیات ۶۵ تا ۱۵۱ سورهٔ بقره است.

از شیوهٔ خط و سبك تحریر و املای کلمات میشود حدس زد که این تفسیر متعلق بحدود نیمهٔ اول قرن پنجم هجری است و شاید نیز قدیم تر.

مؤلف آن شناخته نیست و خط نسخه از دیگر خطوط همزمان خود وجوه تمایزی دارد، از قبیل سه نقطه داشتن حروف «پ» و «ژ» و «چ»، ودو یا سه نقطه داشتن حرف گاف (البته با یك سر کج و نقطه ها روی آن سر کج) و متنوع بودن ضبط حرف یاء برحسب مورد استعمال آن.

این بازماندهٔ تفسیر را در تهران بنام تفسیر پاك درسلسلهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران اخیراً بچاپ عکسی رسانیده و منتشر ساخته‌اند.

از

تفسیر کهن قرآن کریم

«واعطیناعیسی بن مریم البیّنات»[1] . آلایات البینات: الواضحات الدالة علی صدق نبوته منها ابراء الاکمه والابرص واحیاء الموتی»[2]:

گفت بدادیم مرعیسی‌را پسر مریم را علیهم‌السلام نشانیهایی بر راستی پیغامبری وزان‌نشانیها یکی آن بود که‌دعا کردی ایزدتعالی پیسان را درست گردانیدی ونابینا آن را بینا گردانیدی ومردگان را زنده گردانیدی .

کلبی گوید : چهارمرده بیش زنده‌نکرد : یکی ازیشان عازور بود ، وآن عازور دوستی بودی ازدوستان عیسی علیه‌السلام . به دهی نشستی و اوی مرده شد . تابوتی ساختند اورا از سنگ و اندر آن تابوتش بنهادند .

۱ـ یعنی: و دادیم عیسی‌پسرمریم رامعجزات (سورة البقره۲ آیۀ۸۱).

۲ـ یعنی: نشانه‌های‌معجزات آشکارا دلالت کننده بر راستی پیغامبرش ازآنهاست‌به‌کردن کور مادرزاد وپیس اندام وزنده ساختن مردگان .

چون خبر به عیسی رسید بتعزیت آنجا شد ، اهل او تنگدلی بسیار میکردند، دل عیسی تنگ شد ، برسر گوراو آمد ودعا کرد ازپس آنکه خون آب و زردآب از وی دویده بود و بند های وی سست گشته بود. ایزد تبارك و تعالی اورازنده گردانید، برخاست و بخانه باز آمد .

ودیگر روز عیسی [علیه] السلام می رفت جنازه یی پیش آوردند و زالکی مادر آن مرده خروشان ازپس می آمد . عیسی را دل ازبهر وی بسوخت گفت: «جنازه بنهید» . چون بنهادند ، عیسی علیه السلام دعا کرد و آن برنا زنده شد و جنازه بر گردن گرفت ، وز مردمان عذر خواست و بخانه باز آمد .

وسدیگر، کلبی گوید، دختر باژوانی را زنده کرد ، وبیش ازین نگوید .

خواجهٔ امام گفت رضی الله عنه که : از پیری سماع دارم ، از اهل تفسیر، رحمه الله، اوچنین گفت : که عیسی علیه السلام در گورستانی برگذشت . برسر گوری برنایی دادید زار می گریست . دل عیسی علیه السلام بسوخت پرسید که : « این مرده تراچه باشد ؟ ». جواب داد که : «این عیال من بوده است، ودل من دروی بسته است و بی وی نمی شکیبم » . عیسی را دل بروی تنك شد . دعا کرد خداوند را تعالی گور باز شکافت وزن سر از آنجا برآورد ،دست شوی گرفت و بخانه باز شد. ازپس ازآن بروزگاری، این مرد بسوی عیسی دوان آمد گفت: «یاروح الله ! گوایی است مرا بنزد تو، آن زن بدعای تواز گور برآمد،

دست بیگانه بر گرفته است ومرا امی گوید ترا نشناسم».

عیسی گفت : «این یك تن بحکم درست نیاید ، اما باز گرد ومر ورا بگوی که: تو آنی که بدعای عیسی از گور بر آمدی وزندگانی رفته باز یافتی، اگر گوید: نی، بگوی: اگر چنین نیست که من گویم آن زندگانی باز دادی» . این جوان برفت واین زن را هم چنین بگفت . زن که این سخون بگفت در ساعت بیفتاد وجان بداد .

خواجهٔ امام گفت ، رضی‌الله‌عنه ، شایدبود که این‌زن دختر آن باژبان‌بوده است که کلبی یاد کرده است . والله اعلم .

وچهارم سام‌بن‌نوح را زنده کرد . اندر کتاب چنین یافتیم که کافران گفتند مرعیسی را علیه‌السلام که :«تومردگان تازه رامی‌زنده کنی وشایدبود که هنوز جان ازیشان بر نیامده است‌تمام ، خواهیم که مارا یکی مردهٔ کهن زنده کنی» . عیسی‌علیه‌السلام بگورستان بیرون شد باایشان، گفت : « کرا خواهید؟ » گفتند : «سام‌بن‌نوح را زنده کن». عیسی‌علیه‌السلام‌دو رکعت‌نماز کرد اندریك‌رکعت «الم تنزیل»[1] خواند ودردیگرر کعت «تبارك‌الملك»[2] ، وهمیشه‌همچنین کردی ، واندر آخر آن ایزدراتعالی بدین‌هفت‌نام‌بخواندی ، یاحق! یاقیّوم! یا حکیم! یا فرد! یاوتر! یااحد یا. . . (١).

١ـ مراد سورهٔ ٣٢ (سجده) قرآن کریم است .

٢ـ ظاهراً مراد سورهٔ ٣٨ (الملك) قرآن کریم است .

---

(١) ضبط کلمهٔ هفتم روشن نیست .

گور بازشد وسام سراز گور برآورد ، بنگریست سراو را دید وموی‌او سپیدشده . پرسید مرورا که:« دروقت شما سپیدی موی نبود چیست که توسپید موی برخاستی‌از گور». سام‌جواب‌داد که:« آوازتو بگوش‌من رسید، گفتی : «قم‌باذن‌الله»[۱] . پنداشتم که‌قیامت آمده‌است، ازهول آن‌موی من‌سپید گشت» .

پس گفت:«یاعیسی!دعا کن‌تامن بحال‌اول باز گردم، که هنوزاز مرگ اول طلخی جان کندن در گلوی‌من است» . بنگریستند چهار هزار سال بود تا اومرده بود .

و دراخبار دیگر،جزین چهار تن، آمده‌است که بسیارمرده را زنده کرد بدعا والله‌اعلم (۱) .



۱– یعنی برخیز به اذن وفرمان خدای .

(۱) نسخهٔ عکسی‌ص۲۰و۲۱و۲۲

هاروت وماروت

و قصهٔ این(۱) چنانست که کلبی یاد کرد اندر کتاب خود که وقتی فریشتگان آسمان به زمین نگریستند از اهل زمین معصیت و فساد ها بدیدند. گفتند یا رب نه ما گفته بودیم: «اتجعل فیها من یفسد فیها»[۱]: گفته بودیم که درزمین بازخلقانی آفرینی که ایشان گناهان کنند وتباهیها کنند، اینک میکنند. خداوند تعالی بفریشتگان وحی کرد و گفت: «بنگرید تا اندر آسمانها از شما فریشتگان کیست خویشتن دارتر وپارساتر». صد فرشته بگزیدند وپس گفت: «نود فریشته بگزینید» وپس گفت: «هشتاد» همچونین، تا گفت: «ازجملهٔ ایشان سه تن رااختیار کنید تامن همان شهوت که اندرفرزندان آدم نهاده‌ام اندرین فریشتگان بنهم وپس ایشانرا بزمین فرستم، اگرایشان خودرااز گناهان نگاه دارند ونگاه توانند داشتن آنگاه شمارا رسد که برفرزندان آدم دراززبانی کنید». ایشان اندر آسمان سه فریشته اختیار کردند، یکی: عزا ودیگر عزایا وسدیگر عزازیل. ایزدتعالی شهوت اندریشان مرکب کرد. این که عزازیل بود چون اندرخویشتن آن شهوت بدید وطبع او خواهان گشت مرشهوتها را، شرم گرفت، ازخدای عزّوجلّ بحاجت اندر

۱ــ یعنی: آیا می‌آفرینی درآن کسی‌راکه فساد کند درآن. (آیهٔ ۲۸ سورهٔ بقره ۲).

(۱) این قصه را درتفسیر (آیهٔ ۹۶ ازسورهٔ بقره) پس ازترجمهٔ کلمهٔ «ولا ینفعهم» (چه‌سودشان ندارد) آورده است.

خواست تا آن‌شهوت ازوی بر گیرد واورا بحال اول‌بازبرد ، ایزدتعالی دعای‌وی مستجاب کرد و آن حال‌از وی‌دفع کرد ، اکنون‌آن فریشته از شرم خداوند تعالی سراندر پیش افکنده است ، گویند تا قیامت سر بر نیارد .

اما آن دوفرشته عزا وعزایا . عزا آن که هاروت است وعزایا که آن‌ماروت‌است،ایزدتعالی ایشان‌را بزمین فرستاد وفرمان‌داد که‌روز بزمین می‌شوید میان فرزندان آدم‌حکم می کنید وعدل نگاه‌میدارید وسوی جفت میل مکنید وشبانگاه باز به آسمان بازآیید .

ایشان‌هم برین‌حال‌روزگاری می‌آمدند ومی‌شدند تاوقتی زنی را با شوی خصومت افتاد ، نام این زن بتازی زهره بود و بپارسی بیدخت وبزبان‌عبری‌اناهید (۱)، پیش‌ایشان‌آمدبا شوی‌خویش. چون چشم‌ایشان‌بر آن‌زن افتاددل ایشان بدومشغول گشت. هر کسی‌ازیشان تنها بدل اندیشید:اگراین زن‌مرا بودی‌شایستی ،امابایارجویش نگفت. وهریکی‌ازیشان این‌زن را جدابجدا پنهان ازیار خویش وعده نهادند که فردا بنزدمن آیی تاترایاری دهم برشوی‌تو . دیگر روز هر یکی ازیشان بروعده بنزدآن زن‌آمدند، هردوراااتفاق بیکجای افتاد وپس راز خویش بایکدیگر بگفتند . چون ایشان باآن‌زن بنشستند ، زن آغاز کرد که من‌خویشتن بشماندهم تاآنگه که شما آن‌نام بزرگ که بدان‌نام به‌آسمان روید وزآسمان فرودآیید مرا نیاموزید ، شهوت مر ایشان‌را اسیرخود کرده بود، آن‌نام‌بزرگ اورا بیاموختند.وچیزهایی

(۱) ناهید عبری‌نیست فارسی‌است وصورت‌اوستائی آن: «اناهیتاست».

دیگر ازیشان درخواست که من روا ندارم یاد کردن آن. اندر آن ساعت که این دو فرشته بنزد آن زن بنشستند ایزد تعالی، فرمان داد تا در های آسمانها بگشادندو فریشتگان آسمانها را گفت: «فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته اند». از آن روز باز فریشتگان آسمانها شفیع مؤمنان گشته اند ومؤمنان را ازخداوند تعالی آمرزش می خواهند، از آنچ بدانستند که دردنیا آدمی بااین شهوت کم بود که بسلامت رهد، از آنچه گزیدگان اهل آسمان دردنیاسلامت نزیستند. پس این زن آن دعا برخواند وسوی آسمان بررفت. ایزد تعالی مرو را مسخ گردانید و آتش گشت.

ابن عمر گوید، رحمةالله علیه، این ستارهٔ زهره اوست که در آسمان پدید آید واین فریشتگان آن نام برخواندند، هرچه کوشیدند تنها به آسمان بر آیند نتوانستند بر آمد، آن پایگه از یشان شد، برروی زمین بماندند، ازشرق تاغرب می دویدندومیگریستندوزاری میکردند تایاد آمدمریشان را که درروی زمین بنده ایست خدای راعزوجل که هرروز فریشتگان از وی چندان طاعت به آسمان آوردندی که ازهمه اهل روی زمین آوردندی وآن ادریس پیغامبر بود صلوات الله علیه. هردو آمدند بنزدیك وی و گفتند: «ازما گناهی بوجود آمده است، مارا شفاعت کن تا خداونـد عزّوجلّ مگرمارا عفو کند». ادریس علیه السلام جواب داد که: «هرگز دیده اید که اهل زمین مراهل آسمان را شفاعت کند». گفتند: «آری! ما منزلت تودیده ایم اندر آسمان». ادریس گفت: «اگر من نیز شفاعت کنم چه دانم که شفاعت من روا کردندیا نه». فریشتگان گفتند: «توسر بسجده

نه وشفاعت کن آنگه که سر بر آری اگر مارا بنزد خود بینی امید آن باشد که شفاعت تو می‌روا کند، و اگر مارا از پیش تو برده باشند ، بدان که شفاعت تو از ما می‌روا نشود» . ادریس علیه السلام سر بسجده آورد ودعا کرد ، تا او سر از سجده بر آورد ایشان را برده بودند وندید مریشان را .

و اندر خبر چنانست که ایشان را ببردند، پس فرمان آمد که: «اختیار کنید، عذاب دنیا خواهید یا عذاب آخرة، و اندر آخرة مشیت[1] مرا اندر کار شما» جبریل علیه السلام گفت: «عذاب دنیا اختیار کنید». و ایشان عذاب دنیا را بر عذاب آخرت اختیار کردند . اکنون هردوان را از بابل آویخته‌اند وعذابشان میکنند از وقت نماز بامداد تا وقت آفتاب بر آمدن و از وقت نماز دیگر[1] تا وقت آفتاب فروشدن وکلماتی است که ایشان آنرا برزبان می‌رانند که ایشان بدان مبتلااند ، بعضی از علما گویند آن از بهر آن خوانند تا عذابشان زیادت شود و بعضی گویند بدان خوانند تا عذابشان سبکتر شود .

جهودان و دیوان و آن کسها که اعتقاد جادوی دارند آنجا روند و گوش دارند مر آن کلمات را . ایشان نخست مریشان را پند دهند و گویند این از ما میاموزید و یاد مگیرید که ما بدین مبتلاایم و هر که این بیاموزد و اعتقاد جادو می کند او کافر گردد و مر او را اندر بهشت هیچ نصیب نماند . (١)

١ـ مشیت :خواست.
١ـ نماز دیگر ، نمازعصر .

(١) تفسیر قرآن نسخهٔ عکسی ص٤٢ تا ٤٦

فرمان انتصاب خواجه نظام الملك از جانب آلب ارسلان سلجوقی

بوزارت ملکشاه هنگام ولیعهدی

نقل از مجموعه ای که محتوی مراسلات قرن پنجم تا یازدهم هجری است و یکی از مترسلان در زمان شاه عباس بزرگ آنرا جمع آورده است و تاریخ کتابت آن مجموعه ۱۰۰۹ هجری قمری است و نام « ترسل » بدان داده اند.

جامع تصریح کرده است که فرمان الب ارسلان را از مجموعه ای بنام «ترسل بهائی» که درسال ۵۲۷ هجری کتابت شده بوده است برداشته.

خود فرمان تاریخ صدور ندارد و نظام الملک را بوزارت ملکشاه ولیعهد الب ارسلان سلجوقی منصوب می کند. اما از قرائن می توان گفت که یا مربوطست بهسال ٤٦٣ که الب ارسلان ملکشاه را پس از کسب اجازه از دربار خلافت بغداد ولیعهد خود کرد و یا مربوطست به انتصاب ملکشاه بفرمانروائی خراسان و یا پس از مراجعت الب ارسلان از خوارزم و تأیید مجدد ملکشاه بولایتعهدی در چمن رادکان خراسان در مجمع متشکل از اعیان ورجال مملکت.

مجموعهٔ مورد بحث در اختیار دانشمند محترم آقای سلطانی بهبهانی است. وعین فرمان را با شرحی مشبع و حواشی وتصحیحات وشروح لغات درشمارهٔ فروردین ماه سال ۱۳۳۸ مجلهٔ وزارت امور خارجهٔ ایران (ص ۲۵ تا ۳۷) چاپ کرده اند. مأخذ نقل ما مندرجات آن مجله است.

متن فرمان

دواعی[۱] همت پادشاهانه و بواعث شفقت پدرانهٔ ما دربارهٔ فرزند اعزّ اکرم خاقان معظم ناصرالدنیا والدین سلطان ملکشاه «احسن‌الله [به] (۱) الامتاع وادام به‌الانتفاع[۲]» که حاصل لذت زندگانی ومحصل غایت امانی عنوان صحیفهٔ شادمانی و جمال چهرهٔ کامـرانی و مدارکار و ذخیرهٔ روزگار ماست چنان اقتضاء میکند که هرروز در تنظیم قدر وتنویه[۲] ذکر او بیفزائیم و اسباب استقـامت مملکت و استدامت دولت‌او مهیا گردانیم ونعمت پادشاهی که‌ازفیض‌الهی بواسطهٔ تربیت‌ما یافته‌است اورا مهنّا[۳] سازیم. وچون ازراه قیاس شناخته‌ایم

۱ــ دواعی، جمع داعی : سبب. علت.

۲ــ یعنی: نیکو بگرداناد خدای بدو حمایت ونیرومندی راوپایدار بداراد بدو سود بری را .

۳ــ تنویه : بلندنام گردانیدن .

۴ــ مهنا: گوارا .

---

(۱) آنچه میان دو کمانك افزوده‌شده‌دراصل نبوده‌است.

و بروجه تجربت معلوم کرده که، استقرار قواعد جهانداری واستحکام دعائم[۱] کامکاری بمنصب وزارت و اصحاب اقلام مفوّض[۲] ومو کولست و تقریر[۳] مصالح عالم و تیسیر[۴] کارهای معظم از کمال کفایت و وفور هدایت‌ایشان منتظر و مأمول، چه مصالح مملکت بی‌جریان قلم به تقرار[۵] ایشان قرار نگیرد و مصابیح[۶] دولت بی‌اقتباس رای‌روشن‌ایشان روشن نگردد و رستگاری تیغ‌را دستیاری قلم ازلوازم‌است و پایداری ملک‌را پایمردی رأی ازفرایض، ودرصحیفهٔ خرد مصوّرست و نزدیک ارباب عقل مقرر که بی‌وزیر صالح که بآثارعقل‌وافی‌مقتفی،ومشیری که به‌انوار رأی صافی‌مستضیء‌باشد تا پادشاه‌خزانهٔ‌اسرارپیش‌روّیت[۷] او بگشاید و دل درهدایت مناصحت او بندد و مفتاح ابواب مصالح پادشاهی دردست کفایت او نهد، مرکز قاعدهٔ دولت ثبات‌نیابد واساس پادشاهی مؤکد نگردد و احوال مملکت دست درهم نزند « واصابه الخلفاء فسیماجادلوا مقرونة بکفایة الوزراء[۸] » . طراز[۹] همه عواطف

۱ـ دعائم، جمع دعام ودعامه: ستونها .

۲ـ مفوض : واگذارشده.

۳ـ تقریر: قراردادن .

٤ـ تیسیر: آسان گردانیدن. آسان کردن.

۵ـ تقرار: برخود ثابت‌کردن چیزی را. آرام قراردادن . برپای داشتن و بقرارآوردن‌کار را .

۶ـمصابیح، جمع مصباح: چراغ .

۷ـ رویت: اندیشه.

۸ـ یعنی: برخورداری‌یافتندخلفاء پس‌بویژه‌مجادله‌کردندبادمسازی با کاردانی وزیران .

۹ـطراز : زینت.

و سردفتر همه عوارف درحق فرزند اعز اسعد «بلغه‌الله غاية ما یرتجیه و اناله نهاية ماینبغیه »[۱] آن دانستیم که مسند وزارت اورا به‌انتصاب صاحب مبضمی(۱)[۲] که دلایل کفایت و کاردانی و مخایل[۳] حفاوت[٤] ومهربانی برچهرهٔ احوال و ناصیهٔ افعال او ظاهر و لایح باشد وصیت مقام‌مشهود وذکرمناصب‌محمود اودرمیان خاص وعام از زمان شهور و اعوام[۵] شایع و سایر مزین گردانیم. واعتناق[٦] این مهم معظم و تقلد[۷] این شغل خطیررا بزرگواری که صفحهٔ روزگار به‌فیضان رأی روشن او منوّر باشد و عرصهٔ ممالك به نفحات[۸] مناعی[۹](۲) جمیل او معطر معین کنیم و مقتضای اشارت نبوی و قول مصطفوی علیه‌الصلوة والسلم که ازحضرت رب‌الارباب خبر می‌دهد و ما بندگان را بتقدیم این‌خبر رهنمونی می‌کندامام سازیم. وقال علیه‌السلام: « اذا ارادالله

۱ـ یعنی: برساناد اورا خدای بنهایت آنچه امید دارد ونائل‌گرداناد اورا به‌آنچه آنرا سزاوارست.

۲ـ بضم (بضم باء)، بمعنی نفس است. و کریم‌البضم، یعنی: کریم‌النفس.

۳ـ مخایل، جمع مخیله: بزرگ‌منشی، آثار آزادگی.

٤ـ حفاوت: مبالغه کردن درمهربانی و نوازش. واظهارشادمانی‌ازدیدار مردم. پرسش‌وتفقد ازحال آنان.

۵ـ شهور، جمع‌شهر، ماهها ـ اعوام، جمع‌عام: سالیان. سالها.

٦ـ اعتناق: بگردن گرفتن کاری

۷ـ تقلد: تعهدکردن. بگردن‌گرفتن. گردن گیری.

۸ـ نفحات، جمع نفحه: بوی‌های خوش.

۹ـ مناعی، جمع منعی ومنعا: خبرمرگ. امتناع. ایستادگی(؟).

---

(۱) دراصل: صاحب مبضمی (شاید: صاحب منصبی). (سلطانی).

(۲) شاید مساعی بوده است. (سلطانی).

بملك خیراً افیض له وزیراً صالحاً ، ان نسی خیراً ذکره وان عمل خیراً صالحاً اعانه » [۱] بحکم مساق [۲] این کلمات و اتساق [۳] این مقدمات بعد از اقامت شرایط استخارت با مفتح [٤] کارها که متمم سعادت باشد و مختتم [۵] بر موجب تمنی و ارادت، این منصب بزرگ را، بزرگ حضرت و منیر دولت اکمل الزمان واعقل الدوران، ظهیر [٦] سریر سلطنت ومشیر مصالح مملکت، مد بر امور ممالك و ناظم عقود [۷] مسالك ناصر عباد الله ملاذ الفقراء عون الضعفاء نظاماً للملة والدنیا والدین، «ادام الله تمکینه و جعل التوفیق قرینه» [۸] که واسطهٔ عقد احرار و عمدهٔ جهت روزگار است و در استبتاع [۹] انواع فضایل و ابداع [۱۰] محاسن شمایل نسیج وحید [۱۱] و فرید عصر که کفاة [۱۲] عالم خوشه چین خرمن کفایت وشهامت او باشند

۱- یعنی. چون بخواهد خدای نیکی برای پادشاهی، اورامی بخشد وزیری شایسته کارکه هرگاه چیزی را فراموش کند بیاد اوآرد واگر بکاری نیك یا شایسته آغازد و برا یاری دهد.

۲ـ مساق: جای راندن.

۳ـ اتساق : ترتیب و انتظام .

٤ـ مفتح (بکسراول) : کلید.

۵ـ مختتم : مقفل .

٦ـ ظهیر : پشتیبان .

۷ـ عقود ، جمع عقد : گردن بند .

۸ـ یعنی: پایدار بدارد او خدای استواریش را و قرار دهاد توفیق را همدم و یار او.

۹ـ استبتاع : پیروی کردن خواستن .

۱۰ـ ابداع : ایجاد کردن . پدید آوردن

۱۱ـ نسیج وحید : یکتا و بی نظیر در دانش و جز آن .

۱۲ـ کفاة، جمع کافی : بسنده و کارگزار.

و دهاة[۱] گیتی از سفره ریزهٔ مواید[۲] فواید او التقاط[۳] کنند و با این خلال[٤] گزیده و خصال پسندیده درخاندان مبارك ما حقوق قدیم که حقیق[٥] عنایت و رعایت است مؤکد گردانیده است وشوارد[٦] نعمت را به‌روابط سپاسداری پاینده کرده، ارزانی داشتیم و تصرف و تقلد این وزارت به‌قرارت[۷] کفایت وصدق مناصحت او که‌مستحقی بی‌اعراض[۸] و مشفقی بی شبهت است بازگذاشتیم ، تا بقوت دل بفراغ خاطر این شغل خطیررا مشتغل گردد و به انشراح[۹] صدر[۱۰] واتساع[۱۱] امل[۱۲] این امانت بزرگواررا متقبل‌شود چنانکه ازدیانت او معتاد و مألوفست و رأی منیر و عقل مستنیر او بتقدیم آن‌معانی معروف، ومحافظت‌حدود

۱ـ دهاة،جمع داهی: زیرك .

۲ـ موابد ، جمع مائده : خوان پرطعام .

۳ـ التقاط : برچیدن ، برگرفتن .

٤ـخلال: دوستی و برادری .

٥ـ حقیق : درخور ، سزاوار .

٦ـ شوارد : نوادر .

۷ـ قرارت . قرارگیری. سکون .

۸ـ اعراض : روی برتافتن. نفرت وکراهت .

۹ـ انشراح: گشایش. گشاده‌شدن.

۱۰ـ صدر: سینه .

۱۱ـ اتساع : فراخی. گشادگی .

۱۲ـ امل: آرزو.

یزدانی در ترتیب مصالح بجای آرد و امتثال[۱] اوامر خالق بر رعایت جانب خلق مقدم دارد و حق آن نعمت که در حق او فرموديم به اعلان اشفاق و اظهار حفاوت[۲] و افشاء عدل و انصاف بقضا رساند . و در کفایت مهمات خاص فرزند اعز[۵] اکرم و رعایت مصالح عام رعایا از تفویض[۳] اعمال[٤] و حراست اموال و انجاح آمال[۵] و ترغیب مصلحان و تعذیب مفسدان و سلوك[٦] مناهج[۷] عدل و هدم[۸] مبانی ظلم و کسر عاریت[۹] عدوان و جبر زیان مسلمانان که آنچه ظن ماست به صرامت[۱۰] وشهامت و روّیت[۱۱] صائب والمعیت[۱۲] ثاقب او مصدق کند و صدق فراست ما بکمال کیاست خویش محق گرداند و در کل احوال میان ترفیه[۱۳] رعایا

۱ـ امتثال: فرمان بردن.

۲ـ حفاوت: از حد گذشتن درمهربانی.

۳ـ تفویض: واگذاری .

٤ اعمال، جمع عمل : شغل دولتی. کاردیوانی.

۵ـ انجاح آمال: بر آمدن آرزوها .

٦ـ سلوك: رفتن . طی کردن .

۷ـ مناهج، جمع منهج: راهها.

۸ـهدم: ویران کردن .

۹ـ عاریت : تملیك منفعت بدون عوض.

۱۰ـ صرامت : دلیری . مردانگی .

۱۱ـ رویت : اندیشه . فکر .

۱۲ـ المعیت: تیزرائی. تیزخاطری.

۱۳ـ ترفیه : آسودگی .

وصلاح دولت فرزندی ورضاء ما وفرمان ایزدی جمعیت لطیف واجب دارد و خویشتن را دوام حمت [1] و مزید حرمت و سیادت جاودانی و سعات آن جهانی که نتایج مقدمات باشد حاصل آرد . جناب فرزندی اسعدی « وقاه‌الله عن‌الافات و وفقه علی‌الخیرات [2] را هرچند به شعار [3] حصانت مرتدی [4] است و به‌افعال گزیدهٔ ما مقتدی [5] و بتوفیق ربانی مؤید و بعنایت سبحانی مؤکد ، اما از عنا یا به اشارات لایق(۱) و عبارات رایق [6] در تطبع افعال حمید [7] و تتبع اقوال سدید [8] واعمال‌خیر باشد، و خویشتن‌را سمت « الدال علی‌الخیر کفاعله» [9] حاصل آرد و صورتهاء به‌اشد وتصورات‌بد ازدل اودور کند، چه‌دل‌پادشاه آیینه‌ییست

۱- حمت : خوی . عرق .

۲- یعنی: نگاه داراد خدای اورا ازآسیب ها و کامیاب داراد اورا برنیکوئیها .

۳- شعار : جامهٔ رو .

۴- مرتدی : لباس و رداء پوشیده .

۵- مقتدی : پیروی‌کننده .

۶- رایق: صافی . روشن . خوش‌آیند.

۷- حمید : ستوده .

۸- سدید : استوار . محکم .

۹- یعنی : راه نمایندهٔ بر نیکی‌همچون بجاآورندهٔ نیکیست .

---

(۱) عبارت از (اما از عنا؟الخ) را کاتب طوری نوشته‌که چنین هم می‌توان خواند (اما ازعنایات بادات لایق؟) .

نقش‌پذیر . هرصورت که وزراء پیش‌ایشان دارند ازمصلحت ومفسدت دروی‌منطبع شود . و اثر آن هر آینه ازدور و نزدیك مشاهده نمایند که سینهٔ ملوك خزائن فضل حق‌است ، ومقالید[۱] تصرف آن در دست آراء نواب و وزراء . و ثواب و عقاب در مقابلهٔ امانت و خیانت رود و اصناف خدمتکاران که در عملهٔ دیوان[۲] مواظبت باشند و در ازاحت[۳] عوارض علل[٤] ، و ازالت[٥] دواعی[٦] خلل که بدیشان تعلق دارد، طرفی از عنایت صرف کنند و اگر تفتحی[۷] کنند و یا تبسطی[۸] اندیشند اول بنصیحت و آخر بفضیحت[۹] منع آن واجب شناسند و مظنهٔ اختلال و اختزال[۱۰] از اهوال[۱۱] و احوال دیوان ، دور دارد و امور مملکت بی‌تعجیل که عزیمت را از مواقع اصابت ازهاق[۱۲] کند ، تأخیری که

۱ــ مقالید ، جمع‌مقلید : کلید .
۲ــ عمله ، جمع عامل : کارگزار ؛ عملهٔ دیوان : کارکنان دیوان . عمال‌دولت ،
۳ــ ازاحت : دور کردن . ازمیان برداشتن .
٤ــ علل ، جمع علت : رنج .
٥ــ ازالت : محوکردن . ازمیان‌بردن .
٦ــ دواعی ، جمع‌داعی وداعیه : سبب . انگیزه .
۷ــ تفتح: شکفتن. ازهم بازشدن. گشاده گردیدن. (اینجا: گشادبازی).
۸ــ تبسط : گستاخی .
۹ــ فضیحت : رسوائی .
۱۰ــ اختزال : بریدن .
۱۱ــ اهوال . جمع‌هول : ترس . هراس .
۱۲ــ ازهاق : نیست وناپدید کردن .

فرصت مصلحت بر مردم فایت[1] گرداند بکفایت رساند و فی الجمله چنان سازد که مقصود ما از تفویض این شغل بدو وفور توفیر دیوان و ظهور آسایش مردمان حاصل باشد. وصلاح جمهور خلایق را شامل و رایحهٔ امنیهٔ فائحه[2] بمشام دولت قاهره متواصل. چون کمال حصافت[3] و جلال جناب معالی مآبی «ادام الله تمکینه»[4] از اطناب این معنی مستغنی است و حرکات و سکنات او بر قاعدهٔ سداد و قانون رشاد مبتنی، تقریع[5] اصول این کار و تنویع[6] شرایط این مهم بعقل و خرد او باز گذاشتیم و «ارسل حکیما ولا توصیه»[7] را یاد کردیم. «والله یوفقه لرعایة ماعهدنا الیه انه هوالرقیب علیه بطوله و نعمته و حوله و قوته»[8]. جناب فرزند اسعد ارشد ارجمند «اعطاه الله مناه واسعده وابقاه»[9] باید که جناب حصافت[3] شعاری دولت ملاذی[10] را بعین عنایت و نظر احترام و شفقت نگرد و از جادهٔ توقیر[11] که مستدعی توفیر احوال باشد در نگذرد . و او را ودیعت حضرت

۱- فایت، (اسم فاعل) ازفوت: یعنی فرصت ازدست دهنده .

۲- فائحه : پراکنده کنندهٔ بوی خوش . بوی خوش دهنده.

۳- حصافت: درستی اندیشه . استواری عقل .

٤- یعنی : پایدار دارد خدای استواری اورا.

٥- تقریع :ازجای برکندن .

٦- تنویع : جنبانیدن .

۷- یعنی : بفرست دانشمندی را و او را اندرز مفرمای .

۸- یعنی: وخدای موفق میدارد اورا برای رعایت آنچه ما عهد کردیم با او، همانا او نگاهبان است بر او احسانش و نعمتش و نیرویش و قدرتش.

۹- یعنی، خدای ببخشاید اورا و نیکبخت سازد و باقی دارد اورا.

۱۰- ملاذ: پناه.

۱۱- توقیر : بزرگداشتن .

همایون ما و نایب دیوان اعلی داند و در معظمات مهمات و سوانح[۱] مصالح بی‌مشورت عقل کامل و استصواب خرد شامل اندیشه بر امضاء هیچ عزیمت[۲] مصمم نگرداند و برأی صائب او در افتتاح مهمات دولت و استفتاح ابواب مقاصد تیمن[۳] جوید، چه تبعة[۴] استبداد[۵] ندامت باشد وپشیمانی، وثمرهٔ استرشاد[۶] نجح[۷] اغراض وامانی. وحشم[۸] وخدم وامراء وبواب[۹] وحجاب[۱۰] خصوصاً وعموماً رابخدمت اوورعایت جانب شریفش وصایت واجب دانند وهیچ دقیقه‌در تبجیل[۱۱] وتعظیم او پیش همگنان مهمل نگذارد. بر مهمی که درصلاح دیوان روی نماید، یا مصلحت دیوان برخلاف آن باشد، نگذارند که هیچ آفریده بروی. ازهاق[۱۲] نماید تا بدل فارغ ورفاهیت خاطر بمهمات دیوان آن فرزند مشغول تواند بود. وعلی الوجه بشرایط این شغل خطیر قیام تواند نمود. تا مصالح امور آن فرزند مرعی[۱۳] باشد وحاجات مسلمانان مقضی[۱۴] وآثار خدمت اودر آن دولت مرضی[۱۵] ایزد عزاسمه از همگنان بدین افعال راضی. والله ولی التوفیق[۱۶] (۱)



۱- سوانح، جمع سانحه، اتفاقات. حوادث ناگهانی.
۲- عزیمت: قصد. ۳- تیمن: فرخندگی.
٤- تبعت: پیروی. ۵- استبداد: خودرایی. خودکامگی.
٦- استرشاد: راهبری خواهی. ۷- نجح: رستگاری
۸- حشم: چاکران وکسان مرد. ۹- بواب: دربان.
۱۰- حجاب: جمع حاجب، پرده‌داران.
۱۱- تبجیل: بزرگداشت. ۱۲- ازهاق: نیست کردن. هلاك کردن.
۱۳- مرعی: چشم داشته شده. ۱٤- مقضی: برآورده شده.
۱۵- مرضی: پسندیده. ۱٦- یعنی: وخداست نگاهبان توفیق وکامیابی.

---

(۱) از مقالهٔ آقای سلطانی در مجلهٔ وزارت امور خارجه شمارهٔ فروردین ماه ۱۳۳۸ ص ۲۵ تا ۳۷.

روضة المنجمین

این کتاب تألیف شهمردان بن ابی الخیر است وبسال ۵۶۶ هجری بنام حکیم علی بن ابراهیم کرمانی تألیف شده است .

نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ آقای سید جلال الدین طهرانی است ،

از

مقدمهٔ روضة المنجمین

وبیشترین سببی اندرجمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که همی بینیم آنست که حشو[1] ازنکت[2] فزونترست و این از چند سبب می‌افتد : اولاآنچه مؤلف دعوی آن میکند که من آنچنان‌مشروح بگویم که ازاصل‌به استاد حاجت نباشد ، واین محال اندیشه‌ای بود ، چه برهمه حال تابنیاموزد ضبط آن معنی نتواند کردن ؛ دوم آنکه چون‌فصلی‌همی گویدعلم‌خویش‌اندر آن میانه عرض کند وپایهٔ خویش بنمایدبفزونی، لاجرم خواننده‌ومتعلم[3] ازاین بازماند وبدان‌نرسد؛ سوم آنچه‌هرنوع ازچندتصنیف بادست‌همی آیدو بسیاری‌همی‌افتد که‌متعلمی[3] فصلی‌داندولیکن بوقت‌حاجت نداند که آن‌هست یانه‌واما[4] شبهه‌حاصل آید

١ـ حشو : زیادتی درسخن. آکنه .

٢ـ نکت ، جمع نکته :سخن‌پاکیزه‌وباریك.

٣ـ متعلم : آموزنده ، شاگرد .

٤ـ اما (بکسراول‌بامیم‌شود): یا .

واماّ بتکرار حاجت افتد ؛ چهارم آنکه هر فصلی را چیزی بدو بندند از نامهای مخالف ورایهای متفاوت و علمهای مشکل تادل نفور[۱] شود وطبع خستگی یابد واگر راه آسانی نمایند خود آن هیچ بکار نیاید. وازهمه طرفه‌تر آنست که‌چون کتابی بپارسی کنند گویندازبهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی‌بهره نماند ، پس سخنهائی همی گویند دری ویژهٔ مطلق که ازتازی دشوارترست . واگرسخنهای متداول گویند دانستن آن آسان‌تر بود .(۱).



نوروزبزرگ ـ آنچه معروفست آن دانند که خسروان چون نوروز بودی بر تخت نشستندی وپنج روز رسم بودی که حاجت مردم روا کردندی وعطاهای فراوان دادندی وچون این پنج روزبگذشتی به‌لهو[۲] کردن‌وباده‌خوردن‌مشغول‌شدندی، پس‌این‌روزازین‌سبب بزرگ کردندی . و گفته‌اند آن روزیست که جمشید مردم را بشارت دادی به بیمرگی و تندرستی و امرزندگی، و گویند که هم اندرین روزبود که کیومرث « ارزور » دیو رابکشت ....(۱).



۱ـ نفور : گریزان . رمان .
۲ـ لهو : بازی کردن .

---

(۱) روضة‌المنجمین بنقل‌ازکتاب سبک‌شناسی بهارج۲ ص۱۵۹و۱۶۰

تفسیر شاپور (شهفور)

یا

تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم

از شیخ امام ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفراینی متوفی بسال ۴۷۱ هجری. وی از معاصران خواجه نظام الملك بوده است و خواجه نسبت به او عنایت وتوجه داشته (۱) . در تفسیر و فقه واصول وملل و نحل دست داشته و در ملل ونحل کتابی بنام «التبصیر فی الدین» داشته که خوشبختانه برجای است . تفسیر کبیر او که گاهی ازاو به «تفسیر طاهری» تعبیر شده شده است(۲) مهمترین اثر اوست . از این تفسیر نسخه‌هائی در کتابخانه‌های استانبول واروپاو کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار هست و عکس غالب آنها برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه‌شده‌است(۳) .

نمونهٔ ما از عکس نسخهٔ بادلیان آکسفورد شمارهٔ ۱۶۸ نسخ خطی است .

---

(۱) طبقات الشافعیة الکبری از سبکی ج ۳ ص ۱۷۵ .

(۲) نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ص ۷۵ .

(۳) از کتاب وجوه قرآن حبیش تفلیسی مصحح آقای دکتر محقق ص ۳۶۳ بااستفاده ازحواشی آن.

از

تفسیر تاج‌التراجم

آغاز کتاب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و به نستعین

قال‌الشیخ‌الامام ابوالمظفر طاهر بن محمدالاسفراینی رضی‌الله عنه وارضاه. سپاس مرخدای را که بیافرید خلقانرا برابتدا وبدانچه خواسته بود و بدارد ایشانرا تا انتها ، گروهی سعید و گروهی غوی[1]، از ایشان شریف وازایشان وضیع[2]، ازایشان عُصاة[3] وازیشان مطیع، یکی را هدایت ویکی را ضلالت ، یکی را شقاوت[4] ویکی را سعادت، یکی راخطاب ویکی‌را صواب، یکی‌راثواب‌ویکی را عقاب ،

۱ـ غوی: گمراه.

۲ـ وضیع: پست.

۳ـ عصاة ، جمع عاصی: سرکش . نافرمان .

٤ـ شقاوت : بدبختی .

یکی را نعیم[۱] و یکی را جحیم[۲] ، یکی را رحیق[۳] و یکی را حمیم[٤] ، یکی را بلا و یکی راعطا. یکی را ثنا و یکی را جفا تا بدانی بدین فعلها که او خداییست بی‌همتا، بی‌شریك و بی‌وزیر، بی‌نظیر و بی‌مشیر بی‌معین و بی‌ظهیر، خدای کریم و حکیم، توانا و دانا و بینا، گویا وشنوا و پاینده و خواها «یفعل‌الله مایشاء»[٥] و«یحکم‌ما یرید»[٦]. بیافرید خلقان را و ذوات و افعال و حرکات و سکنات ایشان و اسرار و خطرات ایشان «عالم الغیب و الشهادة لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولافی‌الارض و لا اصغر من ذالك ولاا کبرالا فی کتاب مبین» «الایعلم‌من خلق و هوالطیف‌الخبیر»[٧]. پاکا! خدایا! که هیچ چیزاز صفات تو نقص بر وی نشاید، و هیچ از سمات[۸] عجز و ضعف فرا وی راه نیابد، وهرچه‌خواهد کند، مگر نبود آنکه او نخواهد ونخواهد آنچه نباشد، وتوفیق دهد آنرا که خواهد ، و خذلان[۹] کندآنرا که

۱ـ نعیم: بهشت. فراخی وعشرت .

۲ـ جحیم: دوزخ.جهنم.آتش‌سخت‌شعله‌زن .

۳ـ رحیق : شراب ناب .

۴ـ حمیم : آب گرم .

۵ـ یعنی :و میکند خدای آنچه میخواهد (سورهٔ ١٤ آیهٔ ٣٢)

٦ـ یعنی:وحکم میکندآنچه میخواهد(سورهٔ٥ ، آیهٔ ٢) .

٧ـ یعنی : دانای غیب‌است وشهادت، مستورنمیباشد ازومقدارذره‌ای درآسمانها ونه درزمین ونیست خردتراز آن‌ونه‌بزرگترجزکه باشددرکتابی آشکارا. (سورهٔ ٣٤ ، آیهٔ ٣) . آیا نمیدانید آنکه پدید کرد . اوست باریك‌بین‌آگاه (سورهٔ٦٧آیهٔ١٤).

۸ـ سمات،جمع‌سمة: نشان.علامت.

۹ـ خذلان : فروگذاردن از یاری ، بی‌بهرگی ازیاری .

خواهد، رفعت‌دهد آنرا که خواهد ، او راست حکم، او راست فضل، اوراست عدل ، اوراست نعمت برحقیقت ، اوراست شکر واجب ، بر جملهٔ خلایق«الا له‌الخلق والامر تبارك‌الله رب‌العالمین.» [۱]. رسولان فرستاد و معجزات ظاهر کرد و نشان درستی و راستی ایشان‌پیدا کرد تا بشارت [دهد] مطیعان را بنعمتی مقیم‌وبترساند عاصیان را ازعذاب عظیم و برسانند بدیشان امر و نهی خدای عزّ و جلّ، وبیاگاهانند ایشان را بدانچه‌نهاده دارد هر کسی را از پاداشت و جزا، و بترسانند ایشان را از روزی عظیم ، روز حشر و نشر ، روز ثواب و عقاب ، روز حساب و عتاب، روز حسرت و ندامت ، روز شدت وصعوبت، روز اشغال و احوال ، « یوم یفرّ المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امری منهم یومئذ شأن یغنیه» [۲] « یوم‌لاینفع مال‌ولابنون» [۳] «الا من اتی‌الله‌بقلب‌سلیم لیهلك من هلك عن بینته ویحیی من حی عن بینته و ان الله لسمیع علیم » [۴] .

۱ـ یعنی: آگاه باشید مر اوراست آفرینش وفرمان، بزرگست‌خدای پروردگار جهانیان (سورهٔ ۷ـ آیهٔ ۵۲) .

۲ـ یعنی: روزی‌که گریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش‌وزنش و پسرش هرمردی را ازایشان روزی چنین‌کاریست که مشغول‌دارداورا(سورهٔ ۸۰ آیهٔ ۳٤ و ۳۵ و ۳٦ و ۳۷) .

۳- یعنی:روزی که نفع‌نمیدهد مال‌و نه پسران(سورهٔ ۲۶ آیهٔ۸۸ و۸۹).

۴- یعنی‌مگر کسی که‌آمدخدارا بادلی‌درست‌تاآنکه هلاك شود کسی که هلاك شداز روی‌دلیل و حجت و زنده شود کسی‌که زنده شد از روی دلیل وبدرستیکه خدا هرآینه شنوای داناست (سورهٔ ۸ آیهٔ ٤٤).

ودرود برمصطفی محمد گزین خلقان وسید پیغمبران وخاتم انبیا ورسولان، فصلوات الله علیه وآله الطیبین الطاهرین «ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً»[1]. بفرستاد مصطفی را صلی الله علیه بحق تا برساند رسالت وی بجملهٔ خلق، و پیدا کند ایشان را حرام از حلال، وجدا کند هوی از ضلالت، و بنماید آنچه وی رضا در آن پیوسته است، و بنماید آنچه خشم وغضب وی در گرو آن بسته است. و ویرا کرامت کرد کتابی کریم و کتابی حکیم. مبارك کتابی که آنرا شفا خوانند، «لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید»[2]. اندر موافقت این طریقت ایشان را و نیز مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت اندر صفت ایشان: «لاتزال طائفة من امتی ظاهرین بالحق لایضرهم من ناواهم» : همواره گروهی از امت من ظاهر باشند ایستاده برحق و زیان ندارد ایشان را دشمنی آن کسان که با ایشان دشمنی کنند.

و نیز فرموده اندر صفت ایشان بقیامت «اذا کان یوم القیامة جمع الله العلماء فی صعید واحد وقال لهم قوموا مغفوراً لکم فانی لم اوعدکم العلم و انا ارید ان اعذبکم النار» : روز قیامت علما را جمع کنند و گویند برخیزید بیامرزیدیم شما را که نزدیك شما ننهادیمی

۱ـ یعنی: بدرستیکه خدا و ملائکهٔ او صلوات میفرستند بر پیغمبر، ای آن کسانی که ایمان آوردید رحمت فرستید بر او و سلام کنید سلام کردنی . (سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۵۶) .

۲ـ یعنی : نیاید آنرا باطل از میانهٔ دو دستش و نه از پس سرش مروفرستادنیست از درست کارستوده (سورهٔ ٤۱ آیهٔ ٤۲) .

علم را اگرمی خواستمی که شمارا عذاب کنم بدوزخ.

و نیز منزلت شفاعت ایشان‌را اثبات کرد و گفت: «یقال للزاهد یوم‌القیمة ادخل‌الجنة و یقال للعالم اثبت لتشفع بما عامت»: گویند زاهد را اندر بهشت شو روز قیامت و عالم را گویند بایست تا شفاعت کنی بدان مقدار که تعلیم کرده‌ای خلقان‌را. ازبس هر کسی از علماء امت از روزگار عبدالله‌بن‌عباس رضی‌الله عنهما که ترجمان قرآن بود الی یومنا هذا جمله کردند برمقدار طاعت وقوّت خویش اندر جمع کردن تفسیر قرآن بتازی و حاجت همی‌افتاد گروهانی را که غالب برایشان پارسی‌بود، بدان که ترجمه باشدالفاظ قرآن را بروجهی که ایشان‌را بر خواندن آن بجمله سبیل[۱] باشد هرچند که اندر مجالس علم تفاریق آن همی‌شنیدند و ازبهر آن چندکس تعرض کردند اندر عصرهای مختلف که ترجمه کنند کتاب خدای راجلّ جلاله بپارسی وچون بزرگان علما آنرا مطالعت کردندی اندر آن خللهاء بسیار یافتندی، برخی ازجهت عبارتی که اندر آن موافقت لغت نگاه داشته بودندی و الفاظ مفسران‌را تتبع نکرده بودندی وبرخی ازقبل آن که‌الفاظی‌راااطلاق کردندی‌موهوم، تشبیه‌را، خواستندی که‌بیک‌لفظ پارسی ترجمه کنند یا معنی آن ناقص کردندی و فایده‌ای ازآن پیدا نگشتی و ندانستندی که الفاظ قرآن شریفتر و جامع‌تر ازآنست که معنی یکی ازآن بیك لفظ پارسی بتوان نمود. پس چون انـدر آن

۱ـ سبیل: راه راست.

ترجمه‌ها که کرده بودند این خلل دیدم که یاد کردیم، از خداوند سبحانه و تعالی توفیق خواستیم و بدان مقدار که توفیق یافتیم اجتهاد کردیم اندر راست کردن الفاظی بپارسی که ترجمهٔ آنرا شاید لغت عرب را موافق اقوال مفسران و موافق اصول دیانت را و مصون از هر تأویلی که متضمن بود چیزی را از تعطیل[1] وتشبیه[2] و یا نصرت چیزی را از مذاهب اهل الحاد، و بدعوت راست ومستقیم بر طریقت اهل سنت وجماعت واز بهر این صفات بود که این را «تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم» لقب نهادیم. خدای عزّ وجلّ بیامرزد آنکسی را که اندرین کتاب نگرد، این بندهٔ گناهکار را از خدای تعالی آمرزش خواهد تا مگر ایزد سبحانه و تعالی گناه ویرا بیامرزد و اگر اندرین باب زلتی افتاده باشد بفضل خویش ویرا عفو کند، وبالله التوفیق.

و بدان که اندر مقدمهٔ این کتاب چهار فصل یاد کنم: فصلی اندر فضیلت ترجمهٔ قرآن، وفصلی اندر بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت، و فصلی اندر بیان معانی اسماء خدای تعالی، تنبیه کننده اندر اوصاف وصفات وی، وفصلی اندر بیان ترجمهٔ برخی از آن اخبار که آمده است اندر فضیلت قرآن و آنرا تفضیل کرد بر کتابهائی که داده بود

۱ـ تعطیل : ظاهرا اشاره است به مذهب معطله ، لقبی که اهل سنت و مخصوصاً اشاعره به فرقی که از خداوند نفی اسماء و صفات میکرند داده اند و باطنیه (اسماعیلیه) به این اسم خوانده شده بودند .

۲ـ تشبیه ، اشاره است به: مشبهه یعنی عموم فرقه‌هایی که در توحید به تشبیه قائل بوده اند .

پیغمبران پیشین را چون صحف ابراهیم و تورية موسی و زبور داود وانجیل عیسی صلوات‌الله علیهم اجمعین . وبدان که هیچ کتاب‌معجزه نبود از کتابهای ایشان، واین کتاب ویرا معجزه است. وهیچ‌معجزات ایشان نبود که نه‌منقطع گردید وباوی ازمیان خلق بیرون شد، واین کتاب معجزه ایست مصطفی را صلی‌الله علیه و آلـه وسلم که از پس وی بماند تاقیامت . وقرون بازپسین معجزات وی همی بینند چنانکه قرون پیشین همی‌دیدند و اعداء واولیاء بدان عبرت همی گیرند واندر نصرت دین هرروز قوی‌تر باشند و درستی و راستی آنرا مستعین تر[1] همی‌باشند . وهیچ کتاب نبود از کتابهای پیشین که نه منسوخ گردید بکتابی که آمد ازپس‌آن.واین کتاب وی‌هرگز نسخ‌وتبدیل‌اندر وی نرسد وتاقیامت مخلدومؤید بماند. وهیچ کتاب نبوداز کتابهای ایشان که نه‌تحریف وتعییرفراآن راه یافت. وگروهی ازمیان ایشان‌چیزی تبدیل کردند ازآن، تاآن کتاب ازآن حد بیرون‌شد که‌برآن اعتماد شایست کردن و این کتاب را خداوند سبحانه و تعالی بفضل خویش رعایت کرد ازتغییر وتبدیل و هیچکس‌را فرا تحریف این کتاب راه نداد چنانکه فرمود : «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون»[2] (۱)

۱ــ مستعین: یاری خواهنده ازکسی.

۲ــ یعنی : همانا ما فرو فرستادیم ذکررا و همانا ما مر اورا نگاهدارندگانیم (سورة۱۵ آیة۹).

---

(۱) ازتفسیر تاج‌التراجم نسخهٔ‌عکسی کتابخانهٔ‌مرکزی‌دانشگاه‌تهران.

«کتب علیکم القتال وهو کره لکم وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لاتعلمون»[1]: فریضه کرده اند بر شما جهاد کردن و آن دشوارست بر شما و بود که کراهیت کنید چیزی را و آن بهتر بود شمارا یعنی غزو کردن که اندر آن شهادت بود و بود که دوست دارید چیزی را و آن شر بود از غزاة که اندر آن درویشی بود و خدای تعالی داند وشما نمیدانید عاقبت کارها را[1].

ابن عباس گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «یا ابن عباس رضا ده بدانچه تقدیر کرده باشند بر تو و اگرچه برخلاف مراد تو باشد» آنگه گفت: «این اندر کتاب خدایست». گفتم: «یارسول الله! کجاست؟». گفت: «وعسی ان تکرهوا شیئاً وهوخیر لکم».

۱- (سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۱۲ و ۲۱۳).

و چون جهاد بر ایشان واجب کرد پیغمبر صلی‌الله علیه و آله ازهرسوی سریتی[۲] همی‌فرستید پس عبدالله‌بن‌جحش که پسر عم پیغمبر بود اندر ماه‌جمادی‌الآخر ازپیش حرب «بدر»[۱] بدوماه، و هشت تن از مهاجر با وی بفرستاد وبرایشان امیر کرد و ویرا نامه نوشت‌و گفت: همی رو بنام خدای عزّوجلّ و اندرین نامه منگر‌تا دو روز بروی وآنوقت بگشای و بدین‌یاران خویش خوان. و برو بآنچه فرموده باشیم، و بهیچکس ازایشان اکراه‌مکن. پس همچنان کرد که پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم فرموده بود. چون نامه بگشاد نوشته بود: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ، برو بنام خدای تعالی باز انکه ترا متابعت کنند اصحاب تا آنگاه که بجایگاهی رسی که آنرا بطن‌النخله خوانند آنجا راه نگاهدارید برکاروان قریش تا مارا از آن خبری آرند».

پس چون این‌نامه خواند، یاران را گفت: «مرافرموده‌است که برشما اکراه نکنم. هرکس‌ازشما که شهادت خواهید با من بیایید»، برفتند،پس دوتن ازایشان اشتری گم کردند که آنرا به‌عقبه داشتندی دستوری[۳]خواستند بسبب آن‌بازایستادند،دیگران برفتند تا بطن‌النخله چون برسیدند آنجاکاروان قریش فرارسیدند و باایشان مویز‌بود و ادیم[٤]ز تجارتهاء طایف[٥]. چون اصحاب‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و سلم دیدند

۱ـ سریت: لشکری که پیغامبر بتن خود درآن نباشد وبسرکردگی یکی ازصحابه فرستاده شده باشد.

۲ـ بدر: آبی‌است‌وموضعی‌میان‌مکه ومدنیه.

۳ـ دستوری: اذن. اجازه.

٤ـ ادیم. چرم.

٥ـ طائف. ناحیتی‌است به‌دوازده فرسنگی‌مشرق‌مکه.

بترسیدند . عبدالله بن جحش گفت ایشان ازما بترسیدند نباید که از ما بگریزند عکاشه را موی سر بچیدند و نزدیك ایشان فرستادند. چون ایشان آن دیدند ایمن گشتند ایشان بزیارت مکه همی شوند ، پس ایشان حرب کردند و عمرو بن الحضرم را بکشتند، و اول کسی [که] کشته شد از مشرکان بردست مسلمانان وی بود. و حکم را وعثمان بن عبدالله را اسیر کردند از بنی مخذوم و اول اسیری که در اسلام گرفتند وی بود و این در آخر روز جمادی الاخر بود و هی پنداشتند که ازجمادی است وخود از رجب بود، و نوفل بن عبدالله از کاروان بجست تا به مکه شد وایشان کاروان را اسیر آوردند تا نزدیك مصطفی صلی الله علیه و آله سلم.(۱)



(۱) از نسخهٔ عکسی تاج التراجم مضبوط در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه درتفسیر آیهٔ مذکوردر اول صفحهٔ ۲۹۰ .

قابوس نامه

تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری یا آل زیار است. وی در ۴۱۲ ولادت یافته است اما سال وفات وی معلوم نیست منتهی مسلم است که تا سال ۴۷۵ هجری که سال تألیف کتاب است حیات داشته است. این امیر را پسری بنام گیلانشاه بوده است و کتاب حاضر را برای او نوشته است، در چهل و چهار باب همه در نصیحت و اندرز و مطالب سودمند اخلاقی و حکایات دلپذیر و شرح مشاغلی چون سپهسالاری و پادشاهی و عیار پیشگی و بازرگانی و درویشی.

کتاب با عباراتی است فصیح و دلنشین و مطالبی متقن واستوار بر پایهٔ تجربت ودقت.

این کتاب بدفعات در ایران و اروپا بچاپ رسیده است و ما از چاپیکه استاد سعید نفیسی در سال ۱۳۱۲ شمسی تهیه دیده‌اند نقل نمونه کرده‌ایم.

باب ششم ـ اندر فروتنی وافزونی هنر ـ بدان و آگاه باش که مردم بی‌هنر مادام بی‌سود باشد ، چون مغیلان که تن دارد وسایه ندارد نه خودراسود کند و نه غیر خودرا . ومردم بسبب اصل اگر بی‌هنر بود، از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد . وبتر آن بود که نه گوهر دارد و نه هنر . اما جهد کن که اگرچه اصیل و گوهری باشی، گوهر تن نیز داری، که گوهر تن از گوهر اصل بهتر... که بزرگی خرد ودانش راست نه گوهر و تخمه را. و بدانکه ترا پدر و مادر نام نهند همداستان[1] مباش ، آن نشانی بود ، نام آن بود که تو به هنر برخویشتن نهی ، تا از نام «زید» و «جعفر» و «عم» و «خال» به «استادفاضل» و «فقیه» و «حکیم» افتی . که اگر مردم را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد صحبت هیچکس رابکار نیاید .. ودرهر که این دو گوهر یابی چنگ در وی زن ، وازدست بگذار که وی همه رابکار آید وبدانکه ازهمه چیزها بهترین هنری سخن گفتن است که آفریدگار ما جل جلاله[2] ازهمه آفریده‌هاء خویش آدمی را بهتر آفرید. وآدمی فزونی یافت بردیگر جانوران به ده درجه که در تن اوست ، پنج ازدرون وپنج ازبیرون .

۱ـ همداستان : موافق .

۲ـ جل جلاله : بزرگست بزرگواری او.

اما پنج نهانی چون : اندیشه و یاد گرفتن و نگاهداشتن و تخیل کردن و تمیز گفتار. و پنج ظاهر چون : سمع و بصر و شم و لمس و ذوق[۱] واز این جمله آنچه دیگر جانوران راهست ، نه برین جمله [است] که آدمی راست. پس آدمی بدین سبب پادشاه و کامکار باشد بر دیگر جانوران.

و چون این بدانستی زفان[۲] را بخوبی و هنر آموختن خو کن و جز خوبی گفتن زفان را عادت مکن. گفت، که زفان تو دایم همان گوید که تو او را بر آن داشته باشی و عادت کنی . که گفته‌اند : هر که زفان او خوشتر هواخواهان او بیشتر . و با همه هنرها جهد کن تا سخن بجایگاه گویی که سخن نه بر جایگاه اگرچه خوب باشد ، زشت نماید و از سخن بی‌فایده دوری گزین که سخن بی‌سود همه زیان باشد و سخن که از و بوی دروغ آید و بوی هنر نیاید نا گفته بهتر، که حکیمان سخن را به نبید مانند کرده‌اند که هم از و خمار خیزد و هم بدو درمان خمار بود.

اما سخن نا پرسیده مگوی و تا نخواهند کس را نصیحت مکن و پند مده، خاصه آن کس را که پند نشنود، که او خود افتد. و بر سر ملا[۳] هیچکس را پند مده که گفته‌اند: «النصح بین الملاء تقریع[٤]». اگر کسی به کژی بر آمده بود گرد راست کردن او مگرد که نتوانی . که هر درختی که کژ

۱ـ سمع: شنوائی ؛ بصر: بینائی ؛ شم : بویائی ؛ لمس : بساوائی ؛ ذوق : چشائی .

۲ـ زفان . زبان .

۳ـ بر سر ملاء ، بر سر انجمن ، در حضور جمع . علی رؤس الاشهاد.

٤ـ یعنی : پند گفتن بر سر انجمن سرزنش و ملامت کردن است .

بر آمده بود وشاخ زده بود و بالا گرفته، جز ببریدن و تراشیدن راست نگردد چنانکه به‌سخن بخیلی نکنی اگر طاقت[1] بود به‌عطاءمال[2] هم بخیلی مکن که مردم فریفتهٔ مال زودتر شوند که فریفتهٔ سخن. وازجای تهمت‌زده پرهیز کن. واز یار بداندیش وبدآموز دور باش و بگریز. ودرخویشتن بغلط مشو. وخویشتن راجایی نه که اگر بجویندت هم آنجا یابندتا شرمسار نگردی. وخود را از آنجای طلب که نهاده‌باشی تا باز یابی. و به زیان وبه‌غم مردمان شادی مکن تامردمان بدزیان وغم توشادی نکنند. داده بده تاداد یابی. و خوب گوی تاخوب شنوی. واندر شورستان تخم مکار که بر[3] ندهد ورنج بیهوده بود، یعنی که بامردم ناکس نیکی کردن چون تخم درشورستان افکندن باشد.

اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار ونیکی آموزباش که پیغامبر گفته است علیه‌السلام: «الدال علی‌الخیر کفاعله»[4]. ونیکی کن ونیکی فرمای که این دو برادرند که پیوندشان از ما بنگسلد وبرنیکی کردن پشیمان مباش که‌جزای نیك‌وبدهم درین جهان بتورسد پیش ازآنکه بجای دیگر روی، وچون توبا کسی نکوئی کنی بنگر که اندر وقت نکوئی کردن هم چندان راحت بتورسد که بدان کس رسد. واگر با کسی بدی کنی چندانی که رنج بوی‌رسد بردل

۱ـ طاقت: توانائی.

۲ـ عطاء مال: بخشش‌خواسته.

۳ـ بر: میوه. ثمر.

۴ـ یعنی: به‌نیکی راه نماینده‌همچون نیکی‌کننده‌است.

تو ضجرت[1] و گرانی رسیده باشد و از تو خود بکسی بد نیاید، وچون بحقیقت بنگری بی‌ضجرت[1] تو از تو بکسی رنجی نرسد و بی‌خوشی تو راحتی از تو بکسی نرسد ، درست‌شد که مکافات نیك‌وبد هم درین جهان بیابی پیش از آنکه بدان جهان رسی‌واین سخن را که گفتم کسی منکر نتواند شدن که هر که درهمه‌عمر خویش با کسی نیکی یا بدی کردست. چون بحقیقت بیندیشد داند که من بدین سخن برحقم ومرا بدین‌سخن مصدق‌دارند، پس تا توانی نیکی‌از کسی دریغ‌مدار که نیکی آخر یك روز بر دهد (۱).



۱ــ ضجرت : دلتنگی .

(۱) قابوس نامه‌چاپ آقای‌سعیدنفیسی ص ۱۸ تا ۲۰

باب چهل و سوم در آئین و رسم دهقانی و هر پیشه که دانی «... و اگر پیشه ور باشی از جملهٔ پیشه و ران بازار ، اندر هر پیشه که باشی زود کار و ستوده کار باش تا حریفانت[1] بسیار باشند ، و بوقت کار به از آن کن که هم پیشگان تو کنند . و به کم مایه سود قناعت کن ، که تا یکباره یا پانزده سود کنی دو بارده نیم بتوانی کردن، پس حریف[1] را مگریزان به مکاس[2] والحاح بسیار مکن تا در پیشه وری مرزوق[3] باشی و مردم دادوستد بیشتر با تو کنند. تا چیزی همی فروشی. با خریدار به «دوست» و «جان برادر» و «بارخدای» گفتن و تواضع نمودن تقصیر مکن تا از تلطف تو آن خریدار مکیس کردن[4] شرم دارد و مقصود تو حاصل گردد . چون چنین کنی بسیار حریف[1] و ناچار محسود دیگر پیشه وران

۱ـ حریف : مشتری خریدار .

۲ـ مکاس : چانه زدن .

۳ـ مرزوق : بابخت . بختیار.

٤ـ مکیس زدن : مکاس کردن . چانه زدن .

گردی واندربازار معروف تر ازهم‌پیشگان باشی . اماعادت کن که راست‌گویی خاصه بر خریده. و از بخل پرهیز کن ولیکن تصرف[۱] را کار بند . و برفرو تر خود ببخشای و بر آنکس که برتر از تو باشد نیازمند باش وزبون گیر[۲] مباش و بازنان و کودکان درمعامله فزونی مجوی. وازغریبان بیشی‌مخواه . و شرمگنی را که بسیار مکاس نباشد یاری کن.ومستحق را نیکو میدار وباپادشاه خویش راستی کن‌ولیکن بخدمت پادشاه حریص مباش . و با سپاهیان مخالطت مکن . با سوقیان[۳] سوقی‌باش و باسنگ‌وترازوی راست . وباعیال خود دو کیسه ودودل‌مباش وباهنبازان[۴] خیانت مکن. هرصناعتی که کنی بد ومزوّر[۵] مکن . ازبهر کارشناس وکار ناشناس کاریکسان کن . درپیشه‌وری تقی[۶] وپرهیزگار وپارسا باش ، وپاك دامن و پاك شلوار . اگر دستگاهت[۷] باشد قرض دادن ونسیه دادن بافقراء وغرباء را غنیمت‌دار . در معامله سوگند بدروغ مخور .ریامکن . وسخت‌معامله مباش واگر به‌درویشی وامی‌دادی که بی‌طاقتست[۸] پیوسته تقاضا مکن وپیوسته تقاضا[۹] مباش . نیك‌دل‌باش‌تانیك بین‌باشی.وایزد تعالی بردادوستدتو برکت کند..»(۱).

۱ـ تصرف : صرفه جوئی.

۲ـ زبون‌گیر : عاجزکش.

۳ـ سوقی: بازاری.

٤ـ هنباز:شریك.

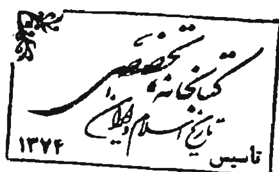
۵ـ مزور: کژ . آراسته بدروغ.

٦ـ تقی : پرهیزگار .

۷ـ دستگاه : توانائی . قدرت . استطاعت.

۸ـ بی‌طاقت: ناتوان .

۹ـ پیوسته‌تقاضا: مطالب‌مبرم. که‌دائماً طلبکاری کند .



---

(۱)قابوس‌نامه چاپ آقای نفیسی ص۱۷۷ و۱۷۸.

سیاست نامه

«سیاست نامه» ویا «سیر الملوك» ویا « پنجاه و یك فصل» خواجه نظام الملك کتابیست در آداب و آیین ملك داری وسیرت پادشاهان ومنسوبست به خواجه نظام ـ الملك ابوعلی قوام الدین حسن بن علی بن اسحاق النوقانی الطوسی ، وزیر الب ارسلان وسلطان ملکشاه سلجوقی ، مقتول دررمضان ٤٨٥ هجری قمری .

چنانکه ازمطالب پایان نسخهٔ موجود این کتاب برمی آید، درآخرین سفری که خواجه نظام الملك با ملکشاه سلجوقی عازم بغداد بود و هم درین سفر در حدود صحنهٔ کرمانشاهان مقتول گشت .

جزوه های سیاست نامه را خواجه بنویسندهٔ کتابهای مخصوص سلطنتی سپرده بود تا ازسواد به بیاض برد یعنی پاکنویس کند وبه پیشگاه شاهنشاه تقدیم دارد .

این نسخه پس از کشته شدن خواجه مرتب شده است وتاریخ قطعی ترانجام یافتن نسخهٔ نهایی آن تقریبا میان سالهای ٤٩٢ تا ٥٠٥ هجری است .

حکایت

«... ازخلفاء بنی‌عباس آن سیاست وهیبت وآلت وعُدّت[1] نبود که معتصم‌را بود وچندان بندۀ ترك که اوداشت کس نداشت . گویند که هفتاد هزار غلام ترك داشت و بسیار کس از غلامان بر کشیده[2] بود و به‌امیری رسانیده.وپیوسته گفتی:«خدمتگارچون ترك نیست» .

مگر امیری وکیل[3] خویش را بخواند وگفت که دربغداد کسی شناسی از مردمان شهر و بازار که دیناری پانصد با من معامله کند که مهم می‌باید وبوقت‌ارتفاع[4] باز دهم . وکیل اندیشید، از آشنائی اورا بیاد آمد که در بازار فروخت وخرید باریك[5] کردی و ششصد

۱ـ عدت : ساز وبرگ .

۲ـ برکشیدن : ترقی‌دادن .

۳ـ وکیل : کاردان . کارگزار .

٤ـ ارتفاع : درآمدملك. حاصل ؛ ارتفاع‌محصول: برداشت محصول .

٥ـ باریك : مختصر . کم.

دینار خلیفتی داشت که بروزگار[1] بدست آورده بود . امیررا گفت مرا مردی آشناهست که دکان بفلان باز دارد و چندین دارد، مگر کسی بدو فرستی واورا بخوانی وجای نیکوش بنشانی وباوی تلطف کنی آنگه سخن سود وزیان در میان آری باشد که رد نکند. امیر همچنین کرد و کس بدو فرستاد که زمانی رنجه شو[2] که باتو شغلی دارم فریضه[3] این مرد برخاست وبسرای امیر رفت و اورا باوی معرفت[4] نبود . چون پیش وی در رفت، سلام کرد ، امیر جواب داد و روی سوی کسان خویش کرد و گفت: «این فلان کس است؟».

گفتند: « آری !» امیر برخاست . واورا بجای خویش بنشاند پس گفت: من آزاد مردی و نیکوسیرتی وامانت ودیانت تو ازمردم بسیار شنیده ام وترا نادیده فریفتهٔ تو گشته ام وچنین می گویند در همه بازار بغداد از تو آزاد مردی خوش معامله [تر] کسی نیست. اکنون باید که باما گستاخی کنی[5] و کاری و شغلی بفرمایی وخانهٔ ماراخانهٔ خویش دانی وباما دوستی وبرادری کنی». هرچه امیر گفت، اوخدمت می کرد وآن وکیل میگفت، همچنین است . چندان زمانی بود خوان آوردند . امیر اورا نزدیك خویش جای داد وهرزمان ازپیش خود چیزی پیش او

۱ـ بروزگار : درطول زمان .

۲ـ رنجه شدن : قبول رنج کردن . تحمل رنج کردن .

۳ـ فریضه : واجب ، لازم .

٤ـ معرفت: آشنایی .

۵ـ گستاخی کردن :گستاخی گرفتن. انبساط کردن.

می‌نهاد وتلطف میکرد ، چون خوان برداشتند و دست بشستند و قوم پراکندند . امیرروی سوی آن‌مرد کرد و گفت :«دانی که ترا از بهر چه رنجه کردم؟» گفت : «امیر بهتر داند» . گفت:«بدانك مرا در شهر دوستان بسیارند، اشارتی که بدیشان کنم از آن نگذرند، اگر پنجهزار وده هزار دینار بخواهم بدهند و درهیچ‌وقتی دریغ ندارند از آنکه‌ایشان را بامن‌معامله بسیار بوده است و هرگز کسی بصحبت من‌زیان‌نکرده است. درین وقت مرا آرزوی چنان افتاد که میان من و تو دوستی وبرادری باشد و گستاخیها رود، هرچند مراغریمان[1] بسیارند می‌باید که درین حال بدیناری هزار بامن‌معامله کنی بمدت یاپنج‌ماه‌و بوقت ارتفاع[2] باز دهم و دستی جامه برسر نهم‌ودانم که ترا این و اضعاف[3] این هست وازمن دریغ نداری» . مرد ازشرم وخلقی خوشی که بااو همی بود گفت:«فرمان امیر راست، ولیکن من‌از آن دکان داران‌نیم که مرا هزار ودوهزار دینار باشد وبا مهتران‌جزراست نتوان گفت، همه مایهٔ من‌ششصددینارست که‌در بازار بدان‌دست‌وپای بجنبانم،وخریدوفروخت میکنم و این قدر بروزگاری‌درازوسختی بدست آورده‌ام». امیر گفت: «مرا درخزینه‌زر درست بسیارست لیکن آن کاررا که می باید نشاید ومراازاین معامله‌مقصود دوستی است‌وچه‌خیزد اینقدرداد وستد کردن این‌ششصد دینار بمن‌بده و قباله بهفتصد دینار بستان‌بگواهی‌عدل[4] که

۱ـ غریم : وامدار .
۲ـ ارتفاع : درآمد ملك .
۳ـ اضعاف ، جمع‌ضعف ، دوچند : دوچندان .
۴ـ عدل:عادل .

چون وقت ارتفاع[1] باشد باتشریفی نیکو بتو رسانم». پس وکیل گفت: «تو هنوز امیررا نمیدانی، از همه ارکان دولت پاك معامله ترازوی کسی نیست.» مرد گفت: «فرمان بردارم، این قدر که هست دریغ نیست».

زر از مرد بستد. چون حاله[2] فراز آمد، بده روز پس‌تر، این مرد بسلام امیر شد و هیچ تقاضا نکرد. چون یك ساعت ببود باز گشت. و همچنین دوماه از حاله[2] بگذشت و زیادت ده بار امیررا بدید. هیچ در آن ره نشد که مرا بتقاضا آمد و یا مرا چیزی با او باید دادن. چون مرد دید که امیر همی تن زند[3] قصه‌ای[4] نوشت و بدست امیر داد که: مرا بدان شکسته[5] زر حاجتست و از حاله[2] دوماه گذشت، اگر رای بیند به وکیل اشارت کند تا زر بخادم تسلیم کند. امیر گفت: «تو پنداری که از کار تو غافلم، دل مشغول مدار، روزکی چند صبر بکن، که در تدبیر زر توام، مهر کرده بدست معتمدان خویش بتو فرستم». این مرد دوماه دیگر صبر کرد و اثر زر هیچ پدید نیامد، دیگر باره بسرای امیر رفت، قصه‌ای بداد و هیچ سود نمیداد و از حاله[2] هشت ماه بگذشت. مرد درماند. مردمان شهر بشفیع می‌آورد، هیچ بزرگی نماند و محتشمی که با امیر سخن نگفت و شفاعت نکرد و از در قاضی پنجاه کس آورد، اورا بشرع[6] نتوانست برد و بشفاعت

۱ـ ارتفاع: درآمد ملك.

۲ ـ حاله: موعد. وعده.

۳ـ تن زدن: خاموش شدن. تعلل کردن. امتناع کردن.

۴ـ قصه شکوائیه. عرضحال. دادنامه.

۵ـ شکسته (زر): پاره. مقابل درست.

۶ـ بشرح توسعاً یعنی بمحکمهٔ شرح. دیوانخانه.

یکدرم نمیداد تاازحاله یکسال و نیم بگذشت . مرد عاجز شد وراضی شد که سود بگذارد وازمایه صد دینار کم بستاند ، هیچ فایده نداشت ، امید از آن مهتر ببرید واز دویدن سیر آمد، دل در خدای تعالی بست و بمسجد... شد و چند رکعت نماز کرد و بخدای تعالی بنالید وزاری و تضرع کردن گرفت و میگفت: یارب! تو فریادرس و مرا بحق خویش رسان. مگر درویشی در آن مسجد نشسته بود ، آن زاری و نالهٔ او می شنید ، دلش برو بسوخت چون او از تضرع فارغ شد گفت: «ای شیخ» تراچه رسیده است که چنین می نالی؟ با من بگوی» گفت: «مرا حالی پیش آمده است که با خلق گفتن هیچ سود نمیدارد، مگر خدای عزّ وجل فریادرس است. گفت: »با من بگوی که سبب ها باشد» گفت: «ای درویش! خلیفه مانده است که باو نگفته ام و دیگر با همه امراء و سادات و قاضی رجوع کردم، هیچ سود نداشت بدانك با تو گویم هم سود ندارد». درویش گفت: «اگر سود ندارد زیان هم ندارد، نشنیده ای که دانایان گفته اند هر کرا دردی باشد با هر کسی همی باید گفت، باشد که درمان او از کمتر کسی بدست آید، اگر حال خویش بگویی باشد که احتی پدید آید». مرد گفت: «راست میگوئی، صواب همینست که بگویم». پس ماجرای خویش باوی گفت. چون درویش بشنید گفت: «ای آزادمرد! اینك رنج تراراحت پدید آمد ، اگر پدید نیاید مرا ملامت کن بدانکه با من بگفتی، دل فارغ دار که آنچ با تو بگویم اگر کنی هم امروز بازر خویش برسی». گفت: «چکنم؟ گفت: «هم اکنون بفلان محلت رو و بدان مسجد که مناره ای دارد، در پهلوی مسجد دریست، و پس آن درد کانیست. و خیاطی هست

در آن‌دکان پیرمردی، نشسته‌است مرقعی[1] پوشیده و درزیی[2] همی کند و کودکی دو نیز پیش اوچیزی میدوزند . نزدیك آن پیرمرد رو واورا سلام کن وحال‌خویش باوی بگوی وچون بمقصودرسی مرا بدعا یاددار وبدین که گفتم هیچ کاهلی مکن».

مرد از مسجد بیرون آمد و با خود اندیشید که : ای عجب! که امراء وبزرگان را شفیع کردم تا باخصم من‌سخن گفتند وتعصب کردند هیچ فایده نداشت، اکنون‌مرا به پیرمردی درزی عاجزه‌نمود و میگوید که مقصود توازوی حاصل شود . مرا این مخرقه[3] می‌نماید ولیکن چکنم هرچگونه که‌هست‌بروم،اگرصلاحی پدیدنیاید ازین‌بتر نشود که‌هست. پس‌برفت تا بدرمسجد وبر آن دکان‌شد وبر آن پیرسلام کرد ودرپیش‌او بنشست . درنگی‌بود پیرمردچیزی میدوخت ، ازدست بنهاد وآن‌مردرا گفت:«بچه‌کار آمده‌ای؟». مردحال‌خویش ازاول‌تا آخر باوی‌بگفت .چون درزی‌حال‌او بدانست گفت کارهای بندگان،خدای تعالی‌راست‌آرد بدست ما، ما نیزدر باب‌تو باخصم‌توسخن گوییم،امیدواریم که خدای‌تعالی راست‌آورد وتو بمقصودرسی . زمانی‌پشت بدان دیوار نه‌وساکن‌بنشین. پس‌از آن‌شاگردی‌را گفت:«سوزن‌ازدست بنه وبرخیز وبسرای‌فلان‌امیررو وچون درسرای روی‌بردرحجرهٔ خاص اوبنشین ، هرکرادرآنجا خواهد شد یا بیرون آمد بگوی که امیررا بگویند که شاگردفلان درزی‌ایستاده‌است وبتو پیغامی دارد . آنکه [که] ترا از

۱ـ مرقع : خرقهٔ پشمینهٔ دزپی‌رذهٔ وصله‌دار

۲ـ درزیی : خیاطی ؛ درزی . خیاط.

۳ـ مخرقه : دروغ . دروغ گویی .

اندرون خواند، سلام کن و او را بگوی که: استاد من سلام میرساند و میگوید که فلان کس از تو بتظلم آمده است و حجتی[1] به اقرار تو بمبلغ هفتصد دینار دردست دارد و از حالهٔ[2] این یکسال و نیم بگذشت، خواهم که هم زر این مرد بوی رسانی بتمام و کمال و رضای او بجویی و هیچ تقصیری نکنی. زود جواب بمن آری». کودك بتك برخاست و بسرای امیر شد و من بتعجب فرو ماندم که هیچ خداوند بندهٔ خویش را چنان پیغام ندهد که او بزبان کودکی بدان امیر فرستاد. زمانی بود که کودك باز آمد. استاد را گفت: «همچنان کردم و پیغام گزاردم. امیر از جای برخاست و گفت سلام و خدمت من بخواجه برسان و بگو که سپاس دارم و عذر تقصیر رفته بخواهم و در پیش تو زر بدو تسلیم نمایم». پس ساعتی نگذشته بود که امیر همی آمد بارکابداری و دو چاکر. از اسب فرود آمد و سلام کرد و دست پیرمرد درزی را بوسه داد و پیش مرد درزی بنشست و صرهٔ[3] زر از چاکری بستد و بمن داد و گفت: «اینك زر تو تا ظن نبری که زر تو باز خواستم گرفت. تقصیری که رفته از جهت و کیلان رفته، نه از من». و بسیار عذر خواست و چاکری را گفت: «برو از بازار ناقدی را با ترازو بیار». برفت و ناقدی را بیاورد و زر نقد کرد و بر کشید، پانصد دینار خلیفتی بود و گفت: فرداچنانك از درگاه باز گردم، او را بخوانم و دویست دینار دیگر تسلیم کنم و عذر گذشته بخواهم و دلخوش کنم و چنان کنم که فردا پیش از نماز پیشین ثنا گوی پیش تو آید. پیرمرد گفت: «این پانصد دینار بوی بسپار و چنان کن

۱ــ حجت: دلیل. سند.

۲ــ حاله: موعد. وعده.

۳ــ **صرهٔ زر: کیسهٔ زر**

که ازقول خود بازنگردی وفردا باقی را بوی رسانی . گفت چنین کنم زر بمن داد ودیگر باره دست درزی را بوسه داد و برفت. ومن ازشگفتی وخرّمی ندانستم که برچه حالم. دست پیش کردم وترازو بستدم وصددینار بر کشیدم وپیش پیر نهادم و گفتم: «من بدان رضاداده ام که ازمایه صد کم بازستانم، اکنون ازبرکات توجمله بمن رسیداین صددینار بطبع خوش بتو بخشیدم». مرددرزی روی ترش کردو گره برافروخت(۱) و گفت: اکنون که مسلمانی بسخن من برآساید وازرنجی خلاص یابد من نیزازجهت اوبرآسایم، اگرازاین صددیناریك جو برخودحلال کنم من برتو ظالم تر ازاین ترك باشم . برخیز بااین زری که یافتی بسلامت برو، فرداا گر دویست دینار بتو نرسد مراخبر کن، وبعدازین بوقت معامله حریف[۱] بشناس . چون بسیارجهد کردم هیچ نپذیرفت برخاستم وشادمان بخانه شدم وآن شب فارغ دل بخفتم. روزدیگر درخانه نشسته بودم چاشتگاه کس امیر بطلب من آمدو گفت که: « امیر میگوید که یك ساعت رنجه باش». برخاستم و برفتم. چون امیرمرا بدید برخاست واحترام کرد ومرا بجای بهتر بنشاند وبسیاروکیل خودرا دشنام داد که تقصیراو کرد وخزینه دار را گفت کیسۀ زر بیار وترازو. دویست دینار برسخت[۲] وبمن داد. بستدم وخدمت کردم برخاستم که بروم مرا گفت: «زمانی بنشین». خوان آوردند چون طعام بخوردیم چیزی در گوش خادمی بگفت . رفت ودر حال باز

۱ـ حریف : خریدار . مشتری . طرف معامله .
۲ـ برسخت : برسنجید . کشید .

---

(۱) شاید: چهره برافروخت. یا: گره برابروانداخت .

آمد جامهٔ دیبای گرانمایه درمن پوشید ودستاری قصب‌زری برسرمن نهاد، وامیرمرا گفت: «ازمن بدل پاك خشنود شدی؟» گفتم: «آری». گفت: قباله بمن ده و پیش آن پیررو و بگو که‌من بحق خویش رسیدم‌وازوی خشنود گشتم‌واورا بری کردم[1]». گفتم: «چنین کنم». اوخود مرا گفته است که فردامرا ببینی» . برخاستم واز پیش‌او بیرون آمدم و نزددرزی رفتم‌وحال بااو بگفتم[که«امیر مرا بخواندو گرامی کرد و باقی‌زر بدادو برسر آن[2] جبه‌ودستاری‌درمن‌پوشانیدواینهمه‌از برکات سخن‌تو میدانم](۱) اکنون دویست‌دینارازمن بپذیر». هرچند که گفتم‌قبول نکرد. برخاستم‌و بدکان آمدم . دیگرروز برگکی[3] ومرغکی‌چند بریان کردم باطبقی حلوا و کلیچه واز بهر پیرمرددرزی بردم‌و گفتم: «ای‌شیخ! اگرزر نمی‌پذیری این‌قدرخوردنی بتبرك بپذیر که‌از کسب‌حلال‌منست‌تادلم‌خوش گردد». گفت: «پذیرفتم». دست‌فراز کردوازطعام‌من‌بخوردو ثنا کردوشاگردان رابداد . پس‌پیررا گفتم: «مرا بتو یك‌حاجت‌است‌اگرروا کنی‌تابگویم». گفت: «بگوی». گفتم: «همهٔ بزرگان‌وامیران بااین‌امیرسخن گفتندسود نداشت چراسخن‌تو قبول کرد وهرچه گفتی در وقت‌بجای‌آورد، این حرمت‌ازکجاست؟». گفت: «احوال‌من باامیرالمؤمنین خبر نداری؟». گفتم: نه. گفت: «گوش‌دارتا بگویم»:

۱ــ بری کردن : خلاص‌دادن‌ازقرض .

۲ــ برسر آن علاوهٔ ازآن . اضافه بر آن .

۳ــ برگك ، مصغر برگ : زاد. توشه. طعام .

---

(۱) عبارت‌میان‌دوقلاب‌ازسبك‌شناسی بهارج۲ص۱۲۱است.

حکایت ـ گفت بدانك مرا(۱) سی سالست تا بر منارهٔ این مسجد مؤذنی میکنم و کسب از درزیی[1] کنم، و هرگز می نخورده‌ام و زنا و لواط نکرده‌ام ودرین کوچه سرای امیری است. مگر روزی نمازدیگر[2] بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم. امیر را دیدم مست می آمد و دست در چادر زنی جوان زده بود و بزور همی کشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زن این کاره نیم و دختر فلان کسم و زن فلان مردم و همه کس ستر[3] و صلاح من دانند و این ترك مرا بزور و مکابره[4] میبرد تا با من فساد کند؛ و نیز شویم بطلاق سوگند خورده است که اگر غایب شوم از او بر آیم[5]. و می گریست و هیچکس بفریاد او نمیرسید که این ترك سخت مستولی بود. بانگ داشتم. سود نداشت و زن را بخانهٔ خویش برد. مرا از آن تغابن[6]، حمیت[7] دین بجنبید و بی صبر گشتم برفتم و پیران محلت را راست کردم و بدر سرای امیر شدیم و امر معروف کردیم وفریاد بر آوردیم که مسلمانی نمانده است که درشهر بغداد بر بالین خلیفه زنی را به کره[8] و مکابره[4] از راه بگیرند و درخانه برند و فساد کنند، این زنرا بیرون فرستید، اگر نه هم اکنون بدرگاه معتصم

۱ـ درزیی: خیاطی.
۲ـ نمازدیگر: نماز عصر.
۳ـ ستر: در پرده بودن.
۴ـ مکابره: گردن کشی و تکبر کردن. بزرگمنشی نمودن.
۵ـ ازکسی بر آمدن: دور شدن. رها شدن؛ (ازشوی بر آمدن: مطلقه شدن).
۶ـ تغابن، زیانمندی. تأسف.   ۷ـ حمیت: غیرت. رشك.
۸ـ کره (بضم اول) ناخواست. ناپسند. ناخوش.

---

(۱) ظاهراً: من.

رویم وتظلم کنیم. چون ترك آواز ما بشنید باغلامان ازدرسرای خویش بدر آمد و ما را نیك بزدند و دست و پای ما بشکستند. چون چنان دیدیم همه بگریختیم و متفرق شدیم ، وقت نماز شام بود ، نماز بکردیم زمانی بوددرجامهٔ خواب شدیم ازآن رنج وغیرت مراخواب نمیبرد تا از شب نیمی بگذشت من درتفکر مانده بودم که اگر فسادی خواهد بودن گذشت و نبود (۱) ودرنتوان یافت ، این بترست که شوهر زن بطلاق وی سوگند خورده است که غایب نباشد . من شنیده ام که سیکی خوارگان [1] چون مست شوند خوابی بکنند ، چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است مرا تدبیر آنست که برمناره شوم وبانگ بگویم چون ترك بشنود پندارد که وقت روزست ودست ازاین زن بدارد و او را بیرون کند لابد رهگذرش بردر این مسجد بود ، من چون بانگ نماز بگویم زود از مناره فرود آیم وبردر این مسجد بایستم . چون فراز آید بخانهٔ شوهرش برم تا باری از شوی بر نیاید [2] ، پس همچنین کردم و برمناره رفتم وبانگ کردم. ومعتصم بیدار بود چون بانگ نماز بیوقت بشنید سخت خشمناك شد و گفت هر که نیم شب بانگ نماز کند مفسد باشد زیرا هر که بشنود پندارد که روزست از خانه بیرون آید عسسش [3] بگیرد ودر رنج افتد . خادمی را بفرمود

۱ـ سیکی خوارگان : سیکی: شرابیست که دوسوم آن جوشیده ویك ثلث آن مانده بود.

۲ـ بر نیاید : مطلقه نشود . رها نشود .

۳ـ عسس : شبگرد . پاسبان.

---

(۱) شاید : ببود .

که: بروو حاجب‌الباب[1] را بگوی که همین ساعت خواهم بروی و این مؤذن را بیاوری». من بردر مسجد ایستاده بودم منتظر این زن. حاجب‌الباب را دیدم که با مشعله می‌آمد. چون مرا دید بردر مسجد ایستاده گفت: «این بانگ نماز تو کردی؟» گفتم: «آری». گفت: «چرا بانگ نماز بیوقت کردی که امیرالمؤمنین را سخت منکر[2] آمده است و بدین سبب بر تو خشم آلود شده است و مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب کند». من گفتم: فرمان او در جهان روانست بر همه خلق ولیکن بی‌ادبی بدین آورد که بانگ نماز بی‌وقت آرم». گفت: «این بی‌ادب کیست؟». گفتم: «این حالیست که جز به امیرالمؤمنین نتوانم گفتن. اگر من بانگ نماز بقصد کرده باشم هر ادبی که فرماید مستوجب باشم». گفت: «بیا تا بدر سرای خلیفه شویم». چون بدر سرا رسیدیم خادم منتظر بود آنچه من به حاجب الباب[1] گفتم با او بگفت. خادم برفت و با معتصم بگفت. خادم را گفت: «برو و او را نزد من آر» مرا نزد معتصم بردند. مرا گفت: «چرا بانگ نماز بیوقت کردی؟». من بگفتم. چون بشنید خادم را گفت: «حاجب‌الباب[1] را بگوی تا صد مرد را بسرای فلان امیر برد و او را بیاورد. و زن را بیرون آورد و بخانهٔ خویش فرستد و شوهرش را بدر خوان و بگوی (۱) که معتصم ترا سلام میکند و شفاعت میکند

---

۱ ـ حاجب الباب: دربان.

۲ ـ منکر (بفتح کاف) زشت. ناخوش.

---

(۱) ظاهراً: بدرخواند و بگوید

در باب این زن . و این امیر را زود پیش من آری» . ومرا گفت: «زمانی اینجا باش» . چون یکساعت بودامیررا پیش معتصم آوردند . چون چشم معتصم بروی افتاد گفت:« ای چنین‌وچنین !از بی حمیتی من دردین مسلمانی چه‌دیدی وبروزگار من چه‌خلل درمسلمانی آمد نه من‌آنم که‌بسوی [1] مسلمانان به‌روم اسیرافتادم وباز ازبغداد برفتم و لشکرروم رابشکستم وقیصر را هزیمت کردم وشش سال‌روم‌را همی کندم وتاقسطنطنیه رابنکندم‌و نسوختم‌ومسجد جامع بنانکردم‌وهزاران مردرا ازبند ایشان بنیاوردم بازنگشتم ؟ امروز ازعدل وسهم‌من گرگ ومیش آب بیکجای خورد، تاتراچه زهرهٔ آن‌باشد که زنی‌رابمکابره [2] بگیری وفساد کنی، وچون مردمان‌امر بمعروف کنندایشان‌را بزنی». وفرمود که‌جوالی‌بیاورید اورا درجوال کردند و محکم بستند،وفرمود تاچوب گچ‌کوب بیاوردند و اورا زدند تاخردش‌بکردند . گفتند:«یا امیرالمؤمنین!همه استخوانش خرد گشت».فرمود تابه‌دجله انداختند.

پس‌مرا گفت:«ای‌شیخ! بدانك هر که از خدای عزوجل نترسد چون [3] کاری‌نکند که اورا بدوجهان گرفتاری باشد(۱) و این چون ناکردنی بکرد جزای خویش یافت .

۱ـ بسوی , برای .

۲ـ مکابره. گردنکشی.

۳ـ چون : چگونه .

---

(۱) شاید : بترسدچون‌کاری‌بکند .

پس‌ازین ترا فرمودم که‌هر که‌بر کسی‌ستم کند ویا کسی بناحق بر کسی بیدادی کند یا بر شریعت استخفاف[1] کند و ترامعلوم گردد باید که همچنین بی‌وقت بانگ‌نماز کنی تامن بشنوم و ترا بخـوانم واحوال بپرسم و باآن کس همان کنم که بااین سگ کردم ، اگر همه فرزند و برادر من‌باشد.وآنگه مرا صلتی فرمود وگسیل کرد[2] و از این احوال همه بزرگان وخواص خبردارند . و آن امیرزر تو نه ازحرمت من با تو داد ، بلکه از ترس گچ کوب ودجله باز داد چه‌اگرتقصیر کردی،من دروقت[1] بانگ‌نماز کردمی، بااوهمان‌رفتی که باآن ترك رفت. ومانند‌این‌حکایات بسیارست ... (١) .

١ـ استخفاف : خوارداشتن. سبك شمردن .

٢ـ گسیل کردن : روانه کردن ٠

٢٧ دروقت : فی‌الفور، فوراً .

---

(١) سیاست‌نامه چاپ‌مدرسی چهاردهی ص٥٢تا٦٢

فصل هجدهم - اندر مشاورت کـردن پادشاه با دانشمندان وحکیمان در کارها- مشاورت کردن ازقوی رایی بود و ازتمام عقلی وپیش بینی چه هر کس بادانش باشدوهر یك چیزی داند، یکی بیشترویکی کمتر و یکی دانشی دارد و هر گز کار نبسته است و نه آزموده ویکی همان دانش دارد وکار بسته و تجربت کرده . مثل این چنان بـاشد که یکی معالجت دردی و علتی از کتاب طب خوانده باشد و نام آن داروها بیاد دارد و بس، ویکی هم آن داروها بداند و معالجت کرده باشد و بارها تجربت گرفته ، هرگز این بآن راست نیاید . چنان [که] یکی باشد که سفر کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سردو گرم چشیده و درمیان کارها بوده با آنکس برابر نتوان کرد که هرگز ازخانه بیرون نرفته باشد ، این معنی [راست] که گفته اند: همه تدبیر بادانایان وپیران جهاندیدگان باید کرد. و نیزیکی را خاطر تیز تر ودر کارهازودتر تواند دید، ویکی کندفهم تر بودودیر برسر آن کارشودودانایان گفته اند که تدبیر یك تن چون زوریك مرد وتدبیرده تن چون زورده تن

بود و همهٔ جهانیان متفق‌اند که از آدمیان هیچکس از پیغامبر (ص) قوی‌رای تر نبوده است ...، با چندین فضیلت و معجزات که او را بود ایزد تعالی او را می‌فرماید : « و شاورهم فی‌الامر »[۱] یامحمد ! چون کاری ترا پیش آید با یاران خویش تدبیر کن . او را مشورت فرمود کردن . چون او بی‌نیاز نبود از تدبیر و مشورت ، پس بباید دانستن که هیچ کس بی‌نیاز تر از او نتواند بودن. پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد یا او را پیش آید با پیران و هوا خواهان مشورت کند تا هر کس را آنچه فراز آید در آن معنی بگوید و آنچه رای پادشاه دیده باشد بـا گفتار هر یکی مقابله کند و هر یکی چون گفتار و رای یکدیگر بشنوند و براندازند رای و جواب آن کار ازمیان پدیدار آید و رای و تدبیر و صواب آن باشد که عقول همگنان بر آن متفق باشد و مشورت نا کردن در کارها از ضعیف رایی باشد و چنین کس را خود کامه[۲] خوانند چنانکه هیچ کاری بی‌مراد آن نتوانند کرد همچنین هیچ شغل بی مشورت نیکو نیاید ... (۱) .



۱ـ یعنی: ومشورت کن با آنان درکار (از آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ ۳ آل‌عمران) .

۲ـ خودکامه؛ مستبد. خودرای.

(۱) سیاست نامه همان چاپ ص ۹۷ و ۹۸

نامهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی

و

پاسخ آن از حسن صباح

نامهٔ ملکشاه که ظاهراً در اوایل سال ٤٨٤ هجری نوشتهٔ شده است و پاسخ آن از مجموعهٔ کم نظیر نفیسی است که در سال ١٠٩٩ هجری قمری در اصفهان نوشته شده و حاوی فرامین و مکاتیب و نامه‌هائی از پادشاهان و وزیران و مردان تاریخی ایرانست.

اصل این مجموعهٔ نفیس را یکی از رجال بزرگ دربار صفوی بنام حیدر بیك ایواوغلی پسر ابوالقاسم بیك ایواوغلی کرد آورده است.

ابوالقاسم ایواوغلی در آغاز سلطنت شاه صفی نوه و جانشین شاه عباس بزرگ، ایشیك آقاسی باشی حرم شاه بوده و پس از وی نیز پسرش بدان مقام رسیده است، بهمین سبب پدر و پسر هردو بکتابخانهٔ سلطنتی و محل ضبط مراسلات و مکاتیب و فرامین دولتی دسترسی داشتند و شاید محرك اصلی حیدر بیك در استنساخ و جمع آوری مکاتیب بزرگ نیز همین امر بوده است. این مجموعه متعلق به آقای دکتر مهدی بیانی مدیر کتابخانهٔ سلطنتی ایران است و دانشمند محترم آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه تهران در کتاب خود بنام «هشت مقاله» آنرا با حواشی و شروح و مقدماتی ممتع در احوال حسن صباح و لشکرکشیهای سلجوقیان به الموت پس از مقابلهٔ با مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری (مأخذ منحصر دوم این دونامه) چاپ کرده‌اند که عیناً با ذکر حواشی استاد فلسفی چاپ میشود و از حواشی هر کدام که از نویسندهٔ کتاب هشت مقاله است در پایان نام کتاب یعنی «هشت مقاله» را داخل دو کمانك می آوریم. حواشی دیگر پیداست که از نگارنده است. ذکر این نکته نیز لازم می نماید که برخی از محققان در صحت این دونامه دودلند و آن دو را اصیل نمی پندارند. ما از نظر احتیاط نقل کردیم تا تحقیقات بعدی دانش پژوهان راهبر حقیقت گردد.

عریضهٔ نظام الملك به ملکشاه و پاسخ آن نیز که متعاقب این دونامه نقل خواهیم کرد از همین مجموعه است.

رقعهٔ سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی به حسن صباح

تو که حسن صبّاحی دین و ملت[1] نوپیدا کرده ای. ومردم را میفریبی و بر والی روزگار بیرون می آوری وبعضی مردم جهّال جبال را برخود جمع کرده ای وسخنان ملایم طبع ایشان میگویی ، تا ایشان میروند ومردم را بکارد میزنند ، وبرخلفای عباسی ، که خلفای اهل اسلامند وقوام ملك وملت ونظام دین ودولت بریشان مستحکم ،طعن میکنی . باید که ازاین ضلالت بگذری ومسلمان شوی والّا لشکرها تعیین فرموده ایم و موقوف بآمدن تو یا جواب خواهیم بود . زنهار !زنهار ! برجان خودومتابعان خودرحم کندوخودراومتابعان خودرا درورطهٔ هلاك نیندازد وبه‌استحکام قلاع مغرور نشود و بحقیقت داند که اگرقلعهٔ او که الموت‌است برجی ازبروج آسمان‌باشد ، بعنایت ایزدی حق سبحانه وتعالی با خاك یکسان کنیم .



۱ــ ملت : کشیش . مذهب .

جواب حسن صباح
به رقعهٔ سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی

چون صدر کبیر ضیاءالدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال[1] سلطانی را رسانید، مواردآنرا عزیزداشتم و مثال[1] سلطانی را بر سر وچشم نهادم. وبدانکه سلطان این بندهرا یادفرموده بود سرمفاخرت بهایوان کیوان[2] رسانیدم. اکنون شرحیازاحوال واعتقاد خود مینمایم وامید میدارم که احوال من بندگان سلطان اصغاء[3] فرمایند ودرآن باب فکری کنند، ودرکارمن با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را معلومست، بتخصیص با نظامالملك مشورت نفرمایند. بعد ازآن هرچه رأی جهانآرای سلطانی را از سخنان در دل قرار گیرد وبتحقیق پیوندد برآن مزیدی و از آن گزیری[4] نباشد، واگرمن که حسنم، ازآن بگردم ازدین مسلمانی برگشته باشم وبرخدای تعالی و

---

۱ ـ مثال : فرمان .　　۲ ـ کیوان : ستارهٔ زحل.
۳ ـ اصغاء : شنودن .　　٤ ـ گزیر : چاره.

پیغمبر بحق عاصی شده.واما اگر سلطان بامن و درکار من بسخنانِ خصمان بی‌عنایت شود ، هرآینه مرا نیز اندیشهٔ کارخویش باید کردن. مرا که خصم قوی در برابرست که حق را درمحل باطل فراتواند نمود وباطل را بموضع حق تواند نشاند، واینچنین بسیار کرده اند ، و در حق بنده نیز این حال واقع‌شده، و شاید که بر رأی سلطان پوشیده نمانده باشد .

اکنون اول حال بنده آنست که پــدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی[1] . چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد وبتحصیل‌علوم مشغول گردانید،ومن ازایام‌چهارسالگی تا عنفوان[2] چهارده‌سالگی در انواع علوم ماهرشدم. خاصه‌درعلم‌قرآن و حدیث. وبعد ازآن درد دین پیدا آمد . در کتب شافعی در فضیلت فرزندان حضرت پیغمبر صلوت‌الله علیه و علیهم و امامت‌ایشان‌روایت بسیاریافتم. زمام خاطر من بدانطرف میل نمود و دایم در جستجوی امام وقت بودم، تا کار من بواسطهٔ تکلیف حکام روزگار بدان رسید که درمیان‌کارهای دنیا، که خلایق آنرا بزرگ میشمرند، افتادم و ازآن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام‌دل درکار دنیا و خدمت

۲ـعنفوان : اول جوانی .آغاز هرچیز.

۱ ـ مذهب شافعی یکی از مذاهب چهارگانهٔ تسنن‌است‌وخاص‌پیروان محمدبن ادریس شافعی .

مخلوق نهادم، و کار خالق با پس پشت انداختم. حق تعالی آن کار برمن نپسندید و خصمان برمن گماشت تا مرا به‌اضطرار از آن کار بیرون انداختند ومن گریزان شدم و درشهرها وبیابانها میگشتم و خلاقت(؟) و زحمت بسیار برمن رسید چنانکه بر رأی سلطان پوشیده نمانده‌است احوال من و نظام‌الملك (١).

چون حق‌تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کارمخلوق نهادن و کارخالق با(٢) پس‌پشت انداختن جزاین ثمره ندهد. مردانه وار بکار دین خود و طلب آخرت برخاستم و از ری ببغداد شدم ومدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا بازدانستم و تفحص‌حال خلفا کردم وپیشوایان دین‌مسلمانان، خلفای عباسی راازمرتبهٔ مروت‌وفتوت[1] ومسلمانی بیرون‌یافتم، چنانکه‌دانستم که اگر بنیاد مسلمانی‌ودینداری برامامت و خلافت ایشانست، کفر وزندقه[2] ازآن دین بهتر باشد.

از بغداد به‌مصر شدم(و خلفای‌عباسی‌ازاحوال‌من‌واقف‌شدندودرطلب بنده کس‌فرستادندتامرادرراه‌بگیرندحق‌تعالی‌مراازآن‌ورطه‌خلاص‌داد

١ـ فتوت: جوانمردی.

٢ـزندقه: زندیق‌بودن. بیدین‌بودن.

---

(١) ظاهراً اشارتست به‌سعایت نظام‌الملك در بارهٔ او پیش سلطان ملکشاه (هشت‌مقاله). و بخصوص به‌داستان تهیهٔ حساب‌دخل‌وخرج کشوردرچهل‌روزو برهم خوردن اوراق آمار بدست‌یا بدستور نظام‌الملك وعاجزشدن حسن درجواب سلطان‌وگریختن اوازدربار ملکشاه.

(٢) اصل: بر.

و بسلامت به مصر رسیدم) (۱) خلیفهٔ بحق امام مستنصر[۱] آنجا بود. تفتیش حال او کردم خلافت او با خلافت عباسیان و امامت او با امامت عباسیان سنجیدم ، برحق‌تر یافتم. بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل‌الوجوه[۲] بیزار شدم . بعد از او خلفای عباسی سه استروار زر به امیرالجیوش ، که امیر عساکر مصر بود[۳] فرستادند و مال های دیگر بپذیرفتند که حسن صباح یا سر او را بفرستند . چون عنایت المستنصر بالله که خلیفهٔ بحق و امام مستقر است شامل حال من بنده بود از آن ورطه نیز خلاص یافتم.

چون خلفای عباسی امیرالجیوش را برمن آغالیده[٤] بودند مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ را دعوت کنم. آن احوال بسمع مبارک آن امام رسیده مرا درپناه خویش گرفت و بعداز آن مرا منشور[۵]

۱ـ مراد المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصرست (۴۲۷ تا ۴۸۷ هجری) .
۲ـ بکل‌الوجوه :ازهمه‌روی ازهمه جهات.
۳ـ مراد بدر جمالی امیر لشکر و وزیر المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمیست که اصلا ارمنی بود ودر ٤٦٦ بوزارت رسید ودر ٤٨٧ پنجماه پیش ازمرگ مستنصر درگذشت (هشت‌مقاله) .
۴ـ آغالیدن: برانگیختن. شورانیدن.
۵ـ منشور: فرمان.

---

(۱) عبارت داخل دوکمانک در اصل سه‌سطر پائین تر یعنی پس از دوکلمهٔ (بیزار شدم) قرار داشت ، ما برای استواری ربط کلام جای آنرا عوض کردیم . این عبارت در مجموعهٔ ایواوغلی نیز نیست ازمجالس‌المؤمنین درهشت‌مقاله نقل شده‌است .

دادند وفرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگاهانم واگر سلطان را سعادت « اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی‌الامر منکم»[1] در طالع باشدهرآینه‌ازسخن‌من‌درنگذرد وهمچنانکه سلطان‌محمود(۱)سبکتگین در دفع وقمع[2] ایشان برخاست(۲) ، برخیزد وشرّ ایشان را از میان مسلمان کفایت کند، و الا روزگاری آید کـه کسی این‌کار کند وآن ثواب ذخیره نهد .

۱ـ یعنی: فرمانبرید خدای‌را وفرمانبرید پیغامبر را وصاحبان‌امررا ازشما . (ازسورةالنساء٤ آیة٦٢) .

۲ـ قمع : سرکوبی کردن .

(۱) در هشت‌مقاله اینجا از مجالس‌المومنین قاضی نورالله ششتری کلمهٔ «غازی» افزوده شده‌است‌که درمجموعهٔ ایواوغلی نیست.

(۲) درتاریخ غزنویان نوشته‌اندکه سلطان‌محمود درآخر عمر پس از آنکه تاسومنات‌هندپیش‌رفت ودرایران به‌عراق تاخت وری واصفهان‌راگرفت رسول نزد خلیفهٔ عباسی القادر بالله فرستاد و از او درخواست القاب تازه کرد. اماخلیفه ازانجام‌درخواست وی‌خودداری‌کرد. سلطان‌محمود ازقاضی‌ـ القضاة بغداد فتوی‌گرفت‌که : «اگر پادشاهی باکافران و مشرکان‌حرب‌کند و بتکده‌ها ویران سازد و میان‌کشور او و امیرالمؤمنین (یعنی‌خلیفهٔ‌عباسی) مسافت بسیار باشد و نتواند بآسانی‌خلیفه را از احوال ممالك‌خود آگاه‌کند و درخواست‌های او ازجانب خلیفه وفا نشود می‌تواند درقلمرو خود شریفی عباسی را بنیابت‌خلیفه بنشاند و بدو اقتدا کند» و چنانکه ازهمین‌نامهٔ حسن صباح برمی‌آید سلطان محمود یکی ازسادات شهر ترمذ بنام سیدعلاءالملك خداوند زاده را در خراسان یا غزنین بخلافت نشانده است (تفصیل را در سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك توان‌دید) (هشت مقاله) .

و دیگر آنکه فرموده‌اند که: «دین وملت[1] نو پیدا کرده‌ای» نعوذبالله[2] که منکه حسنم دین و ملت نوپیدا کنم. این‌دین که من‌دارم دروقت‌حضرت‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله، صحابه‌راهمین‌دین‌ومذهب(۱) بوده و تا قیامت مذهب‌راست اینست و این خواهدبود اکنون دین‌من‌دین مسلمانیست: «اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله»، مرا بدنیا وکار او هیچ التفاتی نیست، این کار که میکنم و این گفتگو که میگویم خالصاً و مخلصاً ازبرای دین‌حق‌میکنم، و اعتقاد من آنست که فرزندان حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحقتر باشند، بعدما که فرزندان‌عباس‌نیکوزندگانی باشندولایقتروبرحق‌تر؟وا گرتو که‌سلطان(۲) ملکشاهی‌رواداری که‌بعد ازاین زحمت و مشقت که بتو رسیده‌است وسه کرت[3] ازاقصای مشرق تا با به‌اقصای مغرب وازمحاذی قطب‌شمال‌تا به‌هندوستان‌لشکر کشیده و مملکت بدست‌آورده‌ای، امروز این مملکت‌ازدست پسران‌تو بیرون باشد و پسران تو گرد جهان، هرکجاازایشان خبریابند بقتل آورند؟ خلافت ایشان نیز روا باشد. فکیف[4] که فرزندان عباس کسانی‌اند که

۱ـ ملت: مذهب. کیش.

۲ـ یعنی: پناه می‌بریم بخدای.

۳ـ کرت: بار. دفعه.

٤ـ فکیف: پس چگونه.

---

(۱) در هشت مقاله «ومذهب» ازمجالس‌المومنین افزوده‌شده‌است.

(۲) درهشت مقاله کلمهٔ «سلطان» ازمجالس‌المؤمنین‌افزوده‌شده‌است.

آنچه ازفسادایشان مشاهده کرده‌ام شمه‌ای خواهم گفت، که در هیچ دین و ملت(۱) هیچکس روا نداشته‌باشد و روا ندارد و اگر کسانی باشند که ازحال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقـاد (۲) کنند و خلافت ایشان حق‌دانند، من که ازکاروحال‌ایشان واقف‌شده‌ام چگونه روا دارم و ایشان‌را بحق دانم؟.

و اگر حضرت‌سلطان بعدازاینکه بر این‌حال واقف‌شدند بردفع و قصد بر نخیزد و شرّ ایشان ازسر مسلمانان کوتاه نکند نمیدانم تا قیامت دروقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه‌باشد؟

تا بوده‌ام دین‌من این خواهد بود. انکار نداشته‌ام و ندارم‌خلفای اربعه[1] و عشرهٔ مبشره[1] را بلکه دوستی ایشان دردل‌من نیک‌مثاب[3] بوده و هست و خواهدبود و هیچ دین پیدا نکرده‌ام که نداشته‌ام(۳)، وهیچ

---

۱ - خلفای اربعه . خلفای راشدین : ابوبکر . عمر . عثمان و علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام .

۲- عشرهٔ مبشره : علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام - ابوبکر . - عمر . عثمان . - سعدبن‌ابی‌وقاص. - طلحه - زبیر -عبدالله‌بن‌عوف-ابوعبیدهٔ ثقفی جراح - سعید بن زید.

۳- مثاب، بضم میم ، جزا و پاداش داده‌شده .

---

(۱) در هشت مقاله اینجا کلمهٔ «هرگز» ازمجالس‌المؤمنین افزوده شده است .

(۲) درهشت مقاله اینجا کلمهٔ « واعتماد » ازمجالس‌المؤمنین افزوده شده است .

(۳) کلمهٔ «نداشته»درهشت مقاله ازمجالس‌المؤمنین افزوده شده‌است.

مذهبی ننهاده‌ام که پیش‌ازمن نبوده‌است.واین‌مذهب که من‌دارم‌دروقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله صحابه‌را همین دین و (۱) مذهب بوده‌است وتا قیامت راه‌راست همین‌است (۲) وهمین خواهد بود .

آمدیم برسر این‌سخن که «من و اتباع من بر بنی عباس‌طعن[۱] کرده‌ایم»(۳) . هر کس که مسلمان‌باشد و بردین و ملت آگاه باشد چگونه طعن[۱] و تشنیع[۲] نکند برقومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر[۳] و تلبیس[٤] و فسق[٥] وفجور[٦] و فساد بوده و هست و خواهدبود . هرچند که (٤) احوال و افعال ایشان برهمه جهان پوشیده نباشد، اما برسبیل اجمال میگویم تا مرا برحضرت سلطان حجت‌باشد :

اول ازکارابومسلم درآییم که آن‌چنان مردی که‌چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای‌ظلمهٔ[۷] بنی مروان از

۱ـ طعن: سرزنش.عیبجوئی.
۲ـ تشنیع: زشت گفتن .
۳ـ تزویر: دورویی کردن . دروغ آراستن . حیله کردن .
٤ـ تلبیس: نیرنگ‌ساختن .
٥ـفسق: بیرون‌رفتن‌ازفرمان خدای.
٦ـفجور: تبهکاری .
۷ـ ظلمه، جمع‌ظالم: بیدادگران،ستمگران.

---

(۱) کلمهٔ «دین‌و» ازمجالس‌المومنین درهشت مقاله افزوده‌شده‌است.
(۲) چهارکلمهٔ «راه راست‌همین‌است» ازمجالس‌المؤمنین درهشت‌مقاله افزوده شده است ،
(۳) اشاره است بعبارات مذکوردر نامهٔ ملکشاه .
(٤) در هشت مقاله اینجا کلمهٔ «واقعات‌و» ازمجالس‌المؤمنین‌افزوده شده است .

هرق [۱] دماء [۲] و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانیدو لعنت، که لایق حال ایشان بود، بر خاندان پاك پیغمبر میکردند وظلم، ازجهان بر انداخت و بعدل وانصاف بیاراست (۱) با او چگونه غدری [۳] کردند و خون او بریختند وچندین هزار اولاد پاك پیغمبر صلی الله علیه و آله در اطراف و اکناف [٤] شهید کردند وجمعی منزوی [٥]، که در گوشه‌ها و ویرانه ها بماندند، خودرا از لباس سیادت [٦] بیرون کشیدند تاجان بیرون انداختند و نشدند و نیستند که به‌شراب مدام [۷] وزنا واغلام [۸] مشغول بودند (۲) ودرین روزگار فساد ایشان بجایی رسید که هارون را که اعلم وافضل ایشان بود دوخواهر بود ، یکی رادرمجلس شراب‌خود حاضر میکرد وندمای [۹] خودرا در آن مجلس ازدخول منع نمیکرد تاجعفر یحیی که یکی ازمقیمان مجلس او

۱ـ هرق: هراقت. ریختن خون.

۲ـ دماء ، جمع دم : خون.

۳ـ غدر : فریب . مکر. حیله .

٤ـ اکناف، جمع کنف: کناره. کرانه. گوشه‌و کنار.

٥ـ منزوی : گوشه‌گیر.

٦ـ سیادت : بزرگواری ، سروری ، فرزند پیغمبر بودن .

۷ـ شراب‌مدام : نوشیدن‌پیوسته. شراب‌خوردن‌دائم.

۸ـ اغلام : تیزشهوت گردانیدن . یا(اغتلام) بمعنی کودکبارگی وعمل ازپس رفتن .

۹ - ندماء ،جمع ندیم: همنشین. یار. همدم.

---

(۱) درمجالس‌المؤمنین: وجهان را بعدل وانصاف بیاراست (هشت‌مقاله).

(۲) یعنی خلفای عباسی. (هشت مقاله) . اما می نماید که چیزی قبل از «نشدندو نیستند ...» افتاده باشد.

بود باخواهراوفساد کرد،واوراازوی پسری شد، وپسررا ازهارون پنهان داشتند، تا آن سال که هارون به حج شد پسر را آنجا بدید، جعفر را(۱) بکشت وخواهر دیگر محسنه نام(۲) خردتر بودودر حسن وجمال بکمال، هارون اورا بخود نزدیك کردو میان ایشان فسادواقع شد ، ولطیفهٔ مشهورست که بعدازوفات هارون ،امین که پسراو بود، این محسنه را، که عمهٔ او بود، بااوفساد کرد ، تصورامین آن بود که محسنه بکر[1] باشد ، نبود . امین پرسید که: « یاعمتا ! بکر[1] نبودی ؟ چه حالتست؟ ». محسنه در جواب امین گفت : « پدرت در بغداد کرا بکر [1] گذاشته که مرا خواست بگذاشتن ؟».

دیگر بزرگی راچون ابوحنیفهٔ کوفی [2] که اودرارکان مسلمانی رکنی بودبفرمود(۳) تاصدتازیانه بزدندوچون منصورحلاج [3] مقتدائی را بردار کشیدند .

واگر از کرداروا عمال ایشان برشمارندعمر آدمی بدان نرسد .
اینتان خلفای راشدین! واینتان ارکان مسلمانی! که قوام ملك

۱- بکر : دوشیزه.
۲- مراد امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی متولد بسال ۸۰ ومتوفی بسال ۱۵۰ هجری است مؤسس مذهب حنفی .
۳- منظور حسین بن منصور حلاج است ازصوفیهٔ بزرگ قرن دوم .

---

(۱) درهشت مقاله اینجا کلمهٔ «همانجا» ازمجالس المؤمنین افزوده شده است، اما آن ضبط واقعه را ازموافقت باموازین تاریخی بیرون میبرد.
(۲) دو کلمهٔ «محسنه نام» درهشت مقاله ازمجالس المؤمنین افزوده شده است.
(۳) فاعل این بفرمود منصور دومین خلیفهٔ عباسی است و همچنین آمر بردار کردن حلاج نیزاوست.

وملت و نظام دین ودولت بدیشان‌است .اگر من‌یاغیری ایشان را طعن[۱] کنیم یادرایشان‌عاصی[۲]شویم . انصاف باید داد که حق‌باشد یا باطل.

رسید به آنکه «جهال رافریفتة‌ایم تادرقصد کسان میشوند» (۱) این‌معنی برارباب بصیرت روشن‌است که هیچ‌چیزازجان شریفتر نیست وهر کسی‌ازسرجان بر نخیزد، خاصه بسخن چون‌من کم بضاعتی و کی تواند که(۲) من‌متصدی چنین‌کاری شوم . ازحدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات ، از طریقی که پیشتر ازین درمیان‌مسلمانان رسم‌وعرف بوده منحرف گشته‌اند . بعضی به عورات[۳]مسلمانان وحرم‌زهاد[۴]و عبّاد[۵]دست‌درازی میکنندو بیمحابا[۶] زنان‌رادرحضورشوهران‌می کشند و بعضی درمعاملات دیوانی بی‌انصافی میکنند(۳)وهرچندمردم‌مستغاث[۷]به‌ارکان‌دولت‌میشوند، هیچکس به‌غور نمیرسد[۸] بلکه‌بلابردادخواه می‌آید. نظام‌الملک که کدخدای ملکست

۱ـ طعن : سرزنش ،عیبجوئی .
۲ـ عاصی: سرکش. نافرمان .
۳ـ عورات ،جمع عورت : زنان.
٤ـ زهاد، جمع‌زاهد :پارسایان.
۵ـ عباد، جمع‌عابد، پرستندگان خدای.
۶ـ بی‌محابا: بی‌پروا.
۷ـ مستغاث: آنکه‌ازوداد‌خواهی‌خواهند.
۸ـ به غوررسیدن: بحقیقت‌رسیدن. پژوهش‌حقیقت کارکردن.

---

(۱) اشاره‌است به عبارت‌نامهٔ‌ملکشاه.
(۲) کذاوشاید :توانم که‌یا: تواندبود که. وکلمهٔ«من» پس از آن نیز درهشت‌مقاله ازمجالس المؤمنین‌افزوده‌شده‌است.
(۳) ازو بیمحابا تا اینجا ازمجالس‌المؤمنین درهشت‌مقاله‌افزوده‌شده‌است .

خواجه‌یی چون ابونصر کندری را [۱] که در هیچ عهدی ، درپیش هیچ پادشاه(۲)، درهیچ ملک چنان کدخدایی پای درمیان کارننهاده ، بتزویر آنکه درملک ومال سلطان تصرف میکند شهید کردوازمیان برداشت. امروز ظلمه [۲] وعوانانرا [۳] باخود همکار کرده [است] واز جهت آنکه دروقت خواجه ابونصر ده‌درم میگرفت وبخزانه میرساند، او پنجاه درم میگیرد ونیم درم بوجه کارسلطان نمیکند ((ومحقری به‌عوانان [۳] که همکاران او یند میدهد وباقی بخرج دختران وپسران ودامادان خودمیکند(۳) وآنچه به‌عمارت خشت وگل براطراف مملکت ضایع [۴] میکند اظهر من الشمس [۵] است . کجابود خواجه ابونصر راپسرودختر؟ کدام روزیک دینار صرف کرد بچوب وگل ؟ مردم روزگاررا درچنین عجزوفروماندگی بهیچ باب امیدنجات نیست. اگر بعضی ازسر اضطرار وعار بترک جان خودبگویند ودفع یکی یا دو ازین ظلمه کنند، دورنباشد، واگر کشند معذورباشند.

۱ـ مقصود خواجه عبدالملک ابونصر منصوربن محمد کندری وزیر مشهورطغرل بیک سلجوقی است که بسعایت نظام‌الملک وبفرمان الب ارسلان در ذی‌الحجهٔ سال ۴۵۶ کشته شد(ازهشت مقاله).

۲ـ ظلمه ، جمع ظالم : بیدادگران.

۳ـ عوان: مأمور اجرای دیوان حسبت.

٤ـ ضایع : تباه.

۵ـ اظهر من الشمس: آشکارتر از آفتاب .

---

(۱) عبارت «درپیش هیچ پادشاه» درهشت مقاله از مجالس المؤمنین افزود شده‌است.

(۲) عبارت بعداز کلمهٔ ومحقری تااینجادرهشت مقاله‌ازمجالس المؤمنین افزوده‌شده‌است.

وقت‌ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز(۱)

حسن‌صباح را به‌این قضایا چه احتیاج وچه‌مدخل[1] که کسی را فریبد ، و کدام کارخود دردنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بآن ملحق گشته باشد .

اما آنکه فرموده‌اند: اگر[2] ترك این نوع کند(۲) والابخرابی‌او اشارت‌فرمایم (۳). نعوذبالله ازمن که‌حسنم کاری صادر شود که خلاف رأی سلطان باشد ، واماچون قومی هستند و درطلب بنده (٤) کوشش میکنند ، بحیله‌این گوشه بدست‌آورده‌ام وپناه خود ساخته تابساکنی[3] حال‌خود انهای‌درگاه سلطان کنم[4] ،وبعد ازآنکه ازکارخصمان فراغی حاصل آیدروی بدرگاه سلطان آورم ، و درسلك باقی‌بندگان‌منخرط[5] گردم وآنچه ازدست من‌برآید در بهبودکار دنیا وپس‌افتاد کارآخرت

۱ـ مدخل : دخل‌کردن . داخل‌شدن .جای‌دخل.

۲ـ اگر : یا.

۳ـ بساکنی: یعنی باداشتن سکون وقرار.

٤ـ انهاءکردن : خبرگزاردن .

٥ـ منخرط : درمیان‌چیزی‌درآینده .

---

(۱) این‌بیت درگلستان سعدی‌دیده میشود اماچون‌اشعاردیگری‌نیزدر گلستان ازآثارشعرای‌قدیم ایران هست که ظاهراً شیخ سعدی درضمن‌حکایات بمناسبت موضوع‌آورده ، قطعا این‌بیت نیزازهمان قبیل است (هشت‌مقاله).و شایدنیز که بعدها نساخ‌بنامه‌الحاق‌کرده‌باشند.

(۲) درهشت‌مقاله اینجا کلمهٔ «فبها» ازمجالس‌المؤمنین‌افزوده‌شده‌است.

(۳) اشاره به قسمتی‌ازنامهٔ ملکشاه‌است .

(٤) درهشت‌مقاله‌اینجا کلمهٔ «بهمت» ازمجالس‌المؤمنین‌افزوده‌شده‌است.

سلطانرا بگویم، والا که ازمن بخلاف این صادرشود ومتابعت امرسلطان نکنم ، مرادردنیاسرزنش بود وازدورونزدیك خلایق رابرمن طعن[1] رسد وگویند خلاف والی خود کردوازسعادت « اطیعواالله و اطیعوا الرسول واولی الامرمنکم»[2] بی بهره ماند، وخصمان مرا بدرگاه آبرو وحرمت افزاید ، و در حق من چیزها افترا[3] کنند که من ازآن بی علم باشم وهرنیکوئی که ازمن دردین ودعوت صادر گردد، ببدی درمیان مردم شهرت دهند ونام نیك مرا بد کنند .

واگرمن باوجود خصمی نظام الملك، وآنکه در حق من بسیار جور کرده ومیکند، بخدمتکاری سلطان پیش آیم ودل ازکار نظام الملك فارغ دارم ، چون متابعت عباسیان سلطان را می باید کرد واز فرمان ایشان گزیر[4] میسر نمیشود، ومنازعت ایشان سلطان رامعلومست وآنچه در طلب من چه سعی میکردند تا در آنوقت (۱) که من بمصر رفتم مرا بدست آورند ، بعدازآن درراه برمن دست نیافتند ودرعقب من فراوان کس بمصر فرستادند وامیرالجیوش راخدمتها کردند تااوقصدمن کرد، واگرنه عنایت المستنصر بالله بودی ، که خلیفهٔ بحق است ، درآن ورطه فرورفتمی، وآخر بدان رسید که امیرالجیوش مرابافرنگیان براه دریا

۱ـ طعن : سرزنش.
۲ـ یعنی : فرمانبرید خدای راوفرمانبرداری کنیدپیغامبررا وصاحبان امررا ازشما (آیهٔ۶۲سورهٔ۴).
۳ـ افتراء کردن: بهتان وتهمت زدن.
۴ـ گزیر : چاره .

---

(۱) «تادرآن وقت» ازمجالس المؤمنین درهشت مقاله افزوده شده است.

فرستاد که: آنجارو و کفار فرنگ را دعوت کن، بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم، بعد از آن (۱) زحمت ومشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید به عراق افتادم و ایشان درطلب من همچنان سعی می نمودند، امروزمن که بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم وچند دستگاه درطبرستان وقهستان وجبال بدست آوردم ومردم بسیار ازرفیقان ومونسان وشیعیان وعلویان برمن جمع شدند، وعباسیان بهمه نوع ازمن خائف[1] وترسانند، هرآینه مزاج (۲) سلطان برمن متغیر گردانند ودرقصد ونقصان بجان من کوشند ویمکن[2] که مرا ازسلطان طلب دارند. آن هنگام معلوم نیست که کارچگونه دست دهد. وبهر گونه که دست دهد از شنعتی[3] خالی نباشد: اگر سلطان اجابت التماس(۳) ایشان کند، که بز نهار[4] ایقاع[5] کرده باشد (٤) ودرمذهب مروت معذور نباشد. واگر اجابت التماس ایشان نکند، بعضی از جهال که بخلافت(۵)

۱ـ خائف . بیمناك .
۲ـ یمکن : تواند بود .
۳ـ شنعت : زشتی ،طعنه.
٤ـ زنهار : امان .
۵ـ ایقاع : شبیخون زدن ، تاختن .

---

(۱) کلمهٔ «آن» درهشت مقاله ازمجالس المؤمنین افزوده شده است.
(۲) درهشت مقاله اینجا کلمهٔ (مبارك) از مجالس المؤمنین افزوده شده است.
(۳) کلمهٔ «التماس» ازمجالس المؤمنین درهشت مقاله افزوده شده است.
(٤) درمجالس المؤمنین : «برزینهارایفانکرده باشد» (هشت مقاله).
(۵) درمجموعهٔ یواغلی: بخلاف . متن ازمجالس المؤمنین است .

ایشان میگویند، زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه[1] بردوش انداختن و برابر اسب(۱) رفتن چه بود(۲) و نادادن حسن صباح چه ؟ و یحتمل که میان جانبین به‌مکاوحت[1] و مقاومت انجامد و نتوان دانست تا آخرها چه آید .

اما حدیث این سرسنگ که فرموده‌اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد برزمین آوریم (۳) ، درین معنی مقیمان این سرسنگ را ازسخن مُحقّ روزگار(۴) وثوق هست که بمدتهای دراز ازدست ایشان بدر نخواهد شد. کار آن تعلق بعنایت اله دارد، وحالامن که دراین گوشه

۱ـ غاشیه: زین پوش .
۲ـ مکاوحت : جنگ کردن باهم . یکدیگر را دشنام دادن.

---

(۱) اصل : برسراسب (متن تصحیح قیاسی است) .

(۲) درهیچیك ازتواریخ سلجوقی ، که فعلا در دسترس است در باب اینکه سلطان ملکشاه سلجوقی غاشیهٔ خلیفهٔ عباسی را بردوش کشیده باشد ، چیزی دیده نمیشود وازپادشاهان سلجوقی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه پس‌ازآنکه باخلیفهٔ عباسی المسترشد بالله در نزدیکـی همدان مصاف داد و خلیفه را اسیر کرد، بفرمان عم خود سلطان سنجراورا دوباره آزادکرد واز کرده عذرخواست وغاشیهٔ او بدوش کشید ودرپیش اسب خلیفه تاسراپردهٔ او پیاده رفت ولی در همان ایام جمعی از فدائیان اسماعیلی در اردوی مسعود خلیفه را درذی‌القعدهٔ سال۵۲۹ کادرزدند و کشتند (هشت‌مقاله) واین نکته‌اگر الحاقی نباشدازمواردیست که‌انتساب‌این نامه‌را به‌حسن‌صباح‌نااستوارمیسازد .

(۳) اشاره است به‌عبارت آخر نامه‌ملکشاه‌و کلمهٔ«آوریم»درهشت مقاله ازمجالس المؤمنین افزوده شده است .

(۴) مراد المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصرست و در تواریخ اسماعیلیه نیز بدین‌مطلب اشاره کرده‌اندو بهمین‌سبب‌قلعهٔ الموت‌را «بلدة‌الاقبال» میخواندند (هشت مقاله).

نشسته‌ام و آنچه بر فرض وسنت کرده‌اند (۱) بجامی آوردم ، ازخدا و پیغمبر در میخواهم تا سلطان و ارکان دولت براه‌ر است آیند وخدای تعالی‌ایشان را دین حق روزی گرداند وفساد وفسق[۱] عباسیان از میان خلق بردارد . وا گرسلطان راسعادت دین‌ودنیا همراه باشد،همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه‌الله را این کار آمده بود، و بدفع شرّ ایشان برخاسته، وازترمذ سید عـلاء الملك خداوند زاده را بیاورد وبخلافت بنشاند ، سلطان نیز باین کار برخیزد واین کار بزرگ‌را کفایت کند وشرّ ایشان‌ازمیان بندگان خدای تبارك وتعالی کم گرداند(۲). والا روزگاری باشد که پادشاه عادلی بروی کار آید و اینکار بکند تا مسلمانان را ازجوربرهاند . والسلام‌علی من‌اتبع‌الهدی[۲].(۳).



۱ــ فسق : بیرون رفتن ازفرمان خدای.
۲ــ یعنی:وسلام‌بر کسیکه پیروی کند راستی را .

(۱) درمجالس‌المؤمنین : « گردانیده‌اند»(هشت‌مقاله).
(۲) در مجالس المؤمنین : « واین کار بزرگ‌باو کفایت شود ». (هشت مقاله)
(۳) ازکتاب هشت مقالهٔ آقای‌نصرالله فلسفی (ص۲۰۸تا۲۱۶).

عریضهٔ خواجه نظام‌الملك
به سلطان جلال‌الدین ملکشاه (۱)

عرضه داشت کمینه پیرغلام دیرینه[۱] نظام‌الملك آنکه به عزّ عرض باریافتگان بارگاه خلیفة‌الارض میرساند واز ملازمان آستان قیصرآشیان که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمانست و کعبهٔ اقبال حاجت خواهان التماس می‌نماید که چون مدت مدید[۲] وعهد بعید[۳] شد که «من المهدالی العهد»[۴] درسلك[۵] دولتخواهان بی‌اشتباه کمر خدمت وعبودیت[۶] برمیان جان بسته واز روی صدق واخلاص که از ایام شباب[۷] تا هنگام شیب[۸] بی‌غبار عار وعیب بدولت آن حضرت برمسند عزت نشسته، درسرانجام مهام[۹] ملك واهل مملکت اهتمام[۱۰] تمام بجای آورده، والحمدلله تعالی

۱- دیرینه : کهنسال . سالخورده.
۲- مدید ، دراز ، طولانی .
۳- بعید: دور.
٤- من‌المهدالی‌العهد : ازگهواره‌تااین‌زمان.
٥- سلك: رشته .
٦-عبودیت : بندگی .
۷- شباب:جوانی.
۸- شیب : پیری . سفید موی‌شدن .
۹- مهام، جمع مهم :کارهای دشوار.
۱۰- اهتمام:غمخواری کردن. همت برگماشتن.درکاری کوشش کردن.

---

(۱) برای اطلاع بر مأخذ این عریضه رجوع شود به صفحهٔ ۳۱۹

درین مدت چهل سال[۱] که درپایهٔ تخت سلطنت حضرت‌شهریار اعدل و اعظم بپای خدمت و ملازمت ایستاده از ایزد تعالی جلّ شأنه[۲] توفیق آن‌یافته که دررعیت پروری دقیقه‌ای‌نامرعی نگذاشته وحالا که سنین[۳] عمربه هشتادونه[٤] رسیده است میخواهد که‌قلم‌ازورق دفتر تفرقه وقدم ازروش راه ورسم تردّد[۵] کوتاه و کشیده دارد وبه رخصت[۶] عالی روی در بیابان کعبهٔ مراد ومقصود نهد و چند روزی که ازعمر باقی مانده باشد درخدمت جاروب‌کشی بیت الله الحرام[۷] بگذراند ودر لیالی[۸] و ایامی که درطواف باشد بدعای دولت ابدی‌الانتظام[۹] قیام‌نماید.

باقی آنچه ازرأی‌ملک آرای‌قراریابدمحض‌بنده‌پروری‌خواهدبود. والامراعلی (۱).

۱ ــ مدت وزارت خواجه‌نظام‌الملک پس‌ازقتل عمیدالملک‌کندری از ٤۵۵تا٤۸۵ قریب سی‌سال‌بوده است اماچون درعهدسلطنت طغرل‌بیک‌وزارت برادرزادهٔ اوالب‌ارسلان رانیزقبل‌ازاین تاریخ داشته‌است لذا اشارهٔ به‌چهل سال باتوجه باین دودوره ازوزارت است .

۲ــجل‌شأنه : بزرگست‌شان‌او .

۳ــ سنین ، جمع‌سنه : سالها.

٤ ــ هشتاد ونه ظاهراً اشتباه است چه بگفتهٔ اکثرمورخان تولدوی بسال ٤۰۸ هجری بوده است‌وقتل وی در۴۸۵ وهنگام تحریراین‌استعفانامه کمترازهشتاد سال داشته است .

۵ـ تردد : آمدوشد.   ۶ـ رخصت :اجازه.

۷ــ بیت‌الحرام : خانهٔ‌کعبه .

۷ـ لیالی ،جمع لیل : شبها .

۹ـ ابدی‌الانتظام: پیوسته انتظام .

(۱) ازکتاب هشت‌مقالهٔ تاریخی‌وادبی‌آقای‌نصرالله‌فلسفی‌ص۲۰۸و۲۱۹ بنقل ازمجموعهٔ‌ایواغلی که‌وصف‌آنراهنگام درج‌نامهٔ‌سلطان‌ملکشاه‌وحسن‌صباح در صفحهٔ۳۱۷دیدیم .

جواب سلطان ملکشاه
به عریضهٔ خواجه نظام‌الملك(۱)

آصف[۱] جاها ! اقبال پناها! دستور الوزراء فی‌الآفاق ، صاحب اعظم اکرم ، خواجهٔ جهان معظم ، دارای نیکرای مکرم رعیت پرور عدالت گستر ، معتمدالملك، رکن‌السطنة، ناظم‌مناظم‌الملك والخلافة ، معزالدین نظام‌الملك قواماً زید قدره ودولته[۲] ، بوفور[۳] عنایات بیغایات پادشاهانه مخصوص وممتاز ومستوثق[٤] وسرافرازبوده، بداند که شفقت دربارهٔ آن رکن‌السلطنه بدرجهٔ اعلی‌است و توجه خسروانه را بخود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد . بر آن معتمدالملك

۱- آصف‌جاه : همانندآصف وزیر سلیمان درمقام ومنزلت.
۲- زید قدره ودولته : فزونی داده شود مرتبه واقبال‌او.
۳- وفور : فراوانی . بسیاری .
٤- مستوثق :وثیقه گرفته.

(۱) رجوع شود به‌شرح صفحهٔ۳۱۹

واضح باشد که همیشه خاطر انور ما متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکوسیر میبود . حال نیز از رای صواب نمای او که موافق دولت ابدی الاتصال است و از علم الیقین به عین الیقین رسیده[۱] و رشتهٔ تفکر بجائی کشیده که انجام مهام[۲] مملکت و قرار و آرام رعیت بی رای صوابنمای و تدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت نمی بندد و نظام ملك انتظام نمی یابد. نظم:

باش تا از لطف ما بر فرق تو افسر نهند

باش تا شاهان همه بر آستانت سر نهند

باید که بیشتر از پیشتر امیدوار بخدا و خداوند بوده، رضاجوئی بندگان حضرت خالق کرده، در دلالت خیر و منع از شر سعی موفور بظهور رساند. و اجر آن اگر در دنیا نرسد در آخرت از حضرت ملك غفور[۳] طلب دارد . اگر حاجت یك فقیر درماندهٔ عاجز به اهتمام آن وزیر نیکو مشیر[٤] بسمع مبارك ما رسد و روا گردد ، ثواب آن بچندین حج برابری کند. «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»[٥] (۱).

۱ـ علم الیقین: دانستن امریست بکمال که جای شك نرود؛ عین الیقین: دانستن ماهیت چیزیست بیقین بعد دیدن آن بچشم ؛ حق الیقین : دانستن چیزی است بکمال تیقن که شك در آن نرود. دانستن بعد دیدن . داخل شدن درخود آن چیز. محوشدن در آن .

۲ـ مهام ، جمع مهم: کارهای با اهمیت ودشوار .

۳ـ غفور: آمرزنده. ۴ـ مشیر: صاحب مشورت. مشورت کننده.

۵ـ یعنی : وخدای راهبری میکند کسی را که میخواهد به راه راست (سورهٔ ۲ قسمتی از آیهٔ ۲۵۹) .

---

(۱) از کتاب هشت مقالهٔ آقای نصرالله فلسفی ص ۲۱۹

وصیت نامهٔ

نظام الملك رحمة الله علیه و رضی عنه (۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

همی گوید ابوعلی الحسن بن علی بن اسحاق با عقل تمام در حال جواز اقرار وصحت عقل واعتقاد درست که : گواهی دهم که خدای تبارك وتعالی یکیست بی‌چون و بی‌چگونه واندر توحید همان گویم که اجماع[۱] اهل سنت وسلف[۲] صالح بر آن بودست . و از نفی[۳] و تشبیه[۴] و تعطیل[۵] بیزارم. و محمد را علیه السلام رسول امین شناسم .

۱ـ اجماع : اتفاق عقاید و آراء علماء وغیره .
۲ـ سلف : گذشته .آنکه ازپیش‌میزیسته‌است.
۳ـ تشبیه: مانند کردن‌چیزی‌برچیزی‌درصفتی. اینجااشاره‌است به‌فرقهٔ مشبهه ، عموم فرقه‌هایی ازاسلام‌که درتوحید به تشبیه قائل‌بوده‌اند.
٤ـ تعطیل : مهمل گذاشتن . واینجاظاهراً اشاره‌است به‌فرقهٔ‌معطله ، فرقه ای از فرقه های اسلامی که اهل‌سنت و جماعت‌ومخصوصاً اشعریان‌این لقب رابآنها داده بودند بسبب‌اینکه نفی‌اسماء وصفات از خداوند میکردند وباطنیه یااسماعیلیه بیشتر بدین‌نام خوانده میشدند.

---

(۱) برای اطلاع برمأخذوصیت‌نامه‌رجوع شود: به‌شرح‌مربوط به‌معرفی خردنامه و... در ص٤٥٣تا ٤٥٥ این کتاب .

بجمیع خلایق وخاتم انبیاء صلوات‌الله علیهم اجمعین، وهمه‌را حق دانم وبه‌همه معترفم. ومؤمن‌را بگناه کافر نگویم. وتخلید[1] هیچکس ازاهل قبله که به ایمان ازدنیا بیرون رود اندردوزخ روا ندارم . وهمی گویم ایزد تعالی بندگان خویش را بفضل ورحمت خویش بیامرزد وازدوزخ ببهشت آرد. وبه‌فریشتگان صلوات‌الله علیهم اجمعین چنانکه‌در آثاروا خبار آمدست مقرّم ورسالت جبرئیل علیه‌السلام به انبیا علیهم‌السلام [را] معترف و اعتراف بدان واجب دارم . واندرصحابه رضوان الله علیهم اجمعین سخن نیکو گویم،واندرهیچکس ازایشان طعنی نکنم،واندرایشان عیبی نشناسم،وهمگان‌رادوست‌دارم ودوستی خلفاء الراشدین برترتیب یکسان دارم واندرتفضیل[2] ایشان چنانکه برتوالی نبشته اند بگویم. وازواج مصطفی راعلیه‌السلام امّهات[3] مؤمنان شناسم وخیرنساءالعالمین[4] دانم . و اهل بیت را رضوان الله علیهم اجمعین دوست دارم و درباب ایشان اعتقاد نیکودارم وتقرّبی‌شناسم بخدای تعالی. وقرآن کلام‌ایزد جلّ وعزّ غیرمخلوق وبناسخ ومنسوخ[5] ومحکم ومتشابه[6] ودیگراسباب

١ـ تخلید : جاودانه کردن .

٢ـ تفضیل : برتری‌دادن .

٣ـ امهات، جمع امهة : مادران.

٤ـ خیرنساءالعالمین : بهترین‌زنان‌جهانیان.

٥ـ ناسخ‌ومنسوخ؛ ناسخ: که‌ردکند دیگری‌را ـ منسوخ: ردکرده‌شده. نیست‌گردانیده شده .

٦ـ محکم‌ومتشابه؛ محکم: آیهٔ ظاهرالمعنی ، آیه‌ای که معنی‌آن‌صریح باشد‌ـ‌متشابه : آیهٔ مخفی‌المعنی.

آن مقرّم . والقَدر ُخیره وشرّه من الله تعالی شناسم[۱]، وهمی گویم که ایزد تعالی هر کرا عقوبت کند با وی عدل کرده باشد ، و هر کرا بیامرزد بفضل خویش آمرزیده باشد وخلاف جماعت وعدول آن اتفاق ائمّه اندرهیچ کاری روا نبینم . وتا زنده ام برین اعتقادم وچون بمیرم برین اعتقاد میرم وهمی گویم :

اَشهد ان لا اله الاالله وحده لاشریك له واشهد انّ محمداً عبده و رسوله « ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه و لو کره المشرکون»[۲].

واگر العیاذ بالله اندر نفس بازپسین زبان را خللی باشد ودر آن وقت این کلمت برزبان روا نباشد بخطّ خویش سجل کردم[۳] وایزد را وحده، وانبیا را وفریشتگان را صلوات الله علیهم اجمعین گواه کردم که چنین گویم واعتقاد بر این جملت دارم واین کلمت ودیعت[٤] است بنزدیك ایزد تعالی، وهرودیعت که بوی سپارند ضایع نشود[٥] و باز بگناهان خویش مقرّم ودرمیان آن غرقه ام ، اگر ایزد تعالی مرا بدان مؤاخذت[٦]

۱ـ یعنی: سر نوشت، نیك آنرا و بد آنرا ازخدای تعالی شناسم.

۲ـ یعنی: گواهی دهم که نیست خدایی جز خدای. یکیست واورا انبازی نیست وگواهی دهم که محمد بندهٔ او و رسول اوست . «فرستاد اوراخدای به هدایت ودین حق تا غالب گرداند آنرا بردین همه اش واگرچه کراهت دارند شرك آورندگان»(ازسورهٔ ۹ توبه آیهٔ ۳۳).

۳ـ سجل کردن : عهدوپیمان کردن . مهر کردن . استوار کردن.

٤ـ ودیعت :امانت . زنهار .

٥ـ ضایع شدن :گم شدن .

٦ـ مؤاخذت : بازخواست . گرفت . عقوبت به گناه .

کند مستوجب آنم و اگر بفضل خویش آنچه بدان رهینه[۱] است بیامرزد از خزانهٔ رحمت خصمان مرا خشنود کند از فضل وی جلّت قدرته بدیع[۲] نباشد و اگرچه گناه بسیارست عفو وی بیشترست، «والکریم اذا قدر غفر»[۳]. و بشفاعت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه اومید تمام دارم و بین الخوف والرّجا عمر فرا سر بردم وازدریای زندگانی بساحل رسیدم وهم برین جملت همی روم و هرچندجرم بسیارست رجا[۴] بفضل ایزد جلّ وعزّ بیشترست وازارتکاب مناهی[۵] و کبایر[۶] وصغایر[۷] با بیم وبر گذشته نادم ام[۸] و اعتقاد درست کردم که بسر هیچ گناه بازنشوم. وبرادر خویش خواجهٔ فقیه‌را وصی کردم اندر آنچه حُطام دنیاییست. برموجب فرایض‌الله[۹] تعالی برود وحق هر مستحقی ازفرزندان بواجبی برساند واندر آن راستی[۱۰] نگاه دارد ومیل ومحابا[۱۱] نکند وروا نبیند که ازبزرگی برخُردی حیف[۱۲] رود وآنچه از فرزندان اطفال اند،

۱ـ رهینه: گروگان. مرهون.
۲ـ بدیع: تازه‌نو.
۳ـ یعنی: جوانمرد و بخشنده چون‌توانائی یابدبخشد.
۴ـ رجاء، امید. امیدواری.
۵ـ مناهی، جمع‌منهی: آنچه بازداشته شده‌است دردین.
۶ـ کبایر، جمع‌کبیره: گناهان‌بزرگ.
۷ـ صغایر، جمع‌صغیره: گناهان خردوکوچك.
۸ـ نادم: پشیمان.
۹ـ فریضه‌های خدا: آنها که خداوند واجب‌داشته‌است.
۱۰ـ راستی: عدل. عدالت. داد.
۱۱ـ محابا: پروا.
۱۲ـ حیف: ستم. بیداد.

مادرایشان رابه شوی دهد واطفال را نزدیك خویش آرد ونصیب ایشان نگاهدارد ودرتعلّم وتأدیب ایشان جدّ وشفقت نماید وچون خبروفات مابدورسد شرط عزا بجای آرد وماندگان راخاصه عورات[1] راخرسندی دهد و بدرگاه آید و دوستان ما را از تُرك و تاژیك[2] ببیند و بتوسل ایشان بخدمت مجلس عالی سلطانی رسد و بگوید که این پیر گفتست که مرا دراین دولت خدمتهای پسندیده است و آثار مشهور و اولیاء[3] نعمت‌را برمن حقّ نعمت. هرگز خلافی نکرده‌ام وخیانتی روا نداشته‌ام وازشفقت وخدمتکاری هیچ بازنگرفتم وخزانهٔ رعیّت آبادان داشتم و جهان بعدل وانصاف وایمنی گذاشتم. آنچه کرده ام در صلاح دولت ومصلحت کافّهٔ[4] رعیت پس ازوفات من ظاهر شود،چون تدبیر جهان بدیگری منوط[5] گردد. وتقدیروقیاس وظن چنانست که هیچکس پس من یك ماه شغل جهان بر نظام راست نتواند راندن.والتقدیر لله عزّ وجل[6].

عمردرین خدمت گذاشتم.وعادت این دولت چنانست که چون خدمتکاری برود ماندگان را نکودارند. من رفتم وخلایقی انبوه خرد وبزرگ بیشتراز آن اطفال، گذاشتم. درمعنی ایشان اعتماد برفضل ایزد تعالی است ، دیگربر حسن رأی سلطان. دانم که حق خدمت من ضایع نکند

۱ـ عورات، جمع عورت :زنان .

۲ـ تاژیك: ایرانی، غیرترك. تاجیك. تازیك.

۳ـ اولیاء، جمع ولی: نگهبان.

۴ـکافه : ، همه . ۵ـ منوط : وابسته.

۶ـ یعنی : وتعیین سرنوشت کردن خدای عزیز و بزرگوار است .

ووصایت خداوند سلطان شهید رحمة الله علیه درباب من فرونگذارد ، چه اگر تعهدمجلس عالی نباشد پردهٔ ایشان دریده شود، که خاك ودخل من پوشیده نبودست، بحیلت و نام و ننگ روزگارهمی گذاشته ام و بظاهر تجملی وستوری و کلوخی وغلامی همی داشته ام که ازین چاره نبودست اما درباطن من هیچ نبودست و نیست. وطمع دارم که اگر طوس بکسی ارزانی دارد ازحشم[1] ، بکسی دهد که نیکوسیرت وخوب معاملت باشد تا آن رعایا را نیك افتد. و آن سه چهار پاره دیه که منشور[2] دارالخلافه بدان ناطق[3] است او میدارم ازمجلس عالی امضا افتد، و بدین خادم زادگان ارزانی دارد . ودیگر آنچه می بیند می گوید (۱) و بدوستان استعانت همی کند و این وصایت چنین که گفتم و نبشتم بپذیرد و نصیب ایزد، وحده نگاهدارد واززیغ[4] وانحراف بپرهیزد واین آیت پیوسته پیش چشم دارد: «ولیخش الّذین لو ترکوا خلفهم ذرّیة ضعافاً خافوا علیهم فلیتقوا الله ولیقولوا قولاً سدیداً»[5]. وبه دعا و صدقه یاددارد . ان شاءالله تعالی. الحمدلله وصلواته علی النبی محمد و آله الطاهرین وحسبناالله وحده و نعم المعین[6]. (۲).

۱ـ حشم : خویشان و کسان وچاکران .

۲ـ منشور: فرمان

۳ـ ناطق : گویا .

٤ـ زیغ : انحراف. ازراه راست گردیدن. عدول کردن ازحق.

٥ـ یعنی: وباید بترسند آنانکه اگر بگذارند ازعقبشان فرزندان عاجز بیم خواهند داشت برایشان پس باید بترسند ازخداوند و باید بگویند گفتنی درست. (سورة النساء آیهٔ ۱۰) .

٦ـ یعنی :اگر بخواهد خدای تعالی. سپاس خدای راست ودرود او بر پیغامبر محمد وفرزندانش که پاکانند ومارا خدای یکتا بسنده است و بهترین یار .

---

(۱) یعنی : خواجهٔ فقیه بگوید .

(۲) از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی که اصل آن درکتبخانهٔ ایاصوفیهٔ استانبول است .

نسخت تعزیت نامهٔ نظام‌الملك (رحمة‌الله‌علیه) از سلطان به مؤیدالملك (۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

امیر جلیل ظهیر الدین نصیر الملة مؤیدالملك، ادام‌الله تأییده[۱] بداند که هریکی را از آدمیان اجلی است موقت که تقدیم وتأخیر بر آن روا[۲] نیست واین جهان منزلیست از منازل آخرت وهیچ‌مخلوق اینجا پایدار نخواهدماند. وشریف و وضیع وقوی وضعیف چون اجل فرازرسد یکسانند. وجهان‌ازحوادث خالی نبودست ونخواهد بود . اما چون حادثه ای بیفتد ناگهان ، درعزیزان‌آن حادثهٔ هایل‌تر[۳] باشد ، ودلها بر آن سوخته تر، وچشمها گریانتر. وما سخن‌ازآنجا برانیم که

۱- یعنی : بردوام بداراد‌خدای‌استواری‌اورا.

۲- روا : جایز .

۳- هایل‌تر : هولناك‌تر ، شدیدتر.

---

(۱) مراد از سلطان ملکشاه سلجوقی (٤٦٥ تا٤٨٥)هجری و مراد از مؤید الملك فرزند خواجه نظام‌الملك وزیرست و برای آگاهی‌از‌مأخذ‌این تعزیت‌نامه رجوع‌شود‌به‌شرح‌خردنامه درصفحهٔ٤٥٣تا٤٥٥این‌کتاب .

معاینه دیده ایم و بر سر ما گذشته است و آن حادثهٔ سلطان شهیدست[۱] که ما را اندر جهان از آن عظیم تر کاری نیفتادست . چه با قوّت وهیبت وقدرت وسلطنت و بسطت[۲] چون اجل فرارسید هیچ سود نداشت و بهیچ حیلت قضای آسمانی رارفع[۳] نیفتاد و بردست ضعیف تروذلیل تر کسی شهید گشت · حادثهٔ آن پدرچنان بود ،وفات این پدرخواجهٔ اجل نظام‌الملك رحمه‌الله مانند آن ، شبانگاه روز آدینهٔ دهم ماه رمضان در میان روزه گشادن یکی شقی‌ترین[٤] خلق بجست و وی راکارد زد وچون یك‌ساعت‌بود ، به‌جوار[۵] رحمت انتقال کردوغلامان نظامی که سوخته‌تر بودند بکشتن آن‌شقی[٤] تعجیل کردند و ندانستند که ازمهلت دادن‌وی بسیارمشکل ها حل افتادی وما از این حادثه چنان فرومانده ایم که هیچگونه سبب و موجب آن بجای نتوانستیم آوردن اما شب و روز مقصور[٦] خواهد بودن برتفحص این‌کار تا ازآنکه تشفی[۷] باید کردن تشفی[۷] کنیم . ازین‌فجیعت[۸] که بردلست که هرگز مداوات[۹] نپذیرد وازآن اندوه که بما رسیدست ازاین مصیبت اگرازصد یکی خواهیم

۱ـ یعنی : حادثهٔ الب‌ارسلان سلجوقی پدرملکشاه که در٤۵۵ بدست یوسف‌کوتوال بضرب‌کارد کشته‌شد .

۲ـ بسطت: فراخی . فزونی.

۳ـ رفع : برداشتن . ازمیان‌بردن . برطرف کردن .

٤ـ شقی : بدبخت . تیره‌بخت .

۵ـ جوار : همسایگی .

٦ـ مقصور : منحصر.

۷ـ تشفی : دل‌آسایی . بهبود . شفایابی.

۸ـ فجیعت: اندوه‌دردناك.

۹ـ مداوات : درمان‌کردن .

که بگوییم نتوانیم گفتن که همهٔ جهانیان دانند که اوما را چه رکنی بود وهرچه این دولت را رفت از مقامات وفتوح، همه از مبارکی و مناصحت وی شناخته ایم ودانیم که چشمها دیگرچنو نبیند و بدل وی اندر روی زمین نیاید . اما با تقدیر آسمانی بر عمر گذشته و اجل فرارسیده هیچ مخلوقی را طاقت نتواند بود. واگر بجانهای عزیز تر و بخزانه های گرانمایه ومالهاء بی عدد و لشکرهای فراوان وانبوه چنین کاری را دفع شایستی کردن، هیچ چیزازآن دریغ نبودی،وچون چنین است جزصبروتسلی این کاررا درمان نیست . وازآنجا که خرد ورزانت[1] امیرجلیل است دانیم که بفرمان ایزد تعالی وبسنّت رسول وی علیه السلام وبطریقت ما اقتدا کند[2] واندرین مصیبت، اگرچند بزرگست ودردناك وآن ماضی[3] را بدل نیست ، زمام عقل بدست جزع[4] ندهد وصبر که مرجع آنست به ابتداء پیش گیرد وازدل ما خبردارد وداند که ما با او اندرین مصیبت مشارك و مساهم ایم[5] . نامه ها متواتر خواهد رسیدمشبع تر[6] .واین نامه این شب تقریر[7] شد که این کار بیوفتاد. و روز می شمریم برسیدن نامه های او ، تا به سکون اوسکون یابیم وبدانچه نماید اعتماد کنیم .ان شاءالله العزیز وبه الثقة (۱) .

۱ــ رزانت : سنگینی . وقار. آهستگی.

۲ــ اقتدا کردن : پیروی کردن .

۳ــ ماضی : گذشته . درگذشته. (اینجامراد نظام الملك است) .

٤ــجزع (بفتح اول ودوم) : بی تابی. زاری . ناشکیبائی.

٥ـ مساهم : شریك انباز .

٦ـ مشبع تر : سیرتر. اینجایعنی مفصل تر و پرمطاب تر .

۷ـ تقریر شدن : به بیان درآمدن . گفته شدن .

---

(۱) ازنسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه که اصل آن در کتبخانهٔ ایاصوفیه است .

ترجمان البلاغه

تألیف محمد بن عمر رادویانی است . در صنایع شعری و بدیعی . این کتاب را سابقاً بغلط تألیف فرخی شاعر میدانستند .

نسخه ای ازین کتاب بخط دست ابوالهیجاء اردشیر بن دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر در اواخر ماه رمضان سال ۵۰۷ هجری تحریر شده و در کتابخانهٔ فاتح استانبول موجودست و توسط آقای احمد آتش از فضلای ترک بچاپ عکسی و حروفی رسیده و منتشر شده است .

این اردشیر بن دیلمسپار شاگرد اسدی طوسی است و هم اوست که اسدی لغت نامهٔ خود را بخواهش او تألیف کرده است . بنابراین چون ناسخ و محرر از مردم نیمهٔ دوم قرن پنجم هجریست ، مؤلف کتاب نیز لااقل از مردم همان زمان و کتاب وی نیز متعلق به همان اوان خواهد بود . مقدمهٔ کتاب و فصل تشبیه آنرا بعنوان نمونه نقل میکنیم :

از

کتاب ترجمان البلاغه

مقدمه

چنین گوید محمدبن عمرالرادویانی که تصنیفها بسیار دیدم مر دانشیان هرروزگاری را اندرشرح بلاغت، وبیان حل صناعت، آنچه‌ازوی‌خیزدوبوی آمیزد، چون‌عروض ومعرفت‌القاب وقوافی،همه بتازی دیدم، و بفایدهٔ وی یك گروه مردم را مخصوص دیدم، مگر عروضی که ابویوسف وابوالعلای‌ششتری بپارسی کرده‌اند. واما اندر دانستن اجناس بلاغت‌واقسام صناعت وشناختن سخنان باپیرایه ومعانی بلندپایه کتابی ندیدم بپارسی که آزاده راموانس باشدوفرزانه‌راغمگسار ومحدث‌بود وازکاهلی چندبارمنتظربودم، گفتم : مگراین‌عمل‌بردست هنرمندی‌برآید تاچون‌منی‌اندرصناعت خدمتی بیشترناکرده استادان را، بصنف مضفان ایستاده نیاید،لیکن انتظارراکرانه ندیدم، ایراکه امروزهرگروهی مدعیان‌این‌نوع‌اند، وخویشتن راازین طبقه شمرند

چون دانش‌را بسنگ کردم[۱]، بیشتر اندردعوی‌غالی[۲] دیدم وازمعنی‌خالی، مجازشان از حقیقت افزون وپای ازدائرهٔ صواب بیرون . پس دانستم بیقین که ازین چنین تألیفی بسامان نیزهم نیکوراه‌نبرند وازدقایق و حقایق نظم‌ونثر بدرستی‌وراستی نشان‌ندهند . گفتم که بدون قدر که‌مرا فرازآیدازین‌علم‌بدین کتاب‌جمع کنم، وبتصنیف شافی بیارایم واجناس بلاغت راازتازی بپارسی آرم . ومثال‌هرفصلی علیحده از گفتار استادان بازنمایم تارهنمای‌باشدهنر آزمای‌راوسخن‌پیمای را. وازایزد تعالی‌جده توفیق خواستم ودست عزیمت رابقلم امضاپیوستم وروزگاراندك را از پس‌این‌شغل کردم‌وبامسموع ومطبوع‌خویش‌بسیاردیوانها ضم کردم[۳] تا یك ره‌این کتاب رابسربردم باب برعقب باب باشرح وفصلی چند که معروف‌تربود اندرجملهٔ بدایع ، و نزدیك‌تربود بعرف طبایع ، چون ترصیع وتجنیس وتقسیم واستعارت واشتقاق واغراق ونظایروامثال‌وی بیشتردیدم‌وبیشتر آوردم . ویك‌یك‌بیت هزل‌وطیبت نیزازوی‌دورنکردم تاهمه دواعی[٤] انس‌اندروی موجود بود همچنان که دل‌را اندروی بهرهٔ دانش‌بود تن‌را رامش‌بود.وعامهٔ بابهای این کتاب را به‌ترتیب فصول «محاسن‌الکلام» که خواجهٔ امام نصربن‌الحسن رضی‌الله عنه نهاده‌است تخریج کردم.وازتفسیروی‌مثال گرفتم‌ولقبش‌را«ترجمان‌البلاغه»اختیار

۱- بسنگ کردن: سنجیدن .

۲ـ غالی : ازحددرگذرنده ، غلوکننده .

۳ ـ ضم کردن : پیوستن .

٤- دواعی، جمع‌داعیه یا داعی:سببها . علتها.

کردم ، ایرا که هر کتابی را بعنوان بازشناسند و بظاهر حال . و آنگه بتدبیر فرخ نسختی سخت کردم برسم مجلس فلان هرچند کـه آن صدر مکـرّم ادام الله جماله[1] بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه مقصران ، ولیکن حکیم گفته است :

نگزاید قطر باران[6] اندر دریا اگر منفعت نکند .

و بموقع ارتضاء[2] و محل [رضا] افتاد و فرمود اعلی الله امره[3] و دستوری داد تا هر که ازین علم بهره جوید ازین اصل انتساخ[4] کند تا نام وی « دام عالیا »[5] بر سر زوانها[6] و میان دیوانها تازه باشد تا ابداً ان شاءالله تعالی . (۱).



۱ـ یعنی: پایدار داراد خدای جمال ویرا.
۲ـ ارتضاء : برگزیدن برای صحبت و خدمت .
۳ـ اعلی الله امره : بلند گرداناد خدای کار اورا .
٤ـ انتساخ : نسخه برداری کردن .
٥ـ دام عالیا، (جملهٔ دعائی است): پیوسته بلند باد.
٦ـ زوان: زبان.

(۱) ترجمان البلاغه چاپ احمد آتش ص۲ تا ٤

فی التشبیه

دیگری از جملهٔ بلاغت تشبیه گفتن است. و راست ترین و نیکوترین آنست که چون باشگونه[1] کنیش تباه نگردد و نقصان نپذیرد. و هر یکی از مانده کردگان بجای یکدیگر بیستد بصورت و بمعنی.

و تشبیه بر چند گونه است: یکی آنست که چیزی را بچیزی مانند کنند بصورت و هیئت یا چیزی را بر چیزی مانند کنند بصفتی از صفتها، چون حرکت و سکون و لون و رنگ و شتاب و درنگ، چون اتفاق افتد بچیزی مانده کرده دو معنی یا سه معنی از وصفهای تشبیه آنکه قوی تر گردد. و سخن اندرین باب و دقیقه‌ها بسیارست و اگر آن همه را یاد کنیم کتاب دراز گردد و از غرض خویش بیرون شود. و من اکنون بیتهای این باب یاد کنم تا نگرنده تأمل کند و وی را روشن شود کیفیت انواع این باب‌ها. معروفی گوید (رمل):

می بر ساعدش از ساتگنی[2] سایه فکند

گفتی از لاله پشیزه ستی[3] بر ماهی شیم[4] (۱).

۱- باشگونه: وارونه. معکوس.

۲- ساتگنی: پیاله وقدح بزرگ شرابخواری.

۳- پشیزه، پشیز: پولك وفلس ماهی.

۴- شیم، سیم: نوعی ماهی.

---

(۱) ترجمان البلاغه همان چاپ ص ٤٤

آثار

خواجه عبدالله انصاری

ابواسماعیل شیخ‌الاسلام عبدالله‌بن ابومنصور محمد الانصاری الهروی، مشهور به پیرهری، متولد بوقت غروب آفتاب روزجمعهٔ دوم شعبان ۳۹۶ در قهندز از محال طوس ومتوفی بسال ۴۸۱ هجری درهرات ومدفون در گازرگاه آن شهر مرید شیخ ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵) بوده و خدمت شیخ ابو سعید ابی‌الخیر نیز رسیده است.

کلمات خواجه عبدالله غالباً مسجع و مختصرست وخالی از تکلف وتصنع نیست وحال آنکه سعدی یك قرن و نیم پس ازو همین شیوه را بروان‌ترین وجه وزیباترین صورت بکارداشته است و گاهگاه تأثیر خواجهٔ انصار نیز در آثار وی دیده میشود. مخلوط کردن مضمون شعر در نثر (تضمین) نیز از ابتکارات پیرهریست. و کلام او را سوزی وشوری خاص وروانی واستحکامی دیگرست.

رسالات خواجه ومؤلفات وی بسیارست اما همهٔ آنچه بنام وی ثبت کرده‌اند دردست نیست وبرخی نیز منتسب به اوست. آثاری که بنام اوست بدین شرح است:

کنزالسالکین- منازل‌السایرین الی الحق المبین (عربی)- رساله‌ای در آفرینش آدم وبرگزیدن او- طبقات الصوفیهٔ شیخ ابوعبدالله سلمی که شیخ آنرا املاء

کرده‌است ـ ذم‌الکلام (عربی) ـ زادالعارفین(۱) انوارالتحقیق ـ مقالات ومواعظ ـ مناجات‌نامه ـ رسالة المقالات فی‌المقامات مشهور به محبت‌نامه ـ هفت حصار درمناجات ـ قلندرنامه .

رساله‌های مختصر دیگری نیز بوی نسبت داده شده است .

پاره ای از این رسائل اگر از خواجه نباشد چون نویسنده یانویسندگان آنها معلوم نیست چه کس یا کسان بوده اند ودرچه زمان میزیسته علیهذا اگر درعداد آثار خواجه نمونهٔ آنها آورده نشود یکباره باید بکناری گذارده شود واین تصمیم بانثری روان وفصیح و عبارات شیوا و کهنی که آن آثار دارند موجب نقصی در کار ما که گردآوری همهٔ آثار کهن است خواهد شد ، علیهذا بمنظور جلوگیری ازین نقص نمونهٔ آنهارا نیز می آوریم، درحالیکه راه تحقیق برای اثبات انتساب این رسالات ویارد انتساب آنها بخواجهٔ انصار باز خواهد بود .

مانمونهٔ رسائل ذیل را که دردست داریم وفارسی است خواهیم آورد :

دل وجان	واردات	قلندرنامه
هفت حصار	الهی نامه	مقولات
محبت نامه	کنزالسالکین	صدمیدان

وترجمهٔ طبقات الصوفیه

---

(۱) نسخهٔ دو کتاب اخیر درموزهٔ بریتانیاست .

از

رسالهٔ دل و جان

چنین گوید مؤلف این رساله، ندیم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری، که دل ازجان پرسید که : اول این کارچیست ؟ وآخراین کار چیست ؟ وثمرهٔ این کار چیست ؟

جان جواب داد که:اول این کار فناست و آخر این کار بقاست وثمرهٔاین کار وفاست .

دل پرسید که : فناچیست ؟ ووفاچیست ؟ وبقاچیست ؟

جان جواب داد که : فنا از خودی خودرستن[1] است . ووفا عهد دوستان را میان بستن[2] است . وبقا به حق پیوستن است .

الهی !عاجزوسر گردانم . نه آنچه دارم دانم ونه آنچه دانم دارم.

الهی ! گفتی کریمم . امیدبدان تمام است ، تا کرم تودرمیانست ناامیدی حرام است .

۱ـ رستن : رهیدن . رهاشدن .

۲ـ میان بستن : آمادهٔ خدمت شدن. مهیای انجام دادن کاری گشتن .

الهی! تا ازمهر تو اثر آمد ، همهٔ مهرها بسر آمد[1] .

عشق مرد مخوارست ، « بی‌عشق مردم» خوارست[2] . عشق نه نام دارد و نه ننگ ، و نه صلح‌دارد و نه جنگ.

قصهٔ دوستی‌دانی که چرادرازست ؟ زیرا که دوست بی‌نیازست.

دوستی گزین که‌هیچ‌ملول نشود. سلطانی گزین که‌معزول نشود.

عارف را از انکارِ منکر چه باك ، نه دریا بدهان سگ ناپاك شود و نه سگ بهفت‌دریا پاك .

ای که داری ، مگوی . وای که نداری دروغ مگوی . اگر داری مفروش واگر نداری مخروش . انکار مکن که انکار شوم است وانکار کنندهٔ این کارمحروم است .

ظلم اگرچه بسیارشود بسر آید[1]. ظالم اگرچه‌جبارست‌بسردرآید[3].

جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی. دُر از دریاجوی نه ازجوی .

هر که میداند که او را چه میباید کرد ، او را هیچ نمی‌باید کرد . و آنکه نمیداند که او را چه میباید کرد ، او را همه چیز میباید کرد (۱) .



۱- بسر آمدن : تمام‌شدن . پایان‌یافتن .

۲ - خوار : پست . ذلیل .

۳- بسردرآمدن : سرنگون‌شدن .

(۱) رسائل خواجه عبدالله ص۲تا۷ چاپ ارمغان .

از

رسالهٔ واردات

بدانکه اوّل خدای را باید شناخت که اوست دهندهٔ بی‌منت واگر همه بستانند او بدهد وچون او بدهد کسی نتواند ستاند. اورا نگاهدار تاترا نگاهدارد. عمردرپرستش اوصرف کن که‌اوجواب ازتو خواهدخواست.ودلیل راه‌علم را دان.وسرمایهٔ عمرتوحیدست و نمایندهٔ صراط مستقیم حق‌است.وپیغمبران رازنده دان.ونماز و روزه وزکوة وحج‌رافراموش‌مکن.وصبورباش‌تا بمرادرسی.واعتقادخوب گنج‌بی‌زوال دان. منت بدار ومنت منه. بی‌منت را بخود راه مده. نان هر کس مخور. نان‌بهر کس‌بده. برسرّ زنان اعتمادمکن. دل‌پاك‌دار تابمراد برسی.وبامردم‌فرومایه‌منشین. بدترین‌عیبی‌بسیار گفتن‌رادان.خویشان درویش راخوشدل‌دار. بیاموزوبیاموزان. علم‌اگرچه دورباشدبطلب، کم گوی‌و کم‌خوروکم‌خفت‌ودرسختیها‌صبرپیشه کن. بر گذشته افسوس مخور.عمرراغنیمت‌دان. تندرستی‌راشکر گزار.ازفناء خدا فقروفخر

کن. و نهان خودرا به از آشکاردان . ندیم جها ندیده پیدا کن. حرمت علم را به ازمال نگاهدار.. . تدبیر باعاقلان کن . پیران کاردیده را حرمت دار. از آموختن عار مدار. کار از خود چنان نمای که از آن در نمانی . گناه مکن تا انفعال[1] بتو لاحق نشود . سود جان در صحبت داناشناس . مگوی آنچه جواب آن نتوان شنید تا عذر آن نباید خواست. یار بد بدتر از کار بد ، یار نیك بهتر از کار نیك. یار نیك ترا بعذر آرد و کار نیك ترا به عجب[2] آرد. چنان زی که به ثناارزی. چنان مزی که بدعا لرزی.

تا تو مرا بدخواهی و خودرا نیك. نه مرا بدآید و نه ترا نیك .

اصل وصال دلست ، باقی زحمت آب و گل است.

خوش عالمیست نیستی. هر کجا بایستی کس نگوید که کیستی.

الهی! آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت فرا آب ده .

الهی! پنداشتم که ترا شناختم اکنون پندار در آب انداختم . هرچه بزبان آید بزیان آید .

مُهر از کیسه بردار و بزبان نه . مِهر ازدرم بردار و برایمان نه .

الهی! از بوده نالم یا از نابوده، از بوده محالست و از نابوده بیهوده.

کار نه روزه و نماز دارد، بلکه شکستگی و نیاز دارد . عنایت دوست عزیزست ، نشان او دو چیزست : عصمت در اول یا توبه در آخر. ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه . کار عنایت دوست دارد و باقی همه بهانه. حج گزاردن تماشای کارجهانست ، نان دادن کار مردانست. (۱) .

۱ـ انفعال : شرمساری .

۲ـ عجب (بضم اول) : تکبر. خودبینی. بخود نازی.

---

(۱) رسائل خواجه عبدالله انصاری ص ۱۰ تا ۲۴ چاپ ارمغان .

از

رساله قلندرنامه

سپاس وستایش مرخداوندیرا که آفریدگار زمین وزمانست و گویا کنندهٔ دل وزبانست. چنین گوید مصنف این عبارت که دل داده بغارت، پیر فقیر بازاری عبدالله انصاری که دراوایل تحصیل می جستم دلیل تفضیل. روزی نشسته بودم در مدرسه باهزاروسوسه که ازدردر آمدقلندری بر ملك قناعت سکندری . نمدی پوشیده و شراب شوق حق نوشیده ... گفت: ای درماندگان در گل ولا[1] وای فروماندگان در «لم[2] ولا[3] ... کتابها انداختیم و بسخن آن قلندر پرداختیم هر نقد وعیاری ومحجوبهٔ[4] هردیاری که داشت آن نیکو نهادهمه باما درمیان نهاد ... قلندرچون آفتاب روان شد وعبدالله درپی دوان شد ... سر برقدم او نهادم وچشمه

۱ـ لا : لای . لجن ، گل.

۲ـ لم (بفتح اول) : نه .(بکسر اول وفتح دوم) : برای چه ،

۳ـ لا: نه.

٤ـ محجوبه : پرده نشین.

از چشم خود بگشادم ... گفتم: ای گنج نیکو نهاد در خلقان ، مرا پندی ده از فرقان، تا عاقل شود دیوانه ، و رو در آتش رود پروانه . قلندر گفت: ای‌عبدالله! درشت راهیست‌راه دین... چون زندگانی نیست معاد ، درویشیست روز میعاد ، هان‌تا بحیات مستعاری ، منسوب‌نشوی بعاری، که دنیامتاعیست نداشتنی، و بضاعتی است گذاشتنی. اگر روی دل‌شسته ای وراهی دردین جسته‌ای، باری بسرای‌دنیا گذر کن ومهراو از دل‌بدر کن که از دراهم‌او نرسی بنجات، «والاخرة اکبردرجات»[1].

درنه قدم فرزانگی و بگسل بند دیوانگی . دریاب‌سرّ نهان‌را وطواف کن گرد جهانرا تابه‌دریوزه[2] مردی‌شوی‌و بتجربه صاحب دردی شوی تابدین معاذات[3] ومنابر و مقابر و مزارات رخسار توزرد شود ودنیا بردل توسردشود که دنیا بازیگاه کودکانست وعادت او آنست که پیوسته خودرا بیاراید تامردرا از جاه و گاه‌درر باید . دنیا سرای ترکست وآدمی برای مرگست . چاهیست تاریك و راهیست باریك وای‌بر آنکس که‌چراغ‌یتیمان کشت‌و بارمظالم گرفت بر پشت... درهای لطف‌و کرم باز وترا این همه تاز ، چراقدرخود ندانی‌و نامهٔ‌اعمال‌خود نخوانی ، خودرا نشناسی که از کدام‌اجناسی، رومی چون ماهی ویا حبشی سیاهی ، راندهٔ درگاهی ویامقبول بارگاهی ، همه‌وجود نوری یا ازین‌معنی دوری ، پسندیدهٔ معبودی یاقلب‌زراندودی ، بندهٔ‌رحمانی یاخواجهٔ دکانی ... (١).

١- یعنی : و هر آینه آخرت بزرگترست به مراتب . (سورهٔ الاسری ١٧ آیهٔ ٢٢) .

٢- دریوزه : گدائی .

٣- معاذات ، جمع معاذه : افسون . تعوید . پناه .

---

(١) رسائل‌خواجه عبدالله (ص٨٧تا٩٣چاپ‌ارمغان) .

از

رسالهٔ هفت حصار

ای دستگیر هر سر گشته، وای فریادرس هر درمانده، ای عذرپذیر بیچارگان، وای رهنمای متحیران، وای دستگیر نگونساران، ای کریم پریشانان، وای رحیم پشیمانان، وای مونس پرغمان، وای مرهم جراحت رسیدگان، وای درمان درماندگان، وای مجیب خوانندگان، وای مطلوب جان مشتاقان ... ای چارهٔ درویشان، وای پناه خویشان. ای سرمایهٔ مفلسان وای معین بیکسان، ای صحت دهندهٔ بیماران، ای امید امیدواران. ای خداوند زمین و آسمان، وای قبول کنندهٔ توبهٔ عاصیان، ای آنکه رحمت تو عمیم است وذات تو قدیم است ونام تو رحمن و رحیم است، ای کریمی که هزار نعمت زیاده کنی به شکری، وای رحیمی که هزار گناه بیامرزی بعذری، باقی توئی بی فنا وتوئی مستحق هر ثنا توئی اجابت کنندهٔ هر دعا، توئی آرزو بخش آرزومندان و توئی خداوند خداوندان ... ای ملکی که وجود ترا ازحدوث پیوندی نیست ای رحیمی که وجود ترا از عطادادن گزندی نیست...(۱).

---

(۱) رسائل خواجه عبدالله (ص ۹۶ تا ۱۰۵ چاپ ارمغان).

از

الهی نامه

الهی! عذرمارا بپذیر ، بر عیبهای مامگیر. بنام آن خدائی که نام او راحت روح‌است وپیغام اومفتاح[1] فتوح[2] است. وسلام‌دروقت‌صباح مؤمنان راصبوحست ، و ذکر او مرهم دل مجروحست ، و مهر او بلانشینان را کشتی‌نوح‌است، ای‌جوانمرد درین‌راه مردباش ودرمردی فردباش و با دل پردردباش .

الهی! عبدالله‌عمر بکاست اماعذر نخواست .

الهی! خواندی تأخیر کردم، فرمودی تقصیر کردم.

الهی! عمرخودبرباد کردم، وبرتن‌خود بیداد کردم .

الهی! ازپیش‌خطر وازپس راهم‌نیست ، دستم گیر که جز فضل توپشت وپناهم نیست .ای‌بودونابودِ من ترایکسان،از غم‌مرا بشادی برسان .

۱ـ مفتاح : کلید .

۲ـ فتوح : گشایش .

الهی! درسر خمار تو داریم، ودردل اسرار تو داریم، و برزبان استغفار تو داریم .

الهی! دلی ده که در کار تو جان بازیم، وجانی ده که کار آن جهان سازیم .

الهی ! دانائی ده تا از راه نیفتیم وبینائی ده تا درچاه نیفتیم . دست گیر که دست آویزی نداریم . بپذیر که پای گریزی نداریم .

الهی! مگوی که «چه کرده‌ایم» که دروا[1] شویم، ومگوی که «چه آورده ای» که رسوا شویم .

الهی! ظاهری داریم شوریده، باطنی درخواب، سینه‌ای داریم پر آتش دیده‌ای داریم پر آب . گاه در آتش سینه میسوزیم و گاه در آب چشم غرقاب ... (۱) .



۱ـ دروا : نگون معلق . آویخته .

(۱) رسائل خواجه عبدالله ص۱۷۲ تا ۱۸۰ چاپ ارمغان.

از

رسالهٔ مقولات

بدانکه خدای تعالی این جهانرا محل اسرار گردانید وودیعت هر سرّی بمکنونات رسانید . پس‌از آن پرده های حجاب انگیخت و پرده ها آویخت . بعضی از موالید بر عناصر ، بعضی از اعراض متعرض بجواهر تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر طریقت کیست و اهل شریعت کیست و پیر نا دیده کیست و طفل کاردیده کیست . پس درباطن آدمی چراغ معرفت را برفروخت‌وعلوم سرایر[1] وضمایر[2] کیفیات درآموخت. آنها که ارباب هدایت‌بودندهرچه پیش‌می‌آمد میدیدندوهرحجاب که درراه می‌افتاد می‌بریدند . لاجرم چون هوا را بریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده مقهور کردند درون پرده‌ها هر چه خواستند بیافتند . اما آنها که از اهل‌ضلالت بودند ونبودند امانمودند، وبا هرنقش گرما به عشق‌باختند. وبرسرهر شاد روان[3] کمند انداختند ، چون در نگری نه ازطریقت‌اثری ونه‌از

۱ــ سرایر ، جمع سریره : راز. سر. باطن. نیت .

۲ــ ضمایر،جمع ضمیر : دل ـ رازنهان ـ آنچهٔ درخاطر گذرد ـ

۳ــشادروان : خیمه . چادر . سراپرده .

حقیقت خبری، و نه از فعل جفا ندمی[1]، و نه در راه وفا قدمی. هریك بغلبهٔ وجود خود مغلوب شده، و از دین حق محجوب[2] شده ...

الهی! دلی ده که در کار تو جان بازیم، جانی ده که کار آنجهان سازیم. تقوایی ده که دنیا را بسپریم. روحی ده که از دین برخوریم. یقینی ده که در آز بر ما بازشود، قناعتی ده تا صعوهٔ[3] حرص ما باز نشود. دانایی ده که از راه نیفتیم. بینایی ده تا در چاه نیفتیم. دست گیر که دست آویز نداریم. در گذار که بد کرده‌ایم. آزرم دار که آزرده‌ایم. طاعت مجوی که یاب آن نداریم. از هیبت مگوی که تاب آن نداریم. توفیقی ده تا در دین استوار شویم. عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم. نگاهدار تا پریشان نشویم. براه دار تا پشیمان نشویم. بیاموز تا شریعت بدانیم، برافروز تا در تاریکی نمانیم. بنمای تا در روی کس ننگریم. بگشای دری که در بگذریم. تو بساز که دیگران ندانند. تو بنواز که دیگران نتوانند. همه را از خود رهایی ده. همه را بخود آشنایی ده. همه را از مکر شیطان نگاهدار. همه را از فتنهٔ نفس آگاه دار...

اگر عزم این کار داری خیز و قصد راه کن. نه زاد بر گیر و نه کس را همراه کن و نه همراه را آگاه کن، عاقبت نیازدار و سخن کوتاه کن. اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگداختی، و اگر صحبت خود دریافتی از دو عالم بپرداختی[4]. یکی تشنهٔ آب آب میجوید و یکی در آب

۱ـ ندم (بفتح اول و دوم): پشیمانی.

۲ـ محجوب: در پرده.

۳ـ صعوه (بفتح صاد و واو): گنجشك.

۴ـ پرداختن از چیزی: دور و جدا شدن. و فارغ شدن از آن. ترك آن گفتن.

قصهٔ آب میگوید، اگر این تشنه دردریا بار افکند، زندگانی بدریا دهد واگر آن تشنه فرا آب رسدزندگانی فرا آب دهد، واین هردودر طلب زندگانی هلاك ، این سخن راندانند مگر صاحب دل پاك...

بر سه چیز اعتماد مکن : بر دل و بر وقت وبر عمر، که دل زنگک گیرست ووقت تغییر پذیرست وعمر همه تقصیرست. توفیق عزیزست ونشان آن دوچیزست: اولش سعادت ، آخرش شهادت. مست باش ومخروش، گرم باش ومجوش شکسته باش وخاموش که سبوی درست رابرند بدست وشکسته رابدوش ، دی رفت وبازنیاید، فردارا اعتماد نشاید، امروزرا غنیمت دان ، که دیر نپاید که ازما کسی رایاد نیاید .(۱).



(۱) رسائل خواجه عبدالله ص۱٤٤تا۱٦۲ (چاپ ارمغان).

از

رسالهٔ محبت نامه

باب المحبة ـ اما محبت سه است: علتی و خلقی و حقیقی.

محبت علتی هواست و خلقی قضاست و حقیقی عطاست. آن محبت که از علت خیزد در نفس نزول کند و نفس را پست کند، و خلقی بر دل فرود آید و دل را نیست کند. و آنچه از حقیقت خیزد در جان قرار گیرد تا وی را که ازو نیست، نیست کند، و بخود هست کند.

نشان محب آنست که غرقهٔ جمال محبوب بود و همچون نظارگیان پسر یعقوب بود. باید که در مقابل دوست هستی از خود نبیند و دوست را جز بدوست نبیند، این محبت بیچونست و نص «یحبونه» است[1].

باب الشوقـ حکایت شوق از پس ولایت ذوق مسلم است. شوق آتشیست که شعلهٔ شعاع وی از نیران[2] محبت خیزد و بوی عود وجود از احتراق چهره افتراق[3] او برانگیزد. قاعدهٔ انتظار خراب کند و عاشق را بی‌قرار

۱ـ اشاره است به آیهٔ ۵۹ از سورهٔ مائدهٔ قرآن کریم.

۲ـ نیران، جمع نار: آتش.

۳ـ افتراق: جداشدن. جدائی. مفارقت.

وخواب کند ، اوسبب طلب است ، اگرچه طلب بی‌سبب است . اوست راهبر بکوی محبت ، وآ بخورجوی صحبت که جیحون مهر بجوش آرد تاعاشق رادرخروش آرد که درخوف ورجاء ومنع و عطاء به‌شربت زهر نوش آرد تا چندانی سودا غالب گردد که مرد درشوق غایب گردد وشوق بی‌وی بخودجاذب گردد .

باب الطلبـ حقیقت‌طلب درهردلی گردست . مرداین‌کارمردی عظیم‌است ودرداین‌دردردی الیم[1] است . مرددردش‌درمیان باید و ویرا دیده‌بیگمان‌باید . اگرطالبی‌راه پاك کن‌وپشت بآب وخاك کن ، اگر چند راه صحراست باخود همراهی خطاست، مرد این‌کارمرد بایدوفرد باید ویکدرد باید .

عزیزا گرهست چراپویی، واگر نیست‌چراجویی که درمقابلهٔ احدیت خودجای‌نشست نیست وهستی راهست جز نیستی نیست . در احوال خود تفکر کن و از گذشتگان تذکر کن که نهایت‌عبادت همهٔ‌طالبان‌این آمد .

باب العشقـ اگر بستهٔ عشقی‌خلاص‌مجوی. واگر کشتهٔ عشقی قصاص‌مجوی که‌عشق آتشی‌سوزانست وبحری بی‌پایانست . هم‌جانست وهم‌جانراجانانست‌وقصهٔ‌بی‌پایانست‌ودرد بیدرمانست وعقل‌درادراك وی حیرانست ودل‌ازدریافت وی‌ناتوانست وعاشق قربانست ، نهان کنندهٔ عیانست ، وعیان کنندهٔ نهانست . عشق حیات‌فؤادست[2] . اگر خاموش باشد دل‌را چاك کند،وازغیرخودش‌پاك کند.واگر بخروشد ویرا زیر

١ـ الیم: دردناك.
٢ـ فؤاد : دل .

وزبر کندو ازقصهٔ اوشهرو کوی راخبر کند. عشق دردنیست ولی بدرد آید. بلانیست ولیکن بلارا بسرمرد آرد. چنانکه علت حیاتست همچنان سبب مماتست. هرچندمایهٔ راحت است پیرایهٔ آفت است، محبت محب را سوزد نه محبوب راوعشق طالب راسوزد نه مطلوب را.

باب الوفا ــ وفاغایت وفاقست[۱] ووقایت[۲] میثاقست. وفا دستگاه مشتاق است وپایگاه عشاق است.

وفا مایهٔ اخلاص است وپیرایهٔ اهل اختصاص است. وسر خویش نهفتن است وسر دوست نا گفتن است. وفای عام پیداست ووفای دوست جداست. وفای عام آنستکه دوست راباشد ووفای خاص آنستکه بایاددوست باشد چنانکه آن دردوستی خلل نیارد این بردوستی بدل نیارد. چنانکه آن بجفا نگریزد، این درعطا نیاویزد. آن کارمردانست واین کار بیخودانست. عهدی بوده است. درعنایت قدیم بنیابت آدم که کسی را ورای بندگی کام نیست، واین عهدیست بحکم ولایت که دراو کلام نیست. مقتضی نیستی آن جانست واهل بصیرت راعیانست. (۱).



۱ــ وفاق: موافقت. همداستانی.

۲ــ وقایت: نگهبانی.

---

(۱) رسائل خواجه عبدالله ص ۱۰۶ تا ۱۲۷ (چاپ ارمغان).

از

کنز السالکین

باب اول ــ درمقالات عقل وعشق ــ سپاس وستایش مردار ندهٔ عالم را وآفرینندهٔ بنی آدم راکه پادشاهی اوراسزاست وفرمانروائی اورارواست ملك بخش ملك بخشای . فضل گستر عدل فرمای . خدمت او بر پرستندگان زیب وزیور ، نام او در طالع بندگان سعد اکبر ، نصرت علم او ولایت را لشکر ، عصمت او حشم حمایت راکشور ، دلهای نورانی راازذوق معرفت او شهپر ، وجانهای روحانی راازشربت محبت اوافسر . عون[1] اوضعیفان رالشکر آراسته و غوث[2] او مفلسان را گنجی پرخواسته[3]. حقیقت خداوندیش بزبان بنان[4] بیان نتوان کرد ودرمعاملت خدمت او زیان نتوان کرد . بیگانه چون آشنا خوکردهٔ رحمت اوست، ودشمن چون دوست پروردهٔ نعمت اوست .

۱ــ عون : یاری.

۲ــ غوث : پناه . فریادرسی. یاری.

۳ــ خواسته : مال .

٤ــ بنان: انگشت.

باب دوم در مباحثهٔ شب و روز ـ شب را با روز مباحثه افتاد ومجادلهٔ هرچه تمامتر پیش آمد . روز سر کشید و گفت :

من زیارت احبابم [۱] . وعمارت اسبابم : نفقهٔ [۲] زن وفرزنـدم . صدقهٔ خویش وپیوندم . هنگام ضراعتم [۳] . روز بازار بضاعتم . سفرهٔ من نورست. ظلمت ازمن دورست . خوان من اسبابست . قرص کرم من آفتابست . گنج نامهٔ من « ان فی ذلك لايات لاولـی الالباب » [۴] است .

ای‌شب! تورعیتی ومن شاهم.وتو ستاره‌ای و من‌ماهم .

ای‌شب! توشبهی [۵] ومن دُرم، توبلالی [۶] ومن حرّم [۷] . شبه [۵] هم‌سلك دُرنیاید، وبلال حبشی [۶] بجای ابوبکرقرشی [۸] نشاید.

ای‌شب! تو بر خرابه هـای‌تاریك چون بومی و من بر تخت روزگار اسکندر رومی .

ای‌شب! توحبشی [۹] مشعله داری، ومن‌شاه شهرت‌یافتهٔ بزرگواری.

۱ـ احباب، جمع حبیب: دوستان.

۲ـ نفقه : خرجی .

۳ـ ضراعت: فروتنی‌وخواری‌نمودن.زاری کردن.

٤ـ یعنی: همانادراین‌هرآینه نشانه‌هائیست برای‌خردمندان.

٥ـ شبه : شبق ، سنگی‌است سیاه .

٦ـ بلال‌حبشی : اذان‌گوی پیغمبراکرم بوده است.

۷ـ حر : آزاد . آزاده .

۸ـ ابوبکرقریشی : خلیفهٔ‌دوم .

۹ـ حبشی: ازمردم‌حبشه. اینجاسیاه‌معنی‌میدهد بمناسبت‌سیاه بودن‌مردم آنجا

شب گفت: ای روز! بیش ازین دراز نفسی مکن ودعوی کسی مکن. تو شورش سر سالکانی ، تاراجگر وقت مشتاقانی ، ترا حریصان زرپرستند ، ومرا سرمستان میکدهٔ الستند[1]. ترا غافلان دیر خیزند و مرا عاشقان اشك ریزند .

ای روز! من آن شاه شب‌نامم که کواکب سپاه منست . مشتری تکمهٔ کلاه منست. مریخ دربان منست . عطارد دیوان منست . زهره مهمان منست . زحل پاسبان منست. فلك ایوان[بان]منست . ماه چراغ تابان منست . شفق شاهد نور افشان منست .

ای روز! اگر ترا تاج نوربخش زرین است مرا نیز در عزیر بهجت افزای پروین است .

ای روز! اگر ترا اشعهٔ آفتاب لباس ششتری است ، مرا نیز در بنا گوش در شاهوار مشتریست .

ای روز! اگر ترا برخوان قرص آفتابست ، مرا نیز درشادروان[2] زربفت ماهتابست .

ای روز! اگر ترا چهاروقت فریضه گزارد هست ، مرا نیز شاهد ماه شب چهارده است .

ای روز اگر ترا بتفاخر بزرگواری میل است مرا شهرت خطاب مستطاب « یاایها المزمل قم اللیل»[3] است. (۱) .

۱ـ الست : اشاره است به آیهٔ: الست بربکم ؟ قالوبلی (آیا نیستم من پروردگار شما گفتند آری) (قسمتی ازسورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۱) . و مراد آن روزیست که خداوند عالم این خطاب بمردم کرده و فرموده است .

۲ـ شادروان : بساط گرانمایه .

۳ـ یعنی: ای گلیم بر خود پیچیده برخیز شب. (سورهٔ ۷۳ (المزمل) آیهٔ ۱) .

---

(۱) رسائل خواجه عبدالله ص ۲۵ تا ۵۰ (چاپ ارمغان) .

از

طبقات الصوفیه

شیخ‌الاسلام گفت که وقتی در عرفات ازین جوانمردان یکی ایستاده بود. گفت: الهی! من امروز ترا یادی کنم و بستایم که هرگز کسی چنان نستوده باشد. درساعت زبان او خشك شد و گنگ. آخر بدل وی در آمد گفت: الهی بتو به‌ام، من کی توانم که بسزا ترا یاد کنم یا بستایم، به‌این زبان آلودهٔ خود بسزای خود چنانکه توانم مفلس‌وار ترا یاد کنم، درساعت زبان یافت. شیخ‌الاسلام گفت: یکچند بکسب یاد تو برزیدم، بازیکچند بیاد خود ترا نازیدم، دیده براو آمد با نظارهٔ تو پردازیدم، درخبر و غفلت آن همه سازیدم چون عیان پدید آمد از آن همه بپردازیدم، یار بشناختم خاموشی گزیدم. چون من کیست که‌این مرتبه راپسندیدم. شیخ شبلی گوید: المرید ناطق والعارف اخرس[1]: شیخ‌الاسلام گفت، قدس سرّه[2]، که‌یاد کردن کسبست وفراموش نکردن زندگانی، و زندگانی ورای دو گیتی‌است، و کسب چنانکه دانی.

۱ــ پیرو و مرید سخنگوی است و عارف گنگ.
۲ــ یعنی پاك داشته شود سرش.

فی‌مناجاته : الهی! دوستی نگذاشت جز از دوست و دیگر همه آوار[۱] ، ذاکر ومذکوریکی و رسم ذکرازو یادگار .

الهی ! فریاد ازیاد به اندازه و دیدار بهنگام وا ز آشنائی بنشان ودوستی به‌پیغام وازیاد بیش‌ازصحبت آمیختن دریاد . الهی! چه کنم که همه یادم ، من‌جزمن‌نشان خودفرابادنهادم ، به بهانهٔ من بهانه چون شویم ، و گفت که علتست چون گویم ، چه سودازدعاو کوشش وپاداش که مولی‌فرابودنی گفت که باش. الهی!جزتوترا که شاید که دریادتو جزازتو کس‌نماند ، جزتوترا که داند، هیچکس‌نتواند ، وهرکه ترا بخودجوید برسزای‌خود فروماند ، بتوان توترامی‌جویند وباتو ازتو میگویند، بیننده گنگست‌وآگاه گویاست. (۱).



۱ــ آوار: ازخانمان‌دورافتاده‌ـدربدر.

---

(۱)ازطبقات انصاری لهجهٔ‌کهن‌هرات منقول‌درمقالهٔ پروفسورایوانف درروزنامهٔ انجمن‌پادشاهی‌آسیائی (ژانویه‌وجولای۱۹۲۳میلادی) .

از

طبقات الصوفیه

ابراهیم اطروش - از متأخرانست . شیخ الاسلام گفت که بوعبدالله باکومرا گفت ، که عبدالواحدبن بکر گفت ، که ابراهیم اطروش گفت : که رکوۀ[1] صوفی کف صوفی باید و بالش اودست او وخزینه «او» باید، یعنی حق .

شیخ الاسلام گفت : که هر که برین بیفزاید ، کار فرادست خود دهد ، که در آن ماند . گفت : ار بهانه نیستی ، کس را بانیافت این کار زندگانی نیستی . گفت : وقتی صوفیی با دنیا گشت . اورا گفتند: «سبب چه بود؟» گفت: «سبب سوزنی بود». گفتند: «چگونه؟». گفت: «بسفر میرفتم، گفتم که سوزن باید . چون بدست آمد گفتم : چیزی باید که در آن آویزم ، کنف[2] فرادست آوردم ، گفتم : که کنف دردست نتوانم گرفت، رکوه ای[1] بدست آوردم. گفتم حمالی نتوانم کرد. رفیق بدست آوردم . فراهم پیوست تا اینجا، این همه از آن بایست[3] سوزن بود. (۱).



۱- رکوه (بفتح اول وسوم) : مشك چرمی کوچك. آبخوری کوچك.

۲- کنف (بکسر اول) : توشه دان که در آن کالا نهند .

۳- بایست : لزوم . ضرورت .

---

(۱) طبقات الصوفیه ص۶۶ چاپ آقای عبدالحی حبیبی سال ۱۳۴۱

از

رساله صد میدان

...از آشنایی تا دوستداری هزار مقامست. و از آگاهی تا به گستاخی هزار منزلست. و این جمله بر صدمیدان نهاده آمد، والله المستعان[1].

میدان چهارم فتوتست. از میدان انابت[2] میدان فتوت زاید. قوله تعالی: «انهم فتیة آمنوا بربهم»[3]، فتوت چیست؟ بجوانمردی و آزادی زیستن. و فتوت سه قسم است: قسمی با خلق و قسمی با خود و قسمی با حق. قسم حق چیست؟ بتوانی خود در بندگی کوشیدن. و قسم خلق آنست که ایشان را به عیبی که ازخود دانی نیفکنی. قسم خود آنست که تسویل[4] نفس خویش و آرایش وزینت وی نپذیری.

وقسم حق راسه نشانست: ازجستن علم ملول نشوی؛ و ازیاد وی نیاسایی؛ و صحبت با نیکان پیوندی؛ و قسم خلق راسه نشانست:

آنچه از یشان ندانی ظن نبری؛ و آنچه دانی بپوشانی؛ و بدان مؤمنان راشفیع باشی.

وقسم خود را سه نشانست: بباز جستن عیب خویش مشغول باشی؛ وعیب خویش بدداری؛ و شکر نعمت ستر بر خود بینی وازترس نیاسایی.(۱).

۱ـ یعنی: وخدایست یاری خواسته شده.

۲ـ انابت: توبه. بازگشتن ازگناه.

۳ـ یعنی: همانا ایشانند جوانان که گرویدند به پروردگارشان (ازسورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ۱۲)

٤ـ تسویل: آراستن و نیکوجلوه دادن کاری برای فریفتن وگمراه کردن.

---

(۱) صدمیدان ص۹۶و۹۸ چاپ قاهره سال ۱۹٥٤ میلادی.

بیان الادیان

تألیف ابوالمعالی محمد بن عبدالله بن علی بن الحسن ابن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن [حسین بن علی بن] الحسین بن علی بن ابیطالب .

این کتاب در سال ٤٨٥ هجری تألیف شده است در شرح ادیان و مذاهب جاهلی واسلامی وعلی العجاله قدیمترین نسخه ایست که درموضوع ملل ونحل وآراء ودیانات بزبان فارسی دردست داریم.

این کتاب را مرحوم عباس اقبال درسال ۱۳۱۲ هجری شمسی تصحیح وطبع کرده اند .

از

بیان‌الادیان

العجم و الفرس

پارسیان ایزد تعالی را «هرمزد» و «ایزد» و «یزدان» خوانده‌اند و بهستی صانع مقر بوده‌اند و آن گروه از ایشان(۱) آتش پرستیده‌اند و مذهب ایشان در آتش‌پرستی همان بوده‌است که مذهب بت‌پرستان عرب در بت، چنانکه خدای تعالی از قول ایشان حکایت کرد «ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی»[۱] : نپرستیدیم بتانرا الا ازبهر آنکه تامارا به‌ایزد تعالی نزدیك گرداند». و آتش‌پرستان‌را همین اعتقاد بوده‌است. وهر که‌درعجم ملك روزگار شده‌است‌واوراکارهای بزرگ برآمده‌دراوچیزی دیده‌اند که‌آنرا «فرّ ایزدی» خوانده‌اند و «یزدفره» خوانده اند . و در تاریخ مقدسی[۲] آورده است که درفارس آتشگاهیست که‌آنرا قدیم تردارند و در آنجا کتابیست که‌زردشت بیرون آورده‌است بسه باب: «زند» و «پازند» و «اوستا»[۳] وابتدای آن کتاب این لفظهاست :

« فی گمان هی رستخیز هی‌بهستی هرمزدوامشاسپندان»، معنی این لفظها آنست: «بی گمان باش بروز رستخیز و بی گمان باش بهستی ایزد تعالی و فرشتگان او». (۲).

۱- قسمتی از آیهٔ ۱٤ از سورهٔ ۳۹.

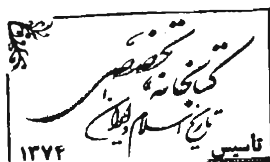
۲- ظاهراً مراد کتاب البدء و التاریخ ازمطهر بن‌طاهر مقدسی است(متوفی بعدازسال ۲۷۵هجری).

۳_ اوستا کتاب دینی زرتشتیان است وزند شرح آن وپازند شرح زند.

---

(۱) ظاهراً : از ایشان که... پرستیده‌اند.

(۲) بیان‌الادیان چاپ مرحوم اقبال ص ۵



حکایت

بروزگار مامون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذهبها رامناظره کردندی . تامردی بیامدمتکلم که این‌مذهب ثنوی[۱] داشت و براین مذهب مناظره میکرد. مأمون بفرمودمتکلمان‌وفقهای اسلام راجمع آوردند ازجهت مناظرهٔ او . آن‌مرد چون درسخن آمد گفت عاملی ببینم بر خیروشرونوروظلمت و نیك وبد،هر آینه هریك‌را ازاین‌اضداد باید که صانع‌دیگر باشد چه خردواجب‌نکند که‌یك‌صانع نیکی کند وهمو بدی کند،ومانند‌این‌حجتها گفتن گرفت.ازاهل‌مجلس بانگ‌برخاست: یاامیرالمؤمنین! باچنین کس‌مناظره‌جز باشمشیر نباید کرد.پس‌مأمون یك‌زمان خاموش بود آنگاه از او پرسید که:«مذهب چیست؟». جواب‌داد که:«مذهب آنست که‌صانع‌دو است: یکی‌صانع‌خیر، ویکی‌صانع‌شر وهریکی‌رافعل‌وصنع اوپیداست ، آنکه خیر کند شر

۱ـ ثنوی: آنکه‌بدوخدای‌اعتقاددارد .

نکند، و آنکه‌شر کند، خیر نکند. مأمون گفت: «هر دو به‌افعال خود قادرند یا عاجز؟». جواب‌داد که: «هردو به افعال خویش قادرند وصانع‌هرگز عاجز نباشد».

مأمون گفت: «هیچ عاجزی بدیشان راه‌یابد؟». گفت: «نه‌وچگونه معبود عاجز بود». مأمون گفت: «الله اکبر! صانع‌خیر خواهد که همه بداو(۱) باشد وصانع شر نباشد، یاصانع شر خواهد که صانع خیر نباشد، بخواست ومراد ایشان باشد یا نی؟». گفت: «نباشدو یکی‌را بر دیگری دست‌نیست».

مأمون گفت پس عجز هریکی از ین‌دو ظاهر گشت وعاجزی‌خدای را نشاید». آن ثنوی[۱] متحیرماند، آنگاه فرمود تااورا کشتندوهمگنان برمأمون ثنا گفتند(۲).



۱ـ ثنوی: آنکه به دوخدای اعتقاددارد.

---

(۱) شاید: او.

(۲) بیان‌الادیان همان‌چاپ‌ص۱۸

قصص الانبياء

تألیف ابو اسحاق ابـراهیم بن منصور بـن خلف النیسابوری (۱) . عصر زندگانی مؤلف روشن نیست اما چون کتاب وی برپایهٔ روایاتی است که بوسیلهٔ محمدبن سایب الکلبی به ابن عباس استناد داده‌شده و میان مؤلف و محمد بن سایب (متوفی بسال ۱٤٦ هجری) هفت محدث واسطه است بدین جهت توان گفت که زمان‌مؤلف‌و تألیف کتاب قرن پنجم‌هجریست.
این کتاب‌را آقای‌حبیب‌یغمائی‌ازروی‌نسخه‌های‌معتبر که ازآن جمله نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس و نسخهٔ کتابخانهٔ نافذ پاشا موقوفهٔ باب الجدید ترکیه است در سال ۱۳٤۰ هجری شمسی ، درعداد کتب بنگاه ترجمه و نشر کتاب تصحیح‌وچاپ کرده اند .

نسخهٔ خطی نفیس دیگری از این کتاب ملکی آقای سلطان القرائی است اما بانسخه‌های مأخذچاپ آقای یغمایی در عبـارت و ترتیب بکلی تفاوت دارد وفاقد فصل بندی است و اضافاتی نیز برنسخه هادارد ازآن جمله قصهٔ وفات فاطمهٔ زهراست که ما بعنوان نمونه نقل خواهیم کرد و نیز مقدمهٔ این نسخه را خواهیم آورد تـا باب مقایسه‌ای با نسخه های دیگر گشوده‌شود .

اما آنچه ازمجموع‌این نسخه‌ها برمی‌آید آنست که رواة درنقل بسلیقه وبرحسب قدرت بیان و درجهٔ فصاحت خود تصرفاتی در اصل کرده اند که اختلاف کلی نسخه های‌کتاب ازآن ناشی‌شده‌است.

---

(۱) یااسحاق‌بن ابراهیم‌بن خلف‌النیسابوری .

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الحمیدالمجید . المبدیءالمعید . فعال‌لمایرید . رب الخلائق‌اجمعین . وصلی‌الله علی محمد خاتم‌النبیین وعلی آله‌الطیبین.[۱]

قال الشیخ رحمة‌الله علیه . از پس ثنای خدای تعالی و صلوات رسول صلی‌الله علیه وسلم ، یاد کنیم از قصص[۲] قرآن و آنچه در آن پیوسته‌است ازپندها وحکمتهای لطیف و نکت‌واشارت آن، ویاد کردن اعتباربدان . زیرا که یافتیم این قصص را معظم قرآن و بیشتر ذکر آن که خدای تعالی گفت وبدان مرخلق را رغبت نمود وبیم کرد و بدان‌جهان دلالت کردو کردارهای‌قوم پیشین‌به‌این امت‌بگفت،وآنچه بدیشان رسید ازعذابهای گوناگون تامؤمنان حذر کنند ازآن وشکر کنند درآنچه خدای تعالی مرایشان را داده است از دین پاك واسلام درست وبدانند افعال نیکوی پیامبران دیگر وامتهای ایشان تا بدان رغبت کنند. واصل‌مذکری‌وپنددادن اینست . وخلق را بخدای تعالی خواندن اولیتر . وماجمع کردیم این‌قصص‌ها را که به‌قرآن‌درست ، صد وشانزده قصه است واز باری تعالی توفیق خواهیم بتمام کردن . انه‌یسمع ویجیب وعلیه‌التکلان،[۳] (۱).

۱-یعنی: سپاس‌مرخدای‌راست‌ستوده‌و بزرگوار، آغاز کنندهٔ باز گردانندهٔ. کنندهٔ آنچه خواهد . پروردگارمردمان بجمله . و درود برمحمد بازپسین پیغامبران وبرفرزندان پاکان‌اوباد.

۲- قصص (بفتح‌اول‌ودوم): داستان. قصه. افسانه، و(بکسراول‌وفتح‌دوم)، جمع قصه : داستانها .

۳- همانا اوست می‌شنود واجابت میکند وبراوست توکل .

(۱) یعنی: قصص‌الانبیاء چاپ‌آقای‌یغمائی ص۲۹۱

مقدمهٔ نسخهٔ قونیه بعبارتی دیگرست مزید فایدت را عیناً نقل میشود :

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الحمید المجید. المبدیء المعید، رب الخلایق اجمعین. و صلی الله علی محمد خاتم النبیین و علی آله الطاهرین. پس از ثنای خداوند تبارك و تعالی و صلوات رسول علیه السلام یاد کنیم از قصص قرآن و آنچه بدو پیوسته است از پندها و حکمتها و لطائف و نکته واشارت و یاد کردن اعتبار بدان، زیرا که یافتیم این قصص را معظم قرآن و یاد کردن فعل پیشینیان که خدای عزّوجل اندر قرآن یاد کرده است و به قرآن خلق را عبرت نموده است و بیم کرده است و بدان جهان دلالت کرده. و کردار قومهای پیشین بگفت و آنچه بدیشان رسید از عذابهای گوناگون، تا همهٔ مؤمنان حذر کنند از آن و شکر کنند بدانچه خدای تعالی داده باشد ایشان را از دین پاك و بمثل آن کار کنند و بدانند کردارهای نیکو و پیغمبران و کرامتهای ایشان و بدان رغبت کنند و بمثل آن کار کنند و هیچکس از علما و بزرگان از این قصص اعراض نکرده اند مگر گروهی از مردمان که عاجز بوده اند از دریافتن آن و اندر جمله مایهٔ پندادن است و مذکری کردن است و خلق را بخدای خواندن است اولیتر آن بود که ما جمع کردیم این قصه را چنانکه بقرآن و تفسیرها. وآغاز کنیم از قصهٔ آفرینش آسمان و زمین بیاری ایزد جلت قدرته. (۱)

---

(۱) قصص الانبیاء چاپ آقای یغمائی ص ۲

واینك مقدمهٔ نسخهٔ آقای سلطان القرائی :

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و العاقبـة للمتقین ولاعدوان الاعلی الظالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه وظهر حقه محمد و آله اجمعین.

اما بعد پس از ثنای خدای تعالی وصلوات رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یاد کنیم از قصص قرآن و آنچه بدو پیوسته است ازسرها و حکمتها ولطایف و نکتهها واشارات و یاد کردن اعتبار بدان زیرا که یافتم قصص رامعظم قرآن و یاد کردن فعل پیشینگان که خدای عزّوجل در قرآن یاد کرده است و بدان خلق راعبرت نموده و بیم کرده است و بدان جهان دلالت کرده و کردارقومهاء پیشین بگفته و آنچه بدیشان رسید ازعذابهاء گوناگون تامؤمنان حذر کنندازآن و بر آنکه خدای تعالی ایشان را داده ازدین پاك و برموجب آن کار کنند و بدانند کردارها را نیکوو پیغامبران علیهم الصلوةوالسلام و کرامتهای ایشان و بدان رغبت کنند. وهیچکس ازعلماء وبزرگـان ازقصص قرآن اعراض نکرده اند مگر گروهی که عاجز بودند از دریافتن آن و این جمله پنددادن و تذکرست و خلق رابخدای تعالی خواندن واولیتراینست از همه شغلها وماجمع کردیم این قصهها را چنانکه درقرآن است بتفسیرها، آغاز از قصهٔ آفرینش آسمان وزمین کنیم بعون الله وتوفیقه...

قصهٔ چهارم

آفریدن حوا علیها السلام

«... چون حق سبحانه و تعالی خواست که حوا را بیافریند خوابی بر آدم افکند چون نعاس[1] و آنگاه از رگ پهلوی چپ حوا را بیافرید. حکمت در آن خواب نرم آن بود که اگر خواب نرم نبودی، بودی که دردی بوی رسیدی دشمنش گرفتی، و اگر خواب گران بودی شفقت نبودی بروی که غافل بودی از کار وی.

پس چون حوا را بیافرید، آدم گفت: «ای بارخدایا! این چیست؟» گفت: «این جفت تست، تو بااو آرام گیری». پس آدم دوستش گرفت و حوا سخت نیکوروی بود، چنانکه درخبر آمده است که حق تعالی نیکوی وجمال میان او و آدمیان صدجزو آفریده بود نودونه جزو حوارا داده بود ویکی مرهمهٔ خلق را. چون ببهشت در آمد همهٔ اهل ببهشت تعجب میکردند و آدم بهیچ کس راضی نشد از اهل بهشت مگر بوی. وچون نعمت بهشت بخوردند نیکوتر شدند تا آن وقت که از آن درخت بخوردند بوسوسهٔ ابلیس لعنه الله...(۱).



۱ـ نعاس: خواب یا سستی خواب.

(۲) قصص الانبیاء ص۱۲و۱۳

قصهٔ سی و سوم

یوسف علیه السلام

. . همه بدین جمع شدند و تدبیر کردند که چگونه کنیم تا پدر دستوری[1] دهد اورا. بیامدند و یوسف را گفتند: «ترا خود هیچ آرزو نکند که بدشت بیرون آیی و تماشا کنی تا دلت بگشاید؟». یوسف گفت: «مرا آرزو هست، لیکن پدرم دستوری[1] نمی‌دهد». گفتند: «درخواه تا دستوری[1] دهد». یوسف چندروز پدررا میگفت که مرا دستوری[1] ده که بدشت بیرون روم و تماشا کنم که مرا آرزوی بیرون رفتن است. آخر یعقوب نرم شد.

چون برادران یوسف دیدند که پدرشان نرم شد بیامدند و گفتند: «یا پدرما! این برادر مارا آرزوست که باما بدشت آید و تماشا کند تا دلش بگشاید چراست که مارا براو ایمن نمی‌داری که ما اورا دوستداریم و نیك خواهیم». گفت: «ترسم که ببرید و ازو غافل مانید و ازپس گرگ اورا بخوارد»[2]. سخن گرگ دردهان ایشان نهاد. گفتند: «اگر گرگ اورا بخوارد[2] و بتواند بخورد ماسخت زیان کار باشیم». از بس که ایشان بگفتند یعقوب نرم شد و یوسف را دستوری داد تا یوسف کار بساخت و فلاخن وچوبی برداشت و قصد رفتن کرد . . .

۱ــ دستوری : اجازه .

۲ــ بخوارد : بخورد.

... و در قصه آمده است که چون زلیخا از همه رویها درماند وبیچاره گشت ، گنده پیری بود دوستدار وی . زلیخا را گفت :«ترا چه‌رسیدست که رویت‌زرد شده‌است؟» گفت:«ازجهت‌این‌غلام عبری که دلم‌باوی آویخته‌است». پیرزن گفت :«باتو نسازد که درین‌زمانه بجمال تو کس‌نیست؟» زلیخا گفت:«چون‌مرا ندیده‌بودچون‌پسندد؟ که‌نخستین فراغت ازصانع[1] باید تا بمصنوع[2] نظر کند؟» پیرزن گفت: «آن‌هفت‌سال باز که پیش‌تست وهنوزترا ندیده بود ؟ این عجب‌کاری است ! پیرزن گفت:«من‌حیلتی‌سازم که وی لابد بتونگرد . تومرا بمال مدد کن» . زلیخا گفت : «چندان که‌مال‌باید بدهم ، این‌کار بساز». پیرزن فرمود تاخانهٔ نیکو بساختند ومال‌بسیار بکاربرد. آنگاه فرمود تاصورت‌یوسف باصورت زلیخا بهم‌نگاشتند . آنگاه خانه را بیاراستند و تختی سیمین بنهادند وبدیبای زربفت بیاراستند وبویهای خوش کردند . چون تمام شد کس فرستاد یوسف رابخواند . چون یوسف بیامد و آن‌خان‌را بدید که مانندآن‌هیچ‌ندیده‌بود، گفت شك‌نکنم که مرااینجا حیله ساختند ولکن‌اگرمراپاره‌پاره کنندفرمان‌نبرم...(۱).

۱ـ صانع : سازنده .

۲ـ مصنوع : ساخته شده.

---

(۱) قصص‌الانبیاءص۸۶و۸۷و۹۵.

قصه هشتاد و هشتم
اصحاب الاخدود

درقصه آمده است که ملکی بود از یمن نامش زرعه . برخاست و بزمین حجاز آمد وهرچه کلیسا بود ویران کرد و چلیپا بشکست و خلق رابدین جهودی دعوت کرد، کس اجابتش نکرد . مردی بود نامش عبدالله بن ثام اورا بگرفت و به دین جهودی خواند ، اجابتش نکرد، عمودی برسر او زد و اورا بکشت .

بقصه آمده است که با ایام عمر رضی الله عنه کارداری نامه نبشت بسوی وی که یا امیر المؤمنین بذر گری کارمیکرد، مردی بیافت درزمین، درست اندام ، مرده و دست برسر نهاده ، چون دستش برداشتند خون ازو روان شد، چون بازدستش برجراحت نهادند بازایستاد ، چه فرمایی؟ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جواب نبشت که این چنین مرد که تو میگویی آن مردست که ملك یمن اورا بدین جهودی خواند اجابتش نکرد بعمودی که برسرش زد اورا بکشت، ونام او عبدالله بن ثام است ،

او را همانجا که بود بنهید ، همچنان کردند و بر گورش منارهٔ بلند برآوردند تا کسی بازنتواند کردن .

آنگاه آن ملك، بفرمود تا کنده‌ای[1] بکنند ندیك نیزه بالا[2] و پرهیزم کردند و آتش درو زدند تا برافروخت ، و هر که اورا اجابت نکردی بفرمودی تادرآتش بسوختند . وخود کرسیها بر کرانهٔ کنده[1] نهاده بود وباندیمان خود آنجا نشسته بودمی میخوردند وجرعه بر آن کشتگان میریختند . وبسیار شهرها ویران کرد. و انجیل را بسوخت . آنگاه بازآمد وبعضی گویند چون خواست که باز گردد آتشی ازآن کنده برآمد ودردوافتاد واورا بسوخت ...(۱)



۱ـ کنده : خندق

۲ـ یك نیزه بالا : بدرازی یك نیزه .

---

(۱) قصص الانبیاء ص ۳۹۰ و ۳۹۱

قصه هفتاد و چهارم
اصحاب کهف

... چون سیصد و نه سال برآمد ایشان بیدارشدند. یکدیگر را گفتند چند گاه خفته ماندیم؟ بعضی گفتند: لبثنا یوماً او بعض یوم»،[1] گفتند: روزی یا بعضی از روز. بعضی گفتند: خدای بهداند. باری گرسنه شده‌ایم، طعام باید که بخوریم. آنگاه یملیخا را گفتند تو داناتری و مردانه تری ترا باید رفتن و طعام آوردن. درمی چند برداشت و بیرون آمد.

چون بدروازهٔ شهر رسید حالها دیدبر گشته ومردمان را بخلاف آن یافت که گذشته بود، و درمهاء دیگر دید. بشهر درآمد و آن درمها که داشت بطباخ داد. طباخ[2] سیم دقیانوس دید تعجب کرد و گفت: «ای مرد! ازاین گنج که یافته‌ای مرا نصیب کن والا پادشاه راخبر کنم تا ترا بگیرد». یملیخا گفت: «جوان‌مردی کن، چنین مگوی که ما مردمانی بودیم که ازین شهر بیرون رفتیم وجائی خفته بماندیم تا اکنون» وقصه

۱ـ یعنی: درنگ کردیم مایك روز یا پاره‌ای ازروز (سورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ۱۸).
۲ـ طباخ: آشپز. خوالیگر.

بگفت. هرچند بگفت سود نداشت ومردم جمع آمدند ونام ملك استقاد بود ومسلمان بود. ملك ويرا پرسيد كه: «اين درم از كجا آوردی؟». يمليخا گفت، آن چنانكه بود. جوانی از نديمان ملك گفت كه پدران ماعالمان بودند ودر كتابهای خويش يافته بودند كه: بوقت دقيانوس ملك، غلامان وی ازو بگريختند وبغار درشدند ودر آنجا خفته بماندند. چون ملك اين سخن بشنيد خود برنشست باهمه سپاه وبرفتند. چون بدر غار رسيدند جوان گفت: «شما اينجا باشيد تامن درآيم و ايشان را بگويم كه ملك دقيانوس نيست، چه ملك مسلمانست، كه اگر همه برين حال درآييد ايشان همه بترسند». ملك گفت: «راست گفتی». يمليخا در شد و گفت: «دقيانوس آمد». ايشان چون نام دقيانوس بشنيدند بيفتادند وبيهوش شدند... (١).



---

(١) قصص الانبياء ص ٣٤٧و٣٤٨

قصهٔوفاتفاطمهٔ زهرا ـ چون رسول(ص) ازدنیا برفت فاطمه علیها السلام را گفته بود که[پس]ازمن به شش‌ماه بفلان‌ماه وفلان‌روز بر من آئی. فاطمه به‌انگشتان‌شمار میکرد وچون وعده تمام شدآنروز تاپسین اندر انتظار نشسته بود وحسن‌وحسین راپیش خودخواندوسرشان شانه کرد وموپهایشان بافت وزاری میکرد .حسن‌وحسین میگفتند که: «ای‌مادر!چرامی گریی؟ همانا که ازجدمات یاد آمده‌است.ونیز یادهای دیگر؟».وچون ازسر ایشان‌فارغ‌شدآنگاه گفت:«اکنون بنزدیك‌پدرتان روید تاسرهاتـان ببینند که چگونه‌نیکوشد ومن‌نیز بخواهم خفتن که دوش‌نخفته‌ام» . چون‌این بگفت حسن‌وحسین ازپیش فاطمه رضی‌الله عنها روان شدند وفاطمه از پس‌ایشان . و رفتارایشان نظاره‌میکرد و میگریست‌وباخویشتن گفت که این‌بگریستن‌واپسین بودمادرتان[را] که میروید . وبهمسایگی فاطمه (ع) دختری بود اسماء نام و مرورا بخواند و گفت:«ای‌اسماء!درخانه ببند و کلید بگیرو باخود بداروچون ساعتی بگذرد بازبیاو بانگ کن،اگر پاسخ‌دهم درمگشای، واگر پاسخ ندهم‌در بگشای‌واندر آی».اسماءدانست که‌اووداع میکند.چشمش‌پرآب گشت ودلش کباب واندرمیان سوزخویش میگفت : ای‌یادگاررسول اندرمیان امت ، ازرسول خدای تومانده بودی واکنون از همسایگی ما بخواهی رفت،وزارزارمیگریست،ودر ببست و بیرون آمد.وفاطمه(ع) وصیت‌نامه بنوشت‌واندر آنجاچنین گفت که:«ای‌اسدالله!ای‌جفت‌موافق!

وای خویش وتبارمن ! ای‌دوچشم وچراغ وغمگسار من! ازمن بدرود باش که من رفتم وهردو یتیم مرا نیکودار یعنی حسن‌وحسین‌را، ازبهر روان جدشان تامن خشنود باشم که تا اکنون بی‌پدر مانده بودند واکنون نیزبی‌مادر بمانندوندانم که تانیز مویشان که شانه کند و که نوازد و که‌جامه‌شان شوید، ومن(۱) که فاطمه‌ام بدست‌خود(۲) بشوی و کفن کن ودرخاك بسپار، وچون مرا بر جنازه نهادی، ازپس جنازه بگیر بامعاذبن جبل‌وپیش‌جنازه برمدارید که پیش جنازه جبرئیل‌ومیکائیل برداردتاهر کجا که جنازه می‌رود براثرجنازه میروید وچون بنزدیك گور کنده رسید وجنازه بایستد مرا اندر آن گور نهید که آن گور میکائیل(ع) کنده‌است. وچون مرا دفن کردید گور مرا بازمین هموار کنیدو ناپیدا کنیدتا کسی نداند که گور من کجاست .

چون‌این همه‌وصیتها بنوشت بزیر بالین‌نهاد وردا برافکند وروی سوی قبله کردوسر بسجده کرد وجان بحق تسلیم کرد .

وچون‌اسماء بیامدو بانگ کردو نیافت آهی بکردودر بگشاد واندر آمد وفاطمه (ع)رادیدروی‌عزیز به‌محراب نهاده‌وجان‌ازوی زایل‌شده...(۳).

---

(۱) ظاهراً : مرا.

(۲) دراصل : خودم.

(۳) ازنسخۀ آقای‌سلطان‌القرائی(پایان کتاب).

کـائنات‌جو

تألیف حکیم ابوحاتم مظفر بن‌اسماعیل اسفزاری (متوفی بین سال‌های ۵۰۶ تا ۵۱۳ هجری) که بنام فخرالملك بن نظام‌الملك مقتول در دهم محرم ۵۰۰ هجری نوشته است.

این رساله را آقای مدرس رضوی تصحیح و در تهران چاپ کرده‌اند.

از

رساله کائنات جو

مقدمه

حکیمان چنین گفته‌اند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید ازدو گونه است: یکی استحالت[1] پذیرنده که آنرا چهار گانه طبایع خوانند؛ ویکی استحالت ناپذیرنده که آنرا طبیعت پنجم خوانند. وطبایع چهار گانه از دو گونه است: خفیف و ثقیل، ازاین آتش در غایت خفیف است وهوا بعد ازاو. و زمین درغایت ثقیل‌است وآب بعد ازو. ثقیل آن بود که قصد مرکز کند از محیط وتا آنجا نرسد نیارامد. و خفیف آن بود که ازمرکز بمحیط رود و تا آنجا نرسد قرار نگیرد و نیارامد. وازاین سبب فلك‌را لاخفیف[2] و لاثقیل[3] خوانند.

اما طبیعت‌پنجم برخلاف طبایع چهارگانه است، بجهت آنکه حرکات طبایع بی‌نظام بود و ترتیب‌ندارد مثل حرکت خورشید وماه

۱ـ استحالت: دگرگونی. گشتن ازحالی بحال‌دیگر.

۲ـ لاخفیف: ناسبك.

۳ـ لاثقیل: ناسنگین.

و دیگر کواکب که با نظام بود. و ازاین سبب که طبایع بسیارست حوادث نیز بیشمار بود و از آن بعضی که ظاهر ترست و بیشتر افتد یاد کرده‌شودو بر قدر آن‌مختصری باز گفته آید واین‌حوادث‌سه‌قسمست: یکی آنکه بالای زمین‌افتد مانند باران و اختلاف قطرات‌او ،و برف و کیفیت هیأت‌او. وژاله[1] و صورت‌و اشکال او .

دیگرقسم بر بسیط[2] زمین‌افتد چون چشمه‌ها و رودهاو جویها.

و سوم قسمت که در زیر زمین باشد چون گوهرها و زاجها .

و بحسب این این کتاب برسه‌قسمت نهاده آمد :

باب اول – اندر حادثه‌هائی که از بخار تولد کنددر هوای فضا. سیزده فصل .

باب دوم – اندر حادثه هائی که بر روی زمین افتد از بخار دوگونه . هفت فصل .

باب سوم – اندر حادثه‌هائی که در زیر زمین افتد . هفت فصل (۱) .



۱ـ ژاله : تگرك .

۲ـ بسیط زمین : پهنهٔ زمین ، سطح زمین .

(۱) رسالهٔ کائنات جو ص ۵ و ۶

فصل‌دوم از باب اول ـ اندر برف ـ هر گه که بخاری اتفاق افتد که از آب گرم تولد گردد و ببالا رود و بهوای سرد رسد و برودت به افراط بروی غالب شود و آن بخار را ببندانند پیش از آنکه آب‌شود و همچنان بسته بزمین آید آن جوهر را برف گویند . و اختلاف اشکال از چند گونه است : یکی آنکه اجزاء صغار تولد کند و باد آن اجزاء را بهم پیوندانند . چون بهم پیوندد جملت بزمین آید. و چون برودت برقدری از بخار مستولی شود و آن بخار را ببندانند جرم[1] این بخار کمتر شود ، آن نقصان که در وی آیـد آن جوهر را متشنج گرداند و اگر آن تشنج[2] او بسه‌جانب باشد شکل آن برف مثلث گردد، و اگر چهارجهت مربع گردد، و اگر شش‌جهت مسدس[3] گردد و بهیچوجه مخمس[4] نشود . و آنرا سبب طبیعی هست که این‌جایگاه جای بیان آن نیست. و اگر چنانست که این تشنج[2] ازهمه جوانب یکسان بود شکل آن برف مدوّر آید.

و اگر تشنج[2] ازجوانب یکسان‌نبود و از بعضی زیادت باشد برحسب آن اختلاف شکل آن برف احتمال دارد [مضرس آید[5]] . وبرف را بیرون ازین اشکال نباشد(۱).

۱ـ جرم : تن . جسم .
۲ـ تشنج: درکشیدگی و ترنجیدگی‌پوست . اضطراب .
۳ـ مسدس : شش‌پهلو . شش‌گوشه .
۴ـ مخمس: پنج‌پهلو . پنج گوشه .
۵ـ مضرس: دندانه‌دار .

---

(۱) رسالهٔ کائنات جو ص۶۹۵

فصل پنجم از باب اول - اندر رعد و برق - پیش از این گفته آمد که دو بخار از زمین برخیزد: یکی دخانی [۱]، و یکی مائی [۲]. چون یکی از دو بخار از زمین دور شود بجایگاهی رسد که انعکاس شعاع خورشید از زمین آنجا برسد و آن جایگاهی است که آنرا مرکز زمهریر گویند و برودت بر آن بخار غالب شود، کثیف [۳] شود و قصد زمین کند، و اندر زیر او بخارات گرم باشد و قصد این بخارات گرم بالا بود و آن بخار سرد بخار گرم را راه ندهد و با یکدیگر مزاحمت کنند و بیك جانب از جوانب این دو بخار حرارت مستولی شود و ببالا بررود و برجای دیگر برودت مستولی شود و بسوی زمین گراید و از رفتن ایشان صوتی پدید آید که آنرا رعد خوانند، آن هوا که اندر میان دو حرکت گرفتار آید از فرط حرارت بغایت گرم گردد و مانند آتش بشود آنرا برق خوانند. و رعد و برق هردو در یك حال باشند لکن حس بصر [۴] مرئیات [۵] را بی‌زمان بیند و حس سمع [۶] مسموعات را بمدتی شنود، چون مسافتی باشد میان حس سمع و جایگاه آن حرکت، لاجرم حس بصر از مسافت دور برق. را ادراك کند و حس سمع از مسافت دور صوت را ادراك نتواند کردن، ازین سبب بسیار باشد که بصر برق را بیند و گوش صوت رعد را نتواند شنود و برق که روحانی پیکرست زودتر دیده می‌شود و رعد که جسمانی صورتست آواز او دیر شنود (۱).

۱ـ دخان: دود.

۲ـ ماء: آب.

۱۰ـ کثیف: انبوه.

٤ـ بصر: بینائی. چشم.

٥ـ مرئیات، جمع مرئی: دیدنی‌ها. که دیده شوند.

٦ـ سمع: شنوائی.

---

(۱) ظاهراً: شنوده شود. ـ رسالهٔ کائنات‌جو ص ۹۹۸.

فصل چهارم از باب دوم ـ اندر زلازل ـ هر گاه که بخارات بسیار درزمین تولد کند وراه یابد، برزمین متخلخل و فضاء هوا آید، و اگر راه نیابد که بهوا آید بسبب آن حرارت که اندروی باشد قصد بالا کند و زمین صلب[1] بوده راه ندهد و بخار چون بسیار شود آن زمین‌را جنبانیدن گیرد تا آنگاه که جایگاه ازو بشکافد و آن بخارات بدان‌شکافتگی بر آید و آن اضطراب ساکن‌شود . و باشد که قوّت آن بخار با قوّت زمین‌شکافی برابرشود پس آن اضطراب وزلزله‌روزهای بسیار بماند، و باشد که پس‌ازآنکه زمین بشکافد ازآنجا بخار ظاهر گردد. وازپس آن اگر مادّت بسیاربود و پیوسته بدو بخار رسد، دائم ازآن‌شکافتگی بخاری مانند بادی‌برمی آید، مثل گودهاوشکافها که‌دائم ازو بادبیرون می‌آید ، وباشد که قوّت‌اوتابدان‌حد بود که‌اگرسنگی بقعر او افکنی آن سنگ‌را بر گرداند وببالا برآرد و بجانبی از جوانب آن چاه بیفکند . و آن بخاررا اگر دخان[2] بود پدیدار باشد که مانند دخان[2] از چاه برمیآید، و باشد که بدان حد رسد که هر سوخته(۱) که در وی افکنی‌مشتعل گردد و بسوزد ازافراط گرمی آن دخان که از وی برمیآید. (۲) .

۱ـ صلب: سخت . رست .
۲ـ دخان: دود.

---

(۱) ظاهراً : سوختنی .
(۲) رسالهٔ کائنات جو ص ۲۹ تا ۳۱ .

آثار

امام محمد غزالی

کیمیای سعادت - زاد آخرت - تحفة الملوك - نصیحة الملوك - پند نامه - رسالهٔ رد اباجیه - مکاتیب غزالی .

حجةالاسلام امام ابوحامد محمدبن‌محمدبن محمد غزالی طوسی متولد بسال ٤٥٠هجری قمری‌و متوفی بسال ٥٠٥ هجری مسلمان شافعی اشعری مذهب از بزرگان علمای دین و زهاد وعرفا وارباب حالتست. دربحران جدال‌وکشمکش‌مذاهب وتفرق‌اهواء مختلفه مانند متکلمی‌بزرگ ظهور کرد ودررد‌مخالفان‌مسلك خویش ازسایرطوایف اهل‌سنت و معتزله وروافض و باطنیه وهمچنین حکماوفلاسفه وپیروان مسیح ودیگر ملل‌عالم مجادلهٔ زبانی وقلمی داشت ویك تنه بی‌پروا میجنگید وبواسطهٔمهارت فوق‌العاده که درکارداشت همهٔ جاپیروز میگشت وارباب مذاهب عموماً ازنیروی بیان وقلمش زبون میشدند و ازینروی به حجةالاسلام ملقب گشت .

غزالی کتابهای سودمند وممتع بسیار تألیف کرده است ، بزبان عربی چون : «احیاءالعلوم» و«المنقذ من‌الضلال» و «مشکوة الانوار» و « تهافة الفلاسفة» و «القول الجمیل فی الرد علی من‌غیرالانجیل » و «الانتصار من‌الاسرارلمافی‌الاحیاء» و « الجام العوام

عن علم الکلام » و«اخلاق الانوار» و «آفات اللسان» و«اثبات النظر» و « الاملاء فی مشکل الاحیاء » و «اربعین» و «الاقتصاد فی الاعتقاد» و«اساس القیاس» و«الانیس الوحدة» و«الامالی»وچندین ده کتاب دیگر که شمار آنهارا بهیکصدوسی وهشت رسانیدهاند(١).

ونیز بپارسی اورا کتابهاییست بدینشرح :

- کیمیای سعادت که بزرگترین ومهمترین مؤلفات اوست دراخلاق وتألیفش میان سالهای ٤٩٠ تا٥٠٠ هجری است و در تهران بسال ١٣١٩ شمسی چاپ شدهاست .

- زادآخرت که نسخهٔ منحصر بفردآن (ظاهراً) دراختیاردوست دانشمندم آقای احمدافشارشیرازی است وظاهراً قبلازسال ٥٠٣ تألیفشده است .

- پندنامه که بسال ١٣١١ شمسی درتهران چاپ شده است .

- تحفةالملوك که نسخهٔعکسی آن ازمجموعهٔ کتبخانهٔ ایاصوفیهٔ استانبول بشمارهٔ ٢٩١٥ در اختیار استاد مینوی است واخیراً آقای دانش پژوه آنرا درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد (شماره ٢ـ٣ سال اول) چاپ کردهاند .

- نصیحة الملوك که برای غیاث الدین ابوشجاع محمدبن ملکشاه سلجوقی (٤٩٨ـ٥١١) تألیفشدهاستو بنابراین تاریخ تألیف آن میان ٤٩٨ (سال شروع سلطنت سلطان محمد)تا٥٠٥(سال درگذشت غزالی)است واز عبارت جامع مکاتیب غزالی نیز بر میآید که قبل ازسال ٥٠٣ هجری تألیفشدهاست و«التبرالمسبوك» ترجمهٔ عربیهمین کتابست .

موضوع نصیحة الملوك حکمت عملی است امادر آن به بخش کشور داری بیش ازدوبخش تهذیب اخلاق (آرایش خوی)وتدبیرمنزل (خانهداری) اهمیت داده شدهاست

---

(١) غزالی نامهٔ آقای همائی چاپ دوم ص٢٦٩

کتاب بیك مقدمه و هشت باب وفصلی خاتمه مانند تقسیم شده و در ضمن هر باب مطالبی محققانه و حکایات وروایاتی ازبزرگان دین و مشایخ طریقت و حکماء و دانشمندان آمده است و از این لحاظ این کتاب ازغنائم‌ادبی ونظیرسیاست‌نامه وقابوسنامه‌است. این کتاب رااستادهمائی در تهران از سال ۱۳۱۶تا ۱۳۱۷چاپ کرده‌اند .

- مکاتیب . ازجملهٔنوشته های‌فارسی‌حجةالاسلام مجموعه‌ایست از مکاتیب اوکه آنهارا پس‌از وفاتش یکی از بازماندگان به‌التماس جمعی از طالبان گرد آورده ونام «فضائل الانام فی رسائل حجة الاسلام» بر آن نهاده‌است .

این کتاب‌را بسال۱۳۲٤ شمسی مرحوم‌عباس‌اقبال چاپ‌کرده اند ونیز آقای مؤید ثابتی باردیگر آنرا بچاپ رسانیده‌اند نمونهٔماازچاپ مرحوم اقبال‌است.

نکتهٔ گفتنی اینکه‌پاره‌ای‌ازمکاتیب غزالی‌مربوط بسالهای پس‌از۵۰۰ هجری‌است یعنی‌داخل‌آثارنثری قرن‌ششم هجری‌میشود ، اماچون تفکیك آنها استوار نمی‌نمودبرحسب آنچه در مقدمهٔ مجلد اول این‌کتاب گفتیم‌همهٔآثارغزالی را در پایان این دفترآوردیم تا بسبب مرتبط شدن‌باآغازدفتر سوم(آثار قرن ششم) این نقیصه رفع‌گردد .

- رسالهٔ ردایاحیه‌را درآلمان‌بچاپ رسانیده‌اند.

- نمونهٔ فرزند نامه (ایها الولد) نیز همراه نمونهٔ مکاتیب‌است .



از

کیمیای سعادت

مقدمه

شکروسپاس فراوان ، بعدد ستارهٔ آسمان وقطرهٔ باران و برگ درختان وریگ بیابان ودرّه‌های زمین و آسمان ، مر آن خدای‌را که یگانگی صفت اوست . وجلال و کبریاء[1] وعظمت وعلاء ومجد[2] وبهاء[3] خاصیت‌اوست،واز کمال‌جلال وی‌هیچ آفریده آگاه نیست، وهیچکس را بحقیقت معرفت‌وی راه نیست، بلکه اقرار دادن بعجز . ازحقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدّیقانست . و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست و غایت عقل عقلادرمبادی‌اشراق[4] جلال‌وی‌حیرتست. ومنتهای سالکان‌ومریدان درطلب‌قرب بحضرت‌جمال‌وی دهشت[5] است.و گسستن‌امیدازاصل‌معرفت

۱ـ کبریاء : بزرگی.
۲ـ مجد: بزرگواری.
۳ـ بهاء :روشنایی.
٤ـ اشراق :تابش.
٥ـ دهشت : سرگشتگی . حیرت . اضطراب.

وی تعطیل است. ودعوی کمال معرفت وی ازخیال تشبیه وتمثیل است. نصیب همه چشمها ازملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگی است. وثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت ضرو ریست . هیچکس مباد که درعظمت ذات وی اندیشه کند تاچگونه است وچیست ؟ وهیچ دل مباد که یك لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و بکیست ؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست ، و همه انوار عظمت اوست ، وهمه بدایع و غرایب حکمت اوست، وهمه پرتو جمال حضرت اوست، وهرچه هست ازوست وهمه بدوست، بلکه خودهمه اوست . که جز وی هیچ چیز راهستی بحقیقت نیست ، بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست(١)



(١) کیمیای سعادت چاپ تهران ج١ص١

عجایب عالم‌دل ـ عجایب عالمهاء دل را نهایت نیست ۰ وشرف وی بدانست که عجبتر ازهمه است ، و بیشتر خلق ازآن غافل باشند وشرف وی ازدودرجه است : یکی از روی علم : دوم ازروی قدرت . اماشرف وی ازروی علم بردوطبقه‌است: یکی آنست که‌جملهٔ خلق اورا تواند دانستن ؛ ودیگر آنست که پوشیده ترست وهر کس نشناسد ، وآن عزیزترست . اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جملهٔ‌علمهاوصناعتهاست‌تا بدان جمله‌صناعتها بداند وهرچه در کتابهاست برخواندو بداند،چون علم هندسه وحساب وطب ونجوم وعلوم‌شریعت. وباآنکه وی یك چیزست که قسمت نپذیرد ، این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم دروی چون ذره‌ای‌باشد دربیابانی ودریك‌لحظه درفکرت وحرکت‌خویش ازثری[1] به‌علا[2] شود واز مشرق بمغرب شود باآنکه درعالم خاك بازداشته‌است ، همه‌آسمانرامساحت کند و مقدار هرستاره بشناسدومساحت‌بگوید که چند گزست. وماهی را بحیلت از

۱ـ ثری: خاك.

۲ـ علاء : بلندی .

قعردریا بر آرد ومرغ رااز هوا بزمین آورد ، حیوانات با قوت راچون پیل واشتر واسب مسخر خویش کند. وهرچه ازعالم عجایبها وعلمهاست پیشهٔ ویست واین جمله علمهاست که ویرا از راه پنج حواس حاصل شود ، بدین سبب که ظاهرست و همگنان راه بوی دانند .

وعجب تر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات، که آنرا عالم جسمانی گویند . وعالم ملکوت را روحانی گویند، و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند واین خود مختصرست. ودلیل بر آنکه اندرون دل روزنی دیگرست علوم رادوچیزست: یکی خوابست که در خواب چون راه حواس بسته گردد ، آن دردرونی گشاده شود وازعالم ملکوت و ازلوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه درمستقبل خواهد بودن بشناسد و ببیند اما[1] روشن، همچنانکه خواهد بود واما[1] بمثالی که بتعبیر حاجت افتد، واز آنجا که ظاهرست، مردمان نپدارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود وهمی بیند که در بیداری غیب نبیند ودر خواب بیند ، نه ازراه حواس، وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است ومثل لوح محفوظ چون آینه ، که صورت همه موجودست دروی است ، چنانکه صورتها ازیك آینه دردیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری ، همچنین صورتها ازلوح محفوظ دردل پیدا آید ، چون صافی شود واز محسوسات فارغ شود وباوی مناسبت گیرد. وتا بمحسوسات مشغول بود ، ازمناسبت باعالم

۱ــ اما (بکسر اول بامیم مشدد): یا.

ملکوت محجوب بود ودرخواب ازمحسوسات فارغ‌شود لاجرم آنچه در گوهر ویست ازمطالعهٔ ملکوت پیداشدن گیرد . لیکن اگرچه حواس بجهت خواب فروایستد، خیال برجای خویش باشد ، بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند .صریح ومکشوف نباشد وازغطاء[1] و پوشش خالی نبود . و چون بمیرد ، نه خیال ماند و نه حواس . آنگاه کارها بی‌غطاء و بی‌خیال بیند و باوی گویند : « فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید[2].» و گوید: « ربنا ابصرناوسمعنا فارجعنا نعمل صالحاً »[3].

دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که ویرا فراستها وخاطرهای راست بر سبیل الهام دردل نیامده باشد ، که آن نه ازراه حواس باشد ، بلکه دردل پیدا آید ، ونداند که از کجا آمد .

وبدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست ، بلکه ازعالم ملکوت است وحواس، که وی را برای این عالم آفریده‌اند لاجرم حجاب[4] وی بود ازمطالعهٔ آن عالم ملکوت ، تا ازوی فارغ نشود بدان عالم راه نیابد بهیچ حال.(۱).



۱ـ غطاء : پوشش. پرده.
۲ـ یعنی : پس برانداختیم ازتو پردهٔ ترا ، پس دیده‌ات امروز تیزست. (سورهٔ ق ۵۰ آیهٔ ۲۱).
۳ـ یعنی : ای پروردگارما ! دیدیم وشنیدیم ، پس مارا بازگردان تا کارشایسته کنیم . (سورهٔ ۳۲ سجده آیهٔ ۱۲).
۴ـ حجاب : پرده . ستر. غشاء . واسطهٔ میان خلق وحق.

---

(۱) کیمیای سعادت ج۱ ص۲۲و۲۳

اصل هشتم - آداب سماع و وجد- باب اول در اباحت[1] سماع[2] و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرام- بدانکه ایزد تعالی را سرّیست در دل آدمی، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن. وچنانکه بزخم سنگ بر آهن آن سرّ آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد، همچنین سماع آواز خوش و موزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی پدید آرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد، و سبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح گویند هست، و عالم علوی حسن و جمال است، و اصل حسن و جمال تناسب است. وهرچه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم، چه هر جمال وحسن وتناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال وحسن آن عالم است. پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم، بدان سبب آگاهی دردل پیدا آید وحرکت وشوقی پدید آید،

۱- اباحت: جایز وروا دانستن. مباح دانستن.

۲-سماع: شنیدن سرود خوشانید. حالی که بر اثر شنیدن آواز خوش پدید آید.

که باشد که آدمی خودنداند که آن چیست ، واین دردلی بود که ساده بود وازعشقی وشوقی که بدان راه بردخالی باشد ، اماچون خالی نباشد وبچیزی مشغول بود، آن درحرکت آید وچون آتشی که دم دروی دهند افروخته تر گردد. وهرکرادوستی خدای تعالی بردل غالب باشد سماع ویرامهم بود که آن آتش تیزتر گردد.وهرکرا دردل دوستی باطل بود، سماع زهرقاتل وی بود وبروی حرام بود .

وعلماراخلافست[1] درسماع که حلال است یا حرام است . وهرکه حرام کرده است ازاهل ظاهر بوده است ، که ویراخود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت دردلی فرود آید ، چه وی چنین گوید که : آدمی جنس خودرا دوست تواندداشت ، اماآنرا که نه جنس وی بود ونه هیچ مانندوی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پس نزدیك وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد ، اگر عشق حالق صورت بندد بنا برخیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که:سماع یابازی بود یا از عشق مخلوقی بود ، و این هر دو در دین مذموم است. وچون ویراپرسند که: معنی دوستی خدای تعالی که برخلق واجبست چیست؟ گوید : فرمانبرداری وطاعت داشتن . واین خطایی بزرگست که این قوم راافتاده است. ومادر کتاب محبت ازرکن منجیات این پیدا کنیم. امااینجامی گوییم که حکم سماع ازدل باید گرفت: که سماع هیچ چیزدردل نیارد که نباشد ، بل آنرا که دردل باشد بجنباند.هرکرا

۱ــ خلاف : اختلاف. عدم موافقت.

دردل چیزی‌است که آن‌درشرع محبوبست و قوت‌آن مطلوبست،چون سماع آنرازیادت کند ویرا ثواب‌باشد.وهرکرادردل باطلی‌است که در شریعت‌آن مذموم‌است ویرادرسماع عقاب‌بود.وهرکرادل‌ازهردوخالی است ، برسبیل بازی شنود وبحکم طبع بدان لذت یابد ، سماع ویرا مباح‌است..(۱).



حقیقت‌دوستی – بدانکه این‌چنان‌مشکلست که گروهی‌انکار کرده‌اند درحق‌خدای تعالی، شرح‌این‌مهم‌بود . اگرچه سخن دراین باریکست[1] وهرکسی نداند وفهم نکند ولکن ما بمثالها چنان روشن کنیم که‌هرکسی که‌جهد کندفهم کند .

بدانکه اصل‌دوستی پیشتر بباید شناخت چیست. وبدانکه معنی دوستی میل‌طبع‌است‌بچیزی که خوش‌بود، اگر آن‌میل قوی‌باشدآنرا عشق گویند . ودشمنی نفرت‌طبع‌است‌ازچیزی که ناخوش‌بود. وآنجا که‌خوش وناخوش نبود دوستی‌ودشمنی نبود. اکنون باید بدانی که خوشی چه‌بود: بدان که چیزهادرحق‌طبع برسه‌قسم‌است: بعضی بر آنست که‌موافق طبع‌تست وبا آن‌بسازد، بلکه‌تقاضاءآن‌میکند، آن‌موافق‌را خوش گویند؛ وبعضی‌هست که‌ناموافق وناساز گارست‌وبرخلاف‌مقتضی طبع‌است آنرا ناخوش گویند؛ وآنچه‌نه‌موافق‌بودونه‌مخالف ، نه خوش

۱– باریك : دقیق.

(۱) کیمیای سعادت ج۱ص۴۳۲و۴۳۳

گوییم و نه ناخوش . اکنون بایدتو بدانی که هیچ چیز تراخوش نیایدتا ازآن آگاهی نیابی و آگاه بودن ازچیزها بحواس بودو بعقل. وحواس پنج است، وهریکی را لذتی است و بسبب آن لذت ویرادوست دارند یعنی که طبع بدان میل میکند: لذت حاسهٔ چشم درصورتهای نیکوست ودر سبزه و آب روان ومثل این، لاجرم این رادوست دارند ؛ ولذت گوش در آوازهای خوش است وموزون؛ولذت شم در بویهای خوش؛ ولذت ذوق در مطعمها ولذت لمس در ملموسات نرم. واین همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میلست.واین همه بهایم را باشد.

اکنون بدان که حاسهٔ ششم هست دردل آدمی که آنرا عقل گویند و نور گویندو بصیرت گویند ، هرعبارت که خواهی میگوی، آنچه آدمی بدان ممیزست ازبهایم ویرانیز مدرکات. است که آن ویراخوش آید وآن محبوب وی باشد،چنانکه این دیگر لذات موافق حواس ومحبوب حواس بود . وازین بود که رسول صلوات الله علیه گفت : «سه چیز در دنیا دوست من کرده اند: زنان و بوی خوش وروشنائی چشم من در نمازست» . نمازرازیادت درجه نهاد. وهر که چون بهایم بودوازدل بی خبر بودجز حواس نداند ، هرگز باور نکند که نماز خوش بود وویرادوست توان داشت. و کسی که عقل بروی غالب تر بود واز صفات بهایم دورتر بود ، نظاره بچشم باطن درجمال حضرت الهیت وعجایب صنع وی وجلال ذات وی دوستر دارد، ازنظاره بچشم ظاهر درصورتهاء نیکوودرسبزه وآب روان ، بلکه این همه لذتها درچشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف شود.(١)

---

(١) کیمیای سعادت ج٢ ص ٩٤٥ و٩٤٦

از

زاد آخرت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدالمرسلین محمد و آله اجمعین. قال الشیخ الامام السعید حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی رحمه الله. بدان ای عاقل مسکین که تو مسافری وازراه وزاد راه وازبادیه که براه روی غافلی، ومنزلگاه اول تو درین بادیه پشت پدرست، پس رحم مادر، پس فضای این عالم، پس گورستان وچون بلحد رسیدی بسر بادیه رسیدی، هیچ آفریده نهایت آن نشناخته، وچون بادیه گذاشتی بمنزل پنجم رسیدی و آن صحرای قیامتست، واز آن منزلگاه رو بوطن وقرار خویش آوری، یا ببهشت، یا بدوزخ.

حال اول و آخر تو اینست و تو درین دنیا بهمین باز نشسته وهمه دل در تدبیر وی بسته، گویی که هرگز ازوی رحیل[1] نخواهی کرد و مقیم خواهی بود. و نمیدانی که عمر تو اگرچه دراز باز کشد به اضافت ازل و ابد مختصرست. و ازل آن مدتیست که تو

۱ـ رحیل: کوچ.

نبودی و آنرا اول نه و ابد آن مدتیست که تو در دنیا نخواهی بود و آنرا آخر نه و تو درین عالم روزی چند در میان ازل و ابد چندین کار برساخته، و اگر خواهی که بوی درازی ابد بمشام تو رسد این عالم پر از گاورس[1] تقدیر کن[2] و مرغی که هر هزار سال یکدانه برمیدارد جمله گاورس بآخر رسد و از درازی ابد هیچ کم نشود که هنوز آنچه مانده باشد هم نهایت ندارد. و اگر خواهی که مختصر عمر خویش در میان ازل و ابد بدانی سخن نوح پیغمبر صلوات الله علیه بشنو که ویرا گفتند که: «این دنیارا چون دیدی». گفت: «چون خانه‌ای که از یکدر در آمدم و بدیگر در برون شدم». و وی هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم بود و پس از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر بزیست و پنج هزار سال است که از دنیا برفته. و هرچه متناهی بود اگرچه دراز بود بر سیده گیر. کار آخرت آیینی دارد که هرگز نرسد. اگر کسی را مملکت دنیا صافی و مسلم شود از مشرق تا مغرب چون بوقت مرگ رسد آن همه تخم حسرت باشد گوید کاشکی از دنیا مرا قدر قوتی بیش نبودی. پس عاقل چون بود کسی که مملکت جاویدان بچنین کار مختصر بفروشد. باز آنکه هیچکس را از دنیا هیچ چیز صافی و مسلم نباشد بلکه منغص[3] و مکدر بود و آخرت بدنیای منغص[3] بفروختن کار هیچ عاقل نبود، بلکه عاقل داند که هرچه در زمین است و جمله زمین در جنب سعادت ابد و خزانهٔ قدرت خدای تعالی کلوخی است

۱ـ گاورس: ارزن.

۲ـ تقدیر کردن: اندیشیدن.

۳ـ منغص: زندگی تیره و ناگوار شده.

وهر لذت و نعمت وشادی که بر روی زمین است از آن کلوخ که از برخاستن آن غبار تا نشستن و باخبر شدن بس تفاوتی نبود بلکه بزرگان گفته‌اند اگر دنیا نبودی الا کوزهٔ زرین فانی و آخرت نبودی الا کوزهٔ سفالین باقی عاقل آن بودی که سفالین باقی اختیار کردی بر زرین فانی. پس چون دنیا سفال فانیست و آخرت زرین باقی پس چه بی‌عقلی بود اختیار کردن دنیا بر آخرت. (۱).



(۱) زاد آخرت از نسخهٔ خطی آقای افشار شیرازی.

از

تحفة الملوك

بسم‌الله الرحمن الرحیم - رب یسّر ولاتعسّر[1]. سپاس خدای‌را که این عالم نامتناهی اثری از قدرت بی‌نهایت‌اوست. و ایستادن زمین و آسمان وعرش و کرسی به‌یمن[2] عنایت‌اوست. وراه‌یافتن‌دوستان بحضرت عزّتِ اوهم ازهدایت‌اوست. وصبر کردن طالبان درقهر بلای او هم‌از کرم و کفایت‌اوست. وفرستادن انبیاء علیهم‌السلام تاخلق را ببساط قریب او راه دهنداز رحمت بی‌نهایت‌اوست. و بتخصیص محمدعلیه‌السلام ازمیان انبیاء به‌حبیبی اظهارعنایت اوست. استغناصفت‌اوست. وجلال و کبریاعزّ اوست. «لیس کمثله‌شیئی‌وهوالسمیع البصیر»[3] چون‌همت‌عالی سلطان اسلام «خلّدالله‌ملکه»[4] ازدل روشن وصفا و گوهر چنان اقتضا

۱- یعنی: پروردگارا آسان گردان ودشوارمساز.

۲- یمن: مبارکی. فرخندگی.

۳- یعنی: نیست‌ما نند او چیزی‌و اوست‌شنوای بینا. (سورهٔ الشوری ۴۲ آیهٔ ۹).

۴- یعنی: جاودان گرداناد خدای پادشاهیش را.

کرد که درخواهد تا داعی[۱] کتابی کند در مقاصد مسلمانی در بیان اعتقاد و اختلاف علما و حقیقت عبادات و شرح بعضی از قصص انبیاء علیهم‌السلام وطرفی از هرچه بکار آید چون عدل و خُلق نیکو وآنچه بدین‌ماند، تا آن‌دل‌روشن وذهن صافی را آیینه‌ای‌بود وبمطالعهٔ آن‌صفاء گوهر ونور بصیرت زیادت شود . خدای را تعالی شکر گزاردیم که خلق را از نهایت رحمت ، چنین سلطانی عادل و پادشاهی پاك دین نیکوسیرت ارزانی داشت واز داعیهٔ کریم او اجابت کردم واز خدای تعالی‌معاونت خواستم و کتاب‌را «تحفةالملوك» نام نهادم و این کتاب مشتمل‌است بریازده باب :

باب‌اول دراعتقاد وعلاقمندی آن . باب دوم در اختلاف علما . باب‌سوم درعدل و شرایط آن . باب چهارم درطهارت و آدابش . باب پنجم درنماز واسرارش . باب ششم درروزه وشرایط دوستی . باب‌هفتم درز کوةواسبابش. باب هشتم درحج وشرایطش. باب‌نهم درصید وحلالش برمذهب امام ابوحنیفه رحمه‌الله . باب دهم در بیان طرفی از قصص انبیاعلیهم‌السلام وچیزی ازحکایت مشایخ رضی‌الله عنهم . باب‌یازدهم در حث[۲] برجهاد. (۱).

٤ـ داعی : دعاگو.

۱ـحث : برانگیختن.

---

(۱) تحفه‌الملوك نسخهٔ عکسی‌آقای مینوی‌که اصل‌آن بشمارهٔ ۱۲۹۰ درکتبخانهٔ ایا صوفیای استانبول‌است .

باب دهم – ... درحکایت چنین آورده‌اند که حرم را پیری بود نام او عبدالرزاق صنعانی و او بزرگ وصاحب کرامات بود. وقرب سیصد مرد مرید داشت. شبی خفته بود. بخواب دید که بتی بر دامن او نشسته بود. ازخواب درآمد، سخت دلتنگ ودلش مشغول شد. بصفای وقت وروشنایی دل دانست که اورا کاری درراه است و برقدر گذرمی باید کرد. درخاطرش چنان آمد که او را بجانب بلاد روم می باید رفت. و دلش چنان خواست، و ایشان خلاف دل نتوانند کرد. روی در بلاد روم نهاد وجمله مریدان درراه اوایستادندومیرفتند. روزی بجایی رسیدند کلیسایی دیدند. شیخ درنگریست چشم او بر بام کلیسا بدختری ترسای افتاد. در حال عاشق شد ودلش ببرید. چون آن حال شیخ را واقع شد درحال مرقع[1] بیرون آورد وجامهٔ مغان در پوشید. کمر بندگی بگشاد وزنّار[2] گبرکی و ترسایی بربست. مریدان گفتند: «یاشیخ!

۱– مرقع: خرقه ودلق درویشان.

۲– زنار: رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان بگردن خود آویزند. کمربندی که ذمیان نصرانی مجبور بودند بکمر بندند تا از مسلمانان بازشناخته شوند.

چه حالتست ؟» . گفت: «مارا بدل چنین کاری افتاد. با اومنافقی نتوانیم کرد، ظاهرو باطن راست داشتن شرط کارست». گفتند: «اگر ظاهر مسلمان باشی چه زیان بود؟». گفت: «لشکری بر نظارگاه فرود آمده است و نظر او بدل است ودل داغ غیری دارد . ظاهر برنگ اسلام داشتن چه سود دارد که نه ما بندگی بعادت داشتیم آن نشان دوستی او بود . امروز دوستی دیگری که پای درمیان نهاد، ماراو گر بندگی چه کار». مریدان گفتند : «تاما نیز باتوموافقت کنیم» . او گفت : « البته نشاید ، که در مخالفت موافقت نسزد» . مریدان ازدیر رفتند واورا بقضا تسلیم کردند. اوخوك بانی میکرد ومی بود .

پس اورا مریدی بود به خراسان ، بزرگ مردی ، بخواب دید به خراسان این حالت را. دانست که پیررا آفتی افتاده است. برخاست و بمکه آمد وبامریدان گفت : «شیخ کجاست ؟» مریدان گفتند: «شیخ را چنین کاری پیش آمد». او گفت: «شماچرا آنجامقیم نشدیت[2] موافقت را؟». گفتند: «ماخواستیم که موافقت کنیم، شیخ گفت : در مخالفت موافقت نبود» . گفت : « راست گفت شیخ ، وشماهمه عین خلاف بودید ، ودر مخالفت موافقت نبود. شماسیصد مرد خداوندوقت و حال وصفا ومقدم وپیرخود را بردید و تسلیم کردید ، در میان شما خود مقبولی نبود ؟ خداوند همتی نبود ؟ چرا جمله آنجا سجاده نیفکندید و نگفتید که : ما ازاینجا برنخیزیم، نان وآب نخوریم تاشیخ ماراندهی ؟ ».

پس این مرد برخاست و روی در بلاد روم نهاد ومیرفت تا بدورسید شیخ را دید کلاه مغان برسر نهاده و خوك بانی می کرده . چون آن

٢ــ نشدیت : صورتی از : نشدید.

حالت را بدیدازهیبت بیفتاد وغش کرد . در آن‌میان دیدهٔ او درخواب شد،رسول رادید علیه‌السلام و به او گفت:«تودر بلاد روم چه میکنی؟». گفت : « یارسول‌الله ! تودر بلاد کفرچه میکنی ؟» . رسول‌علیه‌السلام گفت :«ما آمده‌ایم که‌وا[1] پیرعتابی[2] رفته‌است.ما آن برداریم» . درحال ازخواب‌درآمد . شیخ رادید کلاه مغان رامی‌انداخت ، وزنارمی برید. پس به‌او گفت: «آبی بیاور تاغسلی بکنم» . غسلی بکرد واسلام تازه کرد وجامهٔ صلح بازدرپوشید. چون آن دخترحال چنان دیدبیامدو گفت : « اسلام برمن عرضه کن».شیخ بروعرضه کرد وهمه بهم‌ابا کعبه آمدند. و آن‌همه‌تعبیه‌و کارمی ببایست تا گبر[ی]از گبری برخیزد(۱) و ببساط اسلام راه برد .(۲).



۱ـ وا : با.

۲ـ عتاب: سرزنش. خشم.

---

(۱) پیداست که میان آیین گبری ودین ترسایی خلط شده‌است.

(۲) ازنصیحةالملوك نسخهٔعکسی آقای مینوی.

از

نصیحة‌الملوک

مقدمه

اما بعد ، بدان ای ملک‌مشرق[1] که خدای تعالی برتو نعمتهای بسیار کرامت کرده است وشکر این برتو واجب و لازمست. وهر که نعمت خدای عزوجل را شکرنکند نعمت بروی زوال آید ودرتشویر[2] وخجلت وتقصیر بماندور قیامت وهر نعمت که بمرگ سپری شود، آن نعمت را نزدیك خردمندان‌قدری نباشد ، اگرچه‌عمر دراز بودچون سپری شود چه سوددارد ، نوح صلوات‌الله علیه که هزار سال بزیست ، پنجهزار سالست تا بمرد چنانکه گوئی هرگز نبود،پس قدر نعمتی‌را بود که باقی وجادوان بود ، آن نعمت جاویدان ایمان بود که ایمان نعمت جاویدانست و ایزدتعالی ترا این نعمت داده‌است و تخم ایمان در سینهٔ پاك و دل عزیز تو نهـاده است و پـرورش آن تخم بتو گذاشته‌است و گفته‌اند که این تخم را آب‌عداد طاعت‌می‌پرورد تاچون درختی‌شود که بیخ‌وی بقعرزمین‌رسد و شاخ وی به‌عنان آسمان‌رسد ...

و درخت ایمان‌چون شاخ وبیخ وی تمام‌نشده باشد بیم بود که باد مرگ در نفس بازپسین وی را بیفکند و بنده آنگاه العیاذبالله بی‌ایمان پیش خداوند شود...»(۱).

۱ـ از ملك مشرق مراد سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقیست

۲ـ تشویر شرم وشرمساری

---

(۱) نصیحة‌الملوک ص۲۹۱ چاپ آقای همائی .

مثال دهمـ در روزگار عیسی سه مرد در راهی میرفتند فرا گنجی رسیدند گفتند یکی را بفرستیم تا ما را خوردنی آورد . یکی را بفرستادند. آن مرد بشد و طعام بخرید . با خویش گفت مرا باید زهر درین طعام کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج بمن ماند. آن دو مرد دیگر گفتند چون این مرد بازآید و طعام بیاورد وی را بکشیم تا گنج بما بماند . چون او بیامد و طعام زهر آلود بیاورد وی را بکشتند، پس طعام بخوردند، وهردو بمردند .

عیسی علیه السلام آنجا بگذشت با حواریان، گفت : « اینك دنیا بنگرید که چگونه هرسه مرداز بهروی کشته اند ووی ازهرسه بازمانده». و این پندیست برجویندگان دنیا ازدنیا(۱) .

(۱) نصیحة الملوك ص ۳۲ چاپ استاد همائی .

حکایت - گویند عمرولیث را خویشی بود نزدیك و از شمار نزدیکان بود، و اورا ابوجعفر زیدویه گفتندی، وازدوستی که عمرولیث اورا داشتی حال بدانجا رسید که روزی از هرات صد اشتر سرخ مو آوردند بر هر یکی خرواری از حوائج[1]. عمرو همچنان بخانهٔ ابوجعفر فرستاد تا اورا بمطبخ فراخی بود، بردند. دیگر روز خبر به عمرو لیث رسید که ابوجعفر غلامی را فرو کشید و بیست چوب بزد. عمرو بفرمود تا ابوجعفر را حاضر کردند، چون حاضر شد بفرمودتا هرچه اندر خزینه تیغ بود بیاوردند و پیش ابوجعفر بنهاد و گفت: «یا باجعفر! هرچه ازاین تیغها بهتر است جدا کن». ابوجعفر همی گزید تا صد جدا کرد. گفت ازاین صد تیغ دوتیغ اختیار کن». ازآن دوتیغ اختیار کرد. عمرولیث گفت: «اکنون بفرمای تااین دوتیغ را دریك نیام کنند». ابوجعفر گفت: «یاایها الامیر! دوتیغ در یك نیام راست نیاید». عمرولیث گفت: «پس دوامیر دریك ملك ومملکت راست نیاید».

ابوجعفر دانست که خطا کرده است، درحال زمین را بوسه داد و گفت: «خطا کردم». عمرولیث گفت: «اگرنه آنستی که ترا برمن حق خویشی بودی ازتو این خطا فرونگذاشتمی این، کار ماست بدست ما بازگذار. این بار ترا عفو کردم». (۱).

۱- حوائج، جمع حاجت: چیزها که در زندگی لازمست. لوازم وضروریات زندگی.

---

(۱) نصیحة الملوك چاپ آقای همائی ص ۸۴و۸۵.

از

پندنامهٔ غزالی

هارون را یکی از بزرگان دید که سر برهنه برسنگ‌ریزهٔ گرم می‌مالید و می‌نالید. دست برداشته [می] گفت الهی تو توئی و من منم، کار من آنست که هر زمان برسر گناه روم و کار تو آنست که هر گاه برسر مغفرت شوی. گفتند ببینید که جبار زمین پیش جبار آسمان چگونه نیاز میکند تا خود نیاز او برآید یا نه.

ای عزیز! بدان که غالب برملوك تکبر باشد، و تکبرست که از آن خشم خیزد، وخشم است که حاکم را به انتقام دعوت کند، وخشم غول عقل خیراندیش است، وعلاج آن غول آنست که صاحب خشم چندبار تکلیف برنفس خود کرده بسعی تمام درچند کار صبر کرده، خشم را کام ندهد تا عفو و کرم و بردباری پیشهٔ وی گردد، واز دست غول خشم عقل وی خلاص شود.

نقلست که ابوجعفر خلیفه درخشم شدو فرمود تا یکی را بکشند، که خیانت کرده ومستحق کشتن بود . مبارك بن فضاله مردی متقی بود، آنجا حاضر بود ، گفت: « یاامیرالمؤمنین ! بفرما آن مردرا نکشند تامن از رسول (ص) خبری بگوش تورسانم آنگاه خوددانی».

گفت: «بگو». گفت:« بروایت صحیح بحضرت رسالت پناه(ص) پیوسته که فردای عرصات منادی آوازدهد که هر که رادر نزدخدای تعالی حقی است برخیزد . درآنوقت کسی که از گناه کسی گذشته باشدو خشم خودرا فروخورده باشد برخیزدو بگوید: اگرخشم فرو خوردن وعفو کردن حق است مرا درنزدخدای خودحقی است. بهفرمان آید که: «صدق عبدی»[1] چون بندهٔ ما بودی باوجودقدرتی که داشتی برانتقام خشم خودرا فروخوردی وصاحب گناه راعفو کردی، ما نیز آتش غضب را بآب رحمت فرونشاندیم، وقلم عفو برصفحهٔ جرائم تو کشیدیم». خلیفه چون این حدیث شنید آن مرد را عفو کرد و مبارك بن فضاله را ثنا گفت و تکریم و تعظیم کرد.(۱).



۱ـ صدق عبدی: راست گفت بندهٔ من .

(۱) پندنامه ص ٤٠ تا ٤٢

ودعوی‌تو ای‌عزیز چنان بود که به کلام‌خدا اقراردار ی‌وخدایرا درین سخنها که بتوفرستاده‌است تکذیب نمیکنی بلکه یقین میدانی که درین‌سخنها همه‌صادقست ودرین سخن اوخلاف نیست. پس‌زمام انقیاد[۱] بدست هوای‌نفس اماره‌در استیفاء شهوات‌وامانی[۲] تا کی‌دهی‌وپشت‌اعتماد بدین مزخرفات فانی‌تا کی کنی، دنیادراصل کم است «قل‌متاع الدنیا قلیل»[۳] وازین کم کمی مانده است، وازاین ماندهٔ کم کمی بتو داده‌اند نه‌همه، واز آن کم‌هم که بتوداده‌اند کمی دردست‌تو مانده‌است.

ای عزیز تو که‌درسن‌هفتادی پس روی از سلطنت ابدی باقی گردانیدن‌وتوجه باین کم‌اندر کم خسیس‌وخبیث‌مکرر بارنج آمیخته کردن، نه‌شیوهٔ‌عاقلانست، وبسبب این‌پنجروزمنغص[٤] ملک‌ابدی و آسایش جاودانی از دست خود رها کردن نه کار شیرمردانست . پای در میدان‌مردی نه وعقل‌خودراپیروی کن که‌برعاقلان‌آسان‌بود که‌روزی چندا گرچه درمحنت باشندصبر کنندچون‌یقین‌دانند که بصبر آسایش وسلطنت جاودانی‌خواهندیافت.(۱).



۱ـ انقیاد : فرمانبرداری ·

۲ـ امانی ، جمع امنیه : آرزوها .

۳ـ یعنی: بگو برخورداری دنیااند کیست . (سورهٔ ٤ قسمتی‌از آیهٔ ٧٩) .

۴ـ منغص : زندگی تیره . کدر .

---

(۱) پندنامه ص ۱۲ تا ١٤

گفت. «ای زاهد! :مرا پندی ده». گفت :«ای خلیفه! من بسفر چین وماچین رفته بودم ، اتفاقاً ملك آنجا کافر و بت پرست بود و کر شده بود. دیدم که به اندوه تمام میگریست. پرسیدم که: «سبب گریهٔ تو چیست؟». گفت: «گریهٔ من نه از بهر رفتن شنوائیست، بلکه از آن میگریم که مبادا مظلومی دادخواهی بردر من فریاد زند و من واقف حال او نباشم» اما چون چشم برجایست بهمه حال مظلومان را فریادرسی توان کرد». فی الحال منادی را فرمود اهل مملکت را اعلام کرد که هر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ در پوشد و بردر ما بایستد وخود هرروز بر فیلی بزرگ سوار شدی و بیرون آمدی وهر که جامهٔ سرخ داشتی ویرا نزدیك خود خواندی وسخن ویرا بیواسطهٔ ترجمان معلوم خود کردی و کار او راساختی. یاامیرالمؤمنین! اینکه من دیدم کافری بود، و باوجود کافری آنقدر شفقت بر بندگان خدای تعالی داشت، تو که مؤمنی واز اهل بیت رسول نگه کن که ترا شفقت بر بندگان خدای تعالی چگونه باید باشد.(۱).



(۱) پندنامه ص ۳۷ و ۳۸

از

مکاتیب غزالی

نامه‌ییست که غزالی به سلطان سلجوقی (محمدبن‌ملکشاه یاسنجر) نوشته‌است درعذرامتناع از رفتن بحضوراو .

ایزدتعالی ملك‌اسلام رااز‌مملکت دنیا برخوردار کناد و آنگاه در آخرت پادشاهیی‌دهاد که پادشاهی روی‌زمین در وی حقیر ومختصر گردد که‌کارپادشاهی آخرت دارد، که مملکت روی زمین ازمشرق تا بمغرب بیش‌نیست وعمر آدمی‌دردنیاصدسال بیش‌نیست دراغلب‌احوال، وجملهٔ روی‌زمین بنسبت باپادشاهی که ایزدتعالی درآخرت بدهد کلوخیست،وهمه ولایتهای‌زمین گردوغبار آن‌کلوخست ،کلوخی‌و گرد کلوخی راچه قیمت‌باشد وصدسال عمر را درمیان ازل وابد و پادشاهی جاوید چه‌قدر که بدان‌شادبایدبود . همت‌بلنددارچنانکه اقبال‌ودولت ونسبت بلندست وازخدای تعالی جز بپادشاهی جاویدان قناعت مکن واین برهمهٔ جهانیان دشوارست و برملك مشرق[1] آسان که رسول‌الله

۱ــ مرحوم اقبال نوشته‌اند از ملك مشرق مراد سلطان سنجرست چه وی از ۴۹۰ تا ۵۱۱ که برخراسان امارت میکرد لقب ناصرالدین و ملك مشرق‌داشته‌است وازاین برمی‌آیدکه مخاطب نامه‌سنجرست. امابنظر نگارنده عنوان «ملك‌مشرق» تنهابرای امیران‌یاملکان خراسان نیست برای‌پادشاهان نیزبوده است چنانکه منوچهری برای سلطان مسعود بکار برده‌است وانگهی چون نصیحةالملوك راغزالی برای سلطان محمد تألیف‌کرده وفرستاده است به‌احتمال قوی‌اینجا مراد ازملك مشرق بایداوباشد نه سنجر .

صلی‌الله علیه و آله وسلم می‌فرماید که یك روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت‌ساله . چون ایزد سبحانه وتعالی ترا این‌ساز و آلت بداد که آنچه دیگری به‌شصت‌سال‌تواند کردتو بیك‌روز بجای‌توانی آورد چه اقبال ودولت زیادتر ازاین وحال دنیاچنانکه هست بدان تا درچشم‌تومختصر گردد که‌بزرگان‌چنین گفته‌اند که‌اگر دنیا کوزهٔ زرین بودی که نماندی و آخرت کوزهٔ سفالین که بماندی‌عاقل کوزهٔ سفالین باقی اختیار کردی بر کوزهٔ زرین فانی . فکیف که دنیی خود کوزهٔ سفالین فانیست و آخرت کوزهٔ زرین باقی، عاقل‌چگونه بود کسی که دنیااختیار کند(۱). این مثل نیك‌دراندیشد وهمیشه پیش چشم‌می‌دارد وامروزبحدی رسیده‌است که عدل‌یك ساعت‌برابرعبادت صدسالست.

به مردمان طوس‌رحمتی کن که ظلم‌بسیار کشیده‌اند وغله‌بسرما وبی‌آبی تباه شده ودرختهای صدساله ازاصل خشك شده وهرروستائی راهیچ‌نمانده مگرپوستینی ومشتی عیال گرسنه وبرهنه واگر رضادهد که پوستین‌ازپشت باز کنند تازمستان برهنه بافرزندان درتنوری‌شوند رضامده که پوستشان باز کنند،واگرازایشان چیزی خواهد همگنان بگریزند ودرمیان کوهها هلاك شوند واین پوست باز کردن باشد .

این داعی بدانکه پنجاه وسه سال عمر بگذاشت(۲)چهل‌سال در دریای علوم دین غواصی کرد تابجائی‌رسید که سخن‌وی از اندازهٔ فهم بیشتراهل‌روزگاردر گذشت. بیست سال درایام سلطان شهید(۳)روزگار گذاشت واز وی به‌اصفهان وبغداد اقبالهادید وچند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین‌رسول‌بوددر کارهای بزرگ، ودرعلوم‌دینی نزدیك‌هفتاد کتاب

---

(۱) این‌جمله عیناً درزادآخرت‌غزالی‌آمده‌است.رجوع به‌صفحهٔ ٤٣١ شود .

(۲) چون تولد غزالی در ۴۵۰ هجری است بنابراین تاریخ تحریراین نامه ۵۰۳ هجری‌میشود .

(۳) یعنی : ملکشاه سلجوقی .

کرد پس دنیارا چنانکه بود بدید وبجملگی بینداخت ومدتی در بیت‌ـ
المقدس ومکه مقام کرد وبرسر مشهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله‌علیه‌عهد
کرد که نیز پیش هیچ‌سلطان نرود ومال‌سلطان نگیرد ومناظره‌و تعصب
نکند ودوازده‌سال بدین‌عهد وفا کرد و امیرالمؤمنین و همهٔ سلطانان
ویرا معذور داشتند . اکنون شنیدم از مجلس عالی اشارتی رفته است
بحاضر آمدن. فرمان را به‌مشهدرضا(۱) آمدم‌و نگاهداشت عهد خلیل
علیه‌السلام را بلشکرگاه نیامدم. وبرسر این مشهدمیگویم: ای فرزند
رسول شفیع باش تاایزد تعالی ملك اسلام را درمملکت دنیا از درجهٔ
پدران خویش بگذراند ودرمملکت آخرت بدرجهٔ سلیمان علیه‌السلام
برساند که هم ملك بود وهم پیغامبر. وتوفیقش ده تاحرمت عهد خلیل
ابراهیم علیه‌السلام نگاه دارد ودل کسی را که روی ازخلق بگردانیده
وبتو که خدائی، تعالی عزّ شأنه، آورده بشولیده[۱] نکندوچنین‌دانستم که
این بنزدیك مجلس عالی پسندیده تر و مقبول ترست از آمـدن
بشخص و کالبد که آن کاری رسمی بی‌فایده‌است و این کاری است
که روی درحق تعالی‌دارد ، اگرچنانکه پسندیده‌است فمرحبا، واگر
بخلاف‌این‌فرمان بوددرعهدهٔ‌عهدشکستن نباشم که فرمان‌سلطان باضطرار
لازم بود ، فرمان‌را بضرورت منقادباشم، ایزدتعالی برزبان ودل عزیز
آن‌راناد که فردا درقیامت ازآن‌خجل نباشد، وامروز اسلام را ازآن
ضعف‌وشکستگی نباشد . والسلام . (۲).

۱ــ بشولیده : درهم . تباه. متغیر.

---

(۱) یعنی : آستان قدس‌حضرت امام رضا .

(۲) مکاتیب‌غزالی ص۳ تا۵ چاپ مرحوم عباس‌اقبال.

نامه‌ای که به خواجهٔ امام زاهد احمد ارغیانی که ازمختلفهٔ حجة‌الاسلام بود نوشته است مشتمل بر ذکر طریق سعادت و شقاوت و حث [1] براتباع [2] منهاج [3] سعادت وتحذیر [4] ازطریق شقاوت(۱).

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. اصل همهٔ وصیتها در دو کلمه جمع کرده‌است رسول علیه من‌الصلوة افضلها[5]، کسی را که از وی وصیتی درخواست. گفت: «قل ربی‌الله فاستقم»[6]. حقیقت «ربی‌الله»: آنست که نیستی‌خود بیند وهستی‌حق‌تعالی‌غالب گردد پس نیستی‌هرچه جز ویست بیندتاهستی بروی‌مقصود بود و کلیت وجود ویرا باشد وهرچه التفات وی ازاعیان منقطع‌ترمیگردد این وجود حق رامسلم‌تر میشود، تاخود جز ویرا نبیند ودل برهیچ چیز اعتماد نکند. «واستقم»:این استقامت درسه‌اصلست:دردلست ودر اخلاق وصفات دل ودرجوارح[7].امااستقامت درجوارح آنست که حرکات وسکنات‌اوهمه بوزن‌سنت بود، واستقامت دراخلاق آنست که انبعاث[8]او به شهوات نفس‌خود نبود بلکه به اشارت دین بود ووقت وی‌باید که ازآن قاصر بود که جوارح را بجنباند الا

۱ـ حث: برانگیختن.
۲ـ اتباع: پیروی کردن.
۳ـ منهاج: راه.
۴ـ تحذیر: دوری کردن.
۵ـ یعنی: براو از درود برترینش.
٦ـ یعنی: بگوپروردگار من خدایست پس ثابت باش.
۷ـ جوارح، جمع جارحه: اندامها.
۸ـ انبعاث: برانگیختن.

(۱) این شرح ازجامع مکاتیب است.

بفرمان. ومنتظر باشد تا پیشین آنچه مشتهی[1] عقل آنرا بسنجد و مقدار و وقت و کیفیت آن بداند که صواب چیست، وچون مقدرشود و دستوری یافت انبعاث[2] وی بدان قدر بود. وطبع شهوت آنست کـه چون مشتهی[3] پیش آید حیلت کند و گوید این یك بار فرو گذار تادیگر بار امتناع کنم وعلاج وی آنست که گوید این یك بار به ادب باش و آرام گیر تادیگر بار آنگاه فرا گذارم ، چون بدیگر بار رسد همین عشوه[4] بدهد ویرا چنانکه وی هر بار عشوه دهد که مرا فرا گذار تااین بار فروایستم .

واما استقامت دل آنست که قرار گاه ذکر حق تعالی بود ومراقب می باشد تا هیچ چیز دیگر بروی گذر نکند، جهد آن کند تا گذر آن برحواشی بود ودرصمیم دل متمکن نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلم بود، ودیگر ضرورات بظاهر دل میگذرد، وهمگی دل بهیچ چیز ندهد الا بذکر حق تعالی، وچون واقعه ای بیفتد که لشکری وار همهٔ دل را غصب کند بزودی دل از آن بازستاند و بازسر ذکر شود « واذکر ربك اذا نسیت»[5] وچون ذکر بردل غالب شود فی اکثر الاحوال وی برشهوات غالب گردد فی اکثر الامور، وحرکات او بوزن سنت باشد الاعلی الندور[6]...(۱).

۱ــ مشتهی : (بکسر هاء): آرزومند . خواهش کننده .
۲ــ انبعاث : برانگیختن .
۳ــ مشتهی (بفتح هاء): آرزوشده .
٤ــ عشوه : فریب.
۵ــ یعنی: ویاد کن پروردگارت راچون فراموش کردی . (سورهٔ ۱۸ قسمتی از آیهٔ ۲۳) .
٦ــ ندور جمع نادر: کمیاب ؛ الاعلی الندور، یعنی: مگر بندرت.

---

(۱) مکاتیب غزالی چاپ مرحوم اقبال ص۷۲و۷۳

در حق اباحتیان زندیق و بیان غوایت ایشان وطریق استیلای شیطان برایشان و بیان آنکه ایشان بدترین خلقند (۱)

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «ستفترق امتی نیف‌وسبعون‌فرقة، الناجیة منهاواحدة» : گفت امت من هفتادو دو فرقت باشند ورستگار از جملهٔ آن یك فریق باشند و باقی همه هلاك شوند وسبب این افتراق آن باشد که امت سه گروه شدند در اصل : بهترین وبدترین و میانه . بهترین امت صوفیان بودند که همهٔ مراد و شهوت خویش در مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم کنند وشراب‌خورند وزنا کنندوعنان‌شهوت‌فرا گذارند و بدانچه خواهند و توانند خویشتن را غروردهند ، که خدای کریم ورحیم است و بدین اعتماد کنند . و میانه اهل صلاح بودند از جملهٔ عوام خلق، پس هرقسمتی ازین بیست و چهار قسمت گشت ، بدانکه با یکدیگر بیامیختند و جملـه هفتاد و دو فریق شدنـد. و سبب زیادت این قسمتها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیانرا که بهترین خلق‌بودند و بهیچ‌معصیت وشهوت آلوده نبودند وحسد کرد فاسقان را و گفت اگرچه‌ایشان بدترین‌امتند لیکن‌امید آنست که رسوائی‌خویش

---

(۱) این عبارت ازجامع مکاتیب است .

بدانند و بچشم خویش در نقصان خود نگرند و توبه کنند وچون توبه کنند ایزدسبحانه وتعالی بپذیرد که گفته است: «وانی لغفار لمن تاب»[١] . پس طریقی بایدساخت که تا این پاکان آلوده وملوث گردند به معاصی، واین ناپاکان کور گردند تا آلودگی ورسوائی خویش نبینند . پس خواست که میان صوفیان وفاسقان ترکیبی سازد، بیامد وصوفیان را گفت که شما آمده اید وخویشتن را می رنجانید بیفایده و خدای را بطاعت شما چه حاجت است وازمعصیت شما چه زیان، وخدای عزّ وجل کریم ورحیم است ومقصود ازتکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال دنیا خصومت نکنند ومقصود ازطاعت قربت است به خدای تعالی و شما رااین قربت هست پس نفس را رنجانیدن وشهوات دنیا را دست بازداشتن جزابلهی نبود . پس چون این وسواس دردل این جماعت اثر کردوطبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد فرستاد آن راسخ ومستحکم گشت، سردرمعاصی نهادند و زن و فرزند رامباح کردند، وبجامه ولباس صوفیان می بودند، و الفاظ بوزن میگفتند، وندانستند که خدای تعالی اگرچه رحیم است شدیدالعقاب[٢] است وقربت ایشان بیش ازقربت پیغمبران ودرجهٔ ایشان نیست وجملهٔ پیغامبران از طاعات و عبادات دست باز نداشتند و بدین شبهت مغرور نشدند . پس شیطان چون این درخت دردل ایشان نشاند ازکار ایشان فارغ شد و دانست که بعد ازین نیز باصلاح نیایند وقابل علاج نباشند که

١ــ یعنی: وهمانامن هرآینه آمرزنده ام کسی راکه توبه کرد. (سورهٔ ٢٠ طه قسمتی ازآیهٔ ٨٤).

٢ــ شدیدالعقاب ، سخت کیفر.

جمله شهوات دنیارا امیروند و به‌زی[۱] صوفیان زندگانی میکنندوخویشتن راازمقربان درگاه حضرت عزّت می‌دانند .پس بحقیقت بباید بدانست که این‌قوم بدترین خلقتند وبدترین امتند وعلاج ایشان مأیوس وبا ایشان مناظره کردن وایشان را نصیحت گفتن سود ندارد که قمع[۲] و استیصال‌ایشان وریختن خون‌ایشان واجبست ، وجزازاین طریق‌نیست دراصلاح‌ایشان «یفعل‌الله بالسیف والسنان‌مالایفعل بالبرهان».[۳](۱).



۱ــ زی : هیأت . پوشش . شعار.

۲ــ قمع : از بیخ‌و بن‌بر کندن.

۳ــ یعنی: میکندخدای‌با شمشیرونیزه، آنچه‌را که بادلیل‌و برهان نمی کند.

(۱) مکاتیب غزالی‌ص۸۶ تا۸۸چاپ مرحوم‌اقبال.

از

رسالهٔ فرزندنامه (۱)

ای فرزند ـ از اعمال مفلس و غافل و از احوال تهی و از معانی خالی مباش . و تو بیقین می‌دان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این بمثالی معلوم گردد : اگر کسی در بیابانی میرود وده شمشیر هندی در پشت دارد وهمچنین دیگر سلاحهای نیکو ومعهذا از اهل سلاح ومرد جنگ ومحاربه نباشد وناگاه شیری به وی درآید، چه گویی؟ این همه سلاحهای وی بی آنکه کارفرماید[1] شرّ آن شیر از وی دفع کند یا نه ؟ تو نیك دانی که نکند. همچنین بعینه می‌دان که اگر کسی صدهزار مسئلهٔ علمی را بخواند وبداند ویکی بعمل نیاورد اورا از آن دانش هیچ فایده نخواهد بود .

۱ـ کارفرمودن : بکار بردن.

---

(۱) ظاهراً همانست که بنام (ایهاالولد) بعربی برگردانیده اند و رسالهٔ مستقلی است وداخل مکاتیب نیست.

مثال دیگر : اگر کسی رنجور باشد ورنج و بیماری وی مثلا از حرارت باشد و صفرا بروی غلبه کرده بود و داند که علاج این بیماری کشکاب وسکنجبین است، ونخورد ، آن دانش وی دفع بیماری وی کند یا نه ؟ وتو نیك دانی که قطعاً نکند . بیت:

گر می دوهزار رطل بر پیمایی   تا می نخوری نباشدت شیدایی

اگر صدسال علم خوانی وهزار بار کتاب برهم نهی پس بدان عمل نکنی وخود را به اعمال صالحه مستعد وشایستهٔ رحمت خدای تعالی نکنی رحمت خدای عزّ وجلّ درتو نرسد . ازقرآن بشنو : « وان لیس للانسان الاماسعی »[۱] (۱) .



۱ـ یعنی: واینکه نیست مر آدمی را مگر آنچه کوشش کرد (سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۴۰).

(۱) ضمیمهٔ مکاتیب ص۹۲ و۹۳ چاپ مرحوم اقبال.

از

رسالهٔ رداباحیه

(دربیان حماقت اهل اباحت)

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. الحمد لله‌رب‌العالمین والعاقبة‌للمتقین ولاعدوان الاعلی‌الظالمین و الصلوة علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین الاجمعین»[1].

قال‌الشیخ‌الامام‌حجة‌الاسلام امام‌الائمة ابوحامد محمدبن‌محمد ابن‌محمدالغزالی الطوسی رضی‌الله عنه.

امابعد بدانکه گمراهان دراصول دین وقواعد شریعت بسیارند وهمه‌را علاج کردن بحجت و برهان‌آسان ترست ازعلاج اباحتیان، که سبب گمراهی همهٔ‌کافران ومبتدعان و گمراهان شبهت وغلطست درشناخت طریق حجت. چون عالمی کامل که حجت‌از شبهت سینا بشد وجه‌غلط باایشان بگوید امیدوار بود که باراه آیند. اما سبب گمراهی این‌قوم محض حماقتست وغلبهٔ شهوت و بطالت نه مشکل شدن حجت

۱ــ یعنی: بنام خدای بخشایندهٔ مهربان. ستایش خدای راست پروردگار جهانیان و سرانجام پرهیزگاران راست و نیست دشمنی مگر برستمکاران ودرود بر سرورمامحمد وفرزندانش پاکیزگان پاکان همگان.

وشبهت. وازعیسی صلوات‌الله علیه نقل کرده‌اند که: ازمعالجهٔ اکمه[1] وابرص[2] بلکه از زنده کردن مرده عاجز نیامدم و از معالجهٔ احمق عاجز آمدم .

پس قومی‌را که کاهلی ممتلی برایشان غالب شد که بدان سبب طاقت‌نماز وروزه نمی‌دارند . وشهوت وهواغالب شد تاازخمرخوردن وزنا کردن‌صبر نمی‌توانند کردن،وازشومی این معاملت بطبع بی‌حمیت وبی‌غیرت شدند تااهل خویش‌را درمیان نامحرمان بنشانند وچنان از غیرت وحمیت‌پاك شدند که‌دیوثی وبی حمیتی‌راقوّت ایمان‌نام کردند وگفتند که مردبکمال آن وقت رسد که مردیرا بااهل خویش‌درخانهٔ خویش بیند برهفت اندام وی یك‌موی متغیر نشود، که اگرمتغیرشود آن‌نفس ویست که در نصیب خویش حرکت می کند و اگروی کامل بودی نفس وی‌مرده‌بودی ورسول علیه‌السلام گفت:«انّ سعداً‌لغیوروانا غیرمنه‌والله اغیرمنا[3]» . آن غیرت که صفت‌خداورسول است آنرا نفس نام کرده‌اند وآن بی‌حمیتی‌را که صفت مخنثان است کمال ایمان نام کرده‌اندواین همه ثمرهٔدوصفت‌است:یکی کاهلی که‌ازنمازوروزه مانع است؛و دوم هوا و شهوت که بر شرب خمر وزنا حاصل است. و چون حماقت بدین درجه‌رسید امیدعلاج کشته‌شد و ازآن‌قوم شدند که حق

۱ـ اکمه: کورمادرزاد .

۲ـ ابرص : پیس‌اندام .

۳ـ یعنی : همانا سعد هرآینه غیورست ومن غیورترم از وی وخدای غیورترست از ما .

تعالی می گوید: «انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقراً» «وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً»[1] لکن چون بدین معنی سخر درخواستند واز شهرهای دور نبشتند لابدست اشارتی کردن که باشد که نافع باشد گروهی ازایشان را که بسبب شبهتی درین افتاده اند، اما بیشتر ایشان درین روزگار بتقلید وشهوت و بطالت از راه بیفتیده اند.

فصل ـ بدانکه شیطان در هیچ روزگار برهیچ قوم آن دست نیافت که در آخر زمان بدین قوم یافت چه ایشان را در گمراهی افکند که راههای نجات برایشان بسته کرد. یکی ازاسباب نجات گمراهان علما اند وهمه ضلالتهارا علاج علم است وطبیبان علما اند قاعدهٔ اول با ایشان این نهاد که علم حجابست وعلما محجوبند بعلم خویش واین کار ما بزرگتر ازآنستکه علم بروی آید، این حدیث نه کارعلمست که کار ذوقست و چنان بفریفت ایشان را که با ایشان شود که نام دانشمند دشنامی است تا باشد که گروهی ازایشان گویند: هردشنام که خواهی می ده ومرا دانشمند مگوی، چنانکه رافضیان نام ابوبکروعمر رضی الله عنهما درچشم کودکان خویش چون نام ابلیس کردند، تا اگر کسی را ازایشان نام خوانند همچنان باشد که وی را شیطان میگوید این قوم که کسی را بنکوهند زیرا دانشمندست گویندو هرسخن که خواهند که آنرا رد کنند گویند این بکار نیست که این علمست. وهمه کتاب خدای ورسول دعوتست به علم و ثنا براوست، ودعای پیغامبر آن بوده است که

۱ـ یعنی : همانا گردانیدیم بردلهاشان پوششها مبادا که بفهمند آنرا ودرگوشهاشان گرانی واگر بخوانی ایشان را برهدایت پس هدایت نمی یابند آنگاه هرگز (سورهٔ ۱۸ آیه ٥٥ و ٦٥) .

« ربِّ زدنی علماً »[١] برای آنکه شفای همه ضلالتها علم است. شیطان این راه را از نجات بر ایشان ببست تا البته گرد علم نگردند و آنرا نکوهیده دانند، پس اگر کسی در میان افتد که در یکی از بزرگان اعتقادی نیکو دارد و گوید که وی این راه را باطل میگوید، گویند وی این راه ازما بهتر داند لکن اورا چنان باید گفت از بهر خلق، پس راه علم را بدروغ بر خویشتن ببسته اند تا دیگران فریفته شوند.

شبهت هشتم ـ گروهی دیگر ازیشان نوعی دیگر از حماقت میگویند که بحقیقت جواب نیرزد و آن آنست که میگویند که درویش آن بود که اورا هیچ چیز معلوم نبود و نماز و روزه و ثواب و بهشت وآخرت همه معلوم است باید که درویش را ازین هیچ چیز نبود تا درویشی بحقیقت بود و این سخن راستست و هیچ درویش درویش تر از کافر نیست، در آن وقت که دردوزخ قرار گیرد که از رحمت درویش بود واز امید رحمت درویش بود، وی را نه خداوند بود جل وعلا، و نه بهشت ونه این جهان ونه آن جهان. واگر مقصود ایشان آنست که بدین درویشی رسیدند ومراد بیافتند مبارکشان باد واندرین با ایشان هیچ خلاف نیست که درویش این بود. اما خلاف در آنست که تا این درویش نیکست واگر[٢] بد وایشان این از آن گرفته اند که در شریعت ثنای است بر درویشی وبدان درویشی از مال دنیا میخواهد که بهترست از توانگری، چه توانگری

١ـ یعنی: پروردگارمن بیفزای مرا دانش. (سورهٔ ٢٠ طه قسمتی از آیهٔ ١١٣).
٢ـ اگر : یا.

آنها مانع است از توانگری آخرت و این توانگری بگذرد و آن درویشی بماند. گفته‌اند توانگری ابدی‌را بتوانگری فانی مده ومطلوب همه آفریدگان آنست که صفت الهیت‌است وتوانگری است که درویشی را بدان راه‌نیست وبقیاس است که فنارا بدان راه‌نیست،واگر کسی‌را این نمی‌باید درویشی می‌باید بکمال ، ودرویشی بکمال نباشد الا «فی الدرك الاسفل من النار»[1] نوششان باد که پادشاهی است این درویشی.

فصل- وگروهی دیگر ازین احمقان عبارت بگردانند وگویند آزادی‌باید بندگی بکار نیاید و تا در بهشت وثواب میباشد بلکه در بند خشنودی خدای تعالی میباشد هنوز بنده است، آزادی مطلق باید که باشد و این‌راستست که آزادگی بهتر از بندگی، لکن آزادی دو معنی دارد: یکی آنکه از بندگی‌خدای تعالی‌بیرون آید واین بدان بود که آفریده‌بود، آفریننده گردد و حادث‌بود وباقی‌وقدیم گردد . و چون این‌محالست از بندگی خدای تعالی بیرون شدن محالست. و آزادی دیگر آنست که از بندگی صفات وهوای‌خویش بیرون‌آید و بندهٔ هیچ چیز نباشد مگر بندهٔ خدای تعالی، اگر بنده‌را باید که در نعمت خدای تعالی بود پس بباید نگریست تا بندگان بهشتی بهتر باشد یا بندگان دوزخی ،واگر معلومست که بهشتی بهتر، بباید نگریست تاراه بهشت بی نمازی ومتابعت هوا و شهوت‌است یاطاعت ومخالفت هوا. والسلام‌علی من‌اتبع‌الهدی(۱) .

۱ــ یعنی : در طبقهٔ زیرتر از آتش .(سورهٔ ٤ قسمتی از آیهٔ ١٤٤) .

---

(۱) از نسخهٔ‌عکسی استادمینوی .

خرد نامه و...

«مجموعه‌ای در کتبخانهٔ نافذ پاشا بشمارهٔ ۳۲۸ موجودست مشتمل بر پنج فقره که میتوان یکی را کتاب نامید و یکی را رساله وسه تا را نامه، همه یگانه. کتابت مجموعه درسال ۵۷۴ بوده‌است ظاهراً وخط وکاغذ آن شباهتکی دارد بخط وکاغذ نسخه‌ای از ترجمهٔ فارسی طبری مورخ ۶۰۶... که اکنون در کتابخانهٔ سلطنتی قصر گلستان است. بسیاری ازاوراق این مجموعه مفقود گردیده است و آنچه نیز بجای مانده درهم است.

به اوراق موجود ترتیبی داده شده و برحسب آن ترتیب شماره گذاری گردیده‌است. فهرست این اوراق را ذیلا ملاحظه میفرمائید. نام کتاب خرد نامه از مقالت حکمارا ازخاتمه‌ای که درصفحهٔ ۲۴۰ نسخه آمده است میتوان معلوم کرد، اماچون آغاز نسخه افتادگی دارد نام نویسنده یا مترجم و زمان انشاء را نمیتوان تشخیص داد، اینقدر هست که انشاء فارسی غالب فقرات و فصول آن بقرن چهارم یا پنجم هجری تعلق دارد»(۱) وچون تاریخ کتابت نسخه قرن ششم است، اگر در انتساب آن به قرن چهارم و پنجم شك كنيم (هرچند که انشاء بعض فقرات مسلماً در قرن پنجم شده است) تعلق آن به قرن ششم حتمی خواهد بود و برحسب قراری که در مقدمهٔ دفتر اول داده‌ایم آوردن نمونهٔ این متن در پایان آثار قرن

(۱) بپاورقی ص۴۵۷ مراجعه شود.

پنجم بسبب اتصال آن به نمونه های قرن ششم جای اعتراض وایراد زمانی باقی نمیگذارد .

نسخهٔ خرد نامه به این عبارت پایان می پذیرد : « تمام شد بفرخی و پیروزی خرد نامه از مقالت حکما فی سلخ ربیع الاول سنه اربع [و] تسعین (یا سبعین) [و] خمسمایة . بورك لصاحبه علی محمد السلام » .

فهرست عناوین این مجموعه اینست :

عناوین خردنامه :

گفتار اندر باز نمودن قاعده وقدر این جهان و آنچه در وی است و بامزاج مردمان ساختن. (ص۳ تا ۴۰ عکسی).

گفتار اندر دانش حکیمان (ص۴۰ تا ۵۱).

گفتار بزرجمهر حکیم اندر نکته‌ای چند که به علم بجشکی تعلق دارد (ص۵۱ تا ۵۷) .

گفتار اندر سؤالهای انوشیروان عادل از بزرجمهر حکیم (ص۵۷ تا ۹۶).

صفت پندنامهٔ بزرجمهر حکیم. (ص۹۶ تا ۹۸).

آغاز حکمت پندنامهٔ بزرجمهر حکیم (ص۹۸ تا ۱۰۹).

سؤالهای اسکندر از ارسطاطالیس حکیم (ص۱۰۹ تا ۱۳۷) .

صفت منادیان نوشروان عادل (ص۱۳۷ تا ۱۳۹).

آغاز پندنامهٔ نوشروان عادل (ص۱۳۹ تا ۱۵٤).

آغاز حکمتها و نکتهای نادر حکیمان اندر هر نوعی که گفته اند (ص۱۵٤ تا ۱۷۳).

آغاز مسئله های سکندر از حکیمان (ص۱۷۳ تا ۱۷۸).

آغاز حکمتها هم از مقالت حکما (ص۱۷۸ تا ۱۸۲).

آغاز نکته های حکمت از مقالت بقراط حکیم (ص ۱۸۲ تا ۱۹۱).

حکمتهای نادر هم از مقالت بقراط حکیم (ص۱۹۱ تا ۲۰۲).

نکتها از مقالت ارسطاطالیس حکیم (ص۲۰۲ تا ۲۰۳).

صفت خصلتهای ملوك که چگونه باید (ص ۲۰۳ تا ۲۰٤) .

در گزاردن حق پادشاهان (ص ۲۰۴ تا ۲۰۵)
آغاز فرهنگنامه (ص ۲۰۵ تا ۲۰۷) .
نوعی دیگر هم از فرهنگ نامه (ص ۲۰۷ تا ۲۰۸).
نکتهای کتاب جاودان خرد (ص ۲۰۸ تا ۲۲۳).
آغاز منتخب نجات نامه (ص ۲۲۳ تا ۲۴۰) .
انتهای خردنامه و تاریخ کتابت نسخه (ص ۲۴۰).

بدنبال خردنامه رساله ماننديست در دستور العمل حکومت واداره (ص ۲۴۱ تا ۲۷۹) .
وسپس فقرانی که نامه میتوان نام داد آمده است چنین:
وصیت نامهٔ نظام الملك (ص ۲۷۹ تا ۲۹۳).
تعزیت نامهٔ نظام الملك از سلطان ملکشاه به مؤیدالملك (ص ۲۹۳ تا ۳۰۱) .
عبارت اخیر از یك فرمان و تاریخ کتابت نسخه (ص ۳۰۱) .

ما نمونهٔ از خردنامه وعین رساله وقسمتی از نامهٔ اخیر را اینجا نقل میکنیم. وصیت نامهٔ نظام الملك را سابقاً در صفحهٔ ۴۴۳ و بعد این کتاب وتعزیت نامهٔ ملکشاه را نیز سابقاً در صفحهٔ ۳۴۹ وبعد کتاب حاضر آورده ایم . (۱) .

امارسالهٔ مذکور که «دستور العمل شخصی است که رتبتی یافته است ومیخواهد بعضی از امور دیوان را بعهدهٔ فناخسرو و برخی را برعهدهٔ دیگری واگذار کند و سندی بسیار مهم است دربارهٔ امور شخصی و خصوصی یك وزیراعظم یانایب سلطان دیوان تاجی ، و فنا خسرو بن مافنه ملقب به رشیدالدوله و خطیرالملك بزرگ اومید همه آدمی رابه عهد آل بویه میکشاند ، اما انشاء رساله جدید ترست وتا اواخر قرن پنجم میتوان تاریخ آنرا پائین آورد . اما تاریخ

(۱) از شرح فوق آنچه داخل «» گیومه است وفهرست عناوین خردنامه تقریباً به عین عبارت مأخوذ ست از مقالهٔ استاد مینوی درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ دوم سال چهارم (ص ۵۸ تا ۷۰).

٥١٠ مذکور درآن رساله موضوع را کمی دشوار میسازد وشاید که اشتباه کاتب باشد»(١). براین مطالب که حدسهایی است که استاد مینوی زده‌اند ، آنچه میتوان بعنوان راهنمایی افزود اینکه اولاً عنوان «شاهنشاهی» نیز که دررساله بیهقی مذکورست اختصاص به آل بویه داشته‌است واشارۀدرتاریخ (چاپ دکتر فیاض ص ٤١) مؤید آنست . ثانیاً از ابومنصور بهرام بن مافنه ملقب به عادل خبرداریم که وزیر امیر بغداد جلال الدوله ابوطاهر پسر مشرف الدوله پسر بهاء الدوله پسرعضدالدوله دیلمی(٤١٥ تا ٤٤٠) بوده است و پس از تسلط سلطان مسعود غزنوی بر کرمان این مرد با پنجهزار سپاهی و پنجهزار مرد داوطلب (دل انگیز)به کرمان تاخته واحمد نوشتگین والی مسعود راشکست داده وگریزانده است وشرح آنرا در تاریخ ابن اثیر (ج ٧ ص ٣٥٤چاپ مصر) ودرتاریخ بیهقی (ص٤٣٠ تا ٤٣٢ چاپ دکترفیاض) میتوان دید هر چند که دربیهقی بجای مافنه (ماقیه آمده‌است). باشد که این‌یکی دونشانه نیز که‌مربوط به دستگاه آل‌بویه است پژوهندگان را به نویسندۀ رساله واشخاص مذکور درآن چراغ هدایتی شود .



(١) بپاورقی صفحۀ قبل مراجعه شود .

از

خردنامه

گفتار اندر باز نمودن قاعده وقدر این جهان و آنچه دروی است و بامزاج مردمان ساختن- آرایش مردم اندر چیز دان. وقدر هر کس بمقدار آرایش آن کس دان. ومردم بیخرد را بهیچ قدر مدار و بیقدر مردم را به مردم مشمار. وازعار ونیاز ترسنده باش و سخت‌تر و زشت‌تر کار مردم نیاز دان. وچنان دان که هر خصلتی که مردم توانگر را ستایش است مردم درویش را نکوهش است . و به چیز گرد کردن ازحلال جهد کن ، اما بر تن خویش از بهر چیز مخاطره وخواری ورنج روا مدار وواجب مشمر که چیز را آن قدر وخطر[1] نباشد. وهرچه فراز آری بر نیکوترین وجه فراز آر تا بر تو گوارنده باشد. وازمردم سزاوار دریغ مدار واز نیکوداشت چیز غافل مباش وصلاح را آبادانی حال دان وفساد را شوم دان وکارها به اندیشه و تدبیر کن . و بوقت توانائی به فراز آوردن واندوختن غافل مباش. ومال خود بفدای حرمت وحشمت کن . و همت و سخن

۱ـ خطر : بزرگی. بلندی قدر .

بزرگوار دار. و هرچه بگویی از خوبی حال خویش از آن گوی که براستی سخن تو به حال تو گواهی دهد. و اگر خواهی که برمایه زیان نکنی ازسودی که بر آن زیان باشد دور باش. و اگر خواهی که بی‌رنج از خواسته توانگر شوی بسندکار[1] باش. و اگر خواهی که آسانیت دشوار نگردد کار خویش از دست کسان مخواه. وتا روی کار نبینی حال خویش بر کس آشکارمکن. وحال خویش همیشه چنان نمای که نهانت به ازآشکار بود. وقدرخویش را عزیزدار. وتا بتوانی درم وام مده که آزار بازخواستن بتر از آزار نادادن. ودرم وام داده را به خواسته[2] مشمر. واز وام کردن حذر کن. و چون وام کنی زود گزارنده (۱) باش و وام کردن ذلّی[3] بزرگ دان. واگر خواهی بی‌رنج وصداع باشی باپنج گروه مردم خرید وفروخت مکن: بامردم نوحال، و بامردم کم‌چیز، وبا کودک، وبازن، و با دانشمند. وهر که بااین پنج گروه مردم خرید وفروخت کند اززیان آمن[4] نباشد. واز بازرگانان چیزی بی‌سود مخر. وچون بازرگان باشی بسیارخرو بسیار فروش باش. واندرخرید و فروخت استقضاء[5] ومکاس کردن[6]

۱ـ بسندکار: بسنده کار. قانع. راضی. خشنود.

۲ـ خواسته: مال.

۳ـ ذل: خواری.

۴ـ آمن: بی‌بیم. درپناه. ایمن.

۵ـ استقضاء: وام بازدادن.

۶ـ مکاس کردن: چانه‌زدن.

---

(۱) اصل: گذارنده.

عیب مدار ، ولکن مکاس[1] به اندازهٔ درم و دینار کن ، و مردم بی‌چیز را برچیز استوار مدار. و با مردم ناآزموده آمن[2] مباش و آزموده را دوباره میازمای. و خواسته و درم را بنبشتن استوار کن تا از غلط دور باشی. و نگریستن اندر خواسته برخویشتن فریضه‌دار تا کم و بیش آن بدانی. و با مردمان ناشناخته سفر مکن و اگر از شهری بشهری روی که آنجا آشنا یا دوستی نداری تا نامهٔ دوستی با تو نباشد مرو. و بهر کجا باشی آشنا را عزیز دار ولکن به خرید و فروخت از ایشان دور باش تا از اختیار چیزها نمانی. و خواسته را بر کس آمن[1] مدار تا از خیانت فارغ باشی. و هرچه بخواهی خرید نادیده مخر. و هرچه بخواهی فروخت تا نخست از نرخ آن آگاه نشوی مفروش که سخت داشتن به از سخت جستن. و اندکی کار خویشتن بهتر دان از بسیار کار کردن دیگران. و نیازمندی بروی مردمان سخت دان ، از آنچه خبرست از ابراهیم ادهم[3] رحمة‌الله علیه که: او روزی بجایی بر گذشت مردی کناس[4] را دید که آبخانه[5] پاك همی کرد و همی گفت: «بیارامی و اگر نه آنچه واجب‌تست بکنم. تن بکار میدهی و اگر نه ازین سخت‌تر کاری فرمایمت». ابراهیم رحمة‌الله علیه نگاه کرد تا آن

۱ـ مکاس : چانه‌زدن .

۲ـ آمن : بی‌بیم . بی خوف . درامن. بزینهار.

۳ـ ابراهیم ادهم از زهاد ومتصوفهٔ بزرگ است . این حکایت را به ابوعلی‌سینا نیز نسبت داده‌اند .

٤ـ کناس : آنکه چاه آبریز پاك کند.

٥ـ آبخانه : مستراح. مبال .

حدیث[1] با که همی گوید، کس را ندید، تنها او بود اندرچاهی. چون بخانه آمد کس فرستاد تا آن مرد را بخواندند. اورا گفت: «تو در آن چاه آن پند کرا همی‌دادی؟». مرد گفت: «تن خویش را که از آن بوی کراهیت[2] همی‌داشت ومزد بستده بودم، کار تمام بایست کرد. اورا گفتم که اگر این کار مردمان بنصیحت کنی و اگر نه از این سخت‌تر کاری فرا پیش تودارم». ابراهیم بن ادهم رحمة‌الله‌علیه گفت: «از این سخت‌تر و بتر اندرجهان چه کارست؟». مرد گفت: «نیازمندی بروی مردمان از این بتر وسخت‌تر بسیاری»(۱).



۱ــ حدیث: سخن.

۲ــ کراهیت: ناخوشایندی.

(۱) خردنامه نسخهٔ عکسی ص۳ تا ۱۳ وچاپ آقای دکتر صدیقی ص۳ تا ۵

آغاز نکته های حکمت از مقالت بقراط حکیم-چنین گوید بقراط حکیم که : هیچ چیز نیست بزرگوار تـر و با قیمت تـر و نیکو تر از سخن . و گوهر سخن بهتر از همه گوهرها و گنج حکمت برتر از همه گنجها ٠ اما شنودن پندها چشم خرد را روشن کند و آزمودن کارها دانش نو بخشد و هرچه بدستوری خرد کنی صواب آید . ومرگ بی خردان و بدان راحت خلق بود . وخوارکاری[1] سست رأیی بود وچون پند دانایان فراموش کنی زمانه ترا پند دهد .

آز بیهوده رای درست را کژ کند.

هر که روزگار نشناسد ناشناخته بماند.

زُفتی[2] شاخیست از بیچارگی.

بهانه جستن آغاز بریدگی است.

۱ــ خوارکاری: دشنام دهی.خواری دادن. سستی.تکاسل.

۲ــ زفتی (بضم اول): بخیلی. ممسکی ، لئامت. فرومایگی.

نیکوترین ادبها آنست که به‌ادب خویش ننازی .

تدبیر کردن پیش از کار، درستی خرد باشد.

درویش مهربان به از توانگر بی‌مهر.

دوست دلجوی برادری دیگرست.

خشم نو کینهٔ کهن را تازه کند .

از آز و آرزو دور باش تا قدر تو شناخته بود.

گشتن حالها گوهر مردم پیدا کند .

پرداختگی دل مهار عاشقی است .

سخن مرد اصل همه دشمنیهاست.

با دوستان حسد کردن از بیماری خرد باشد .

چو غوغا[1] عام گردد، ملك زینهاری[2] شود.

چون اسیر هوا گردی بندهٔ ناسزایان باید بود.

خوب کاری شمشیر مخالفت را کُند کند.

چون فساد بسیار گردد خواب عبادت شود.

بزرگ‌منشی خصلتهای ستوده را بپوشاند.

عقوبت کهتران سخن برید نست از ایشان.

ستمکاری بد توشه‌ییست .

چون مخالفت آمد دوستی شد[3] .

۱ـ غوغا: مردم آمیخته از هر جنس. هیاهو. هنگامه. شور. فریاد و فغان.

۲ـ زینهاری : امان‌خواه.

۳ـ شد: رفت .

چون اندیشه نیك آمد توفیق باوی یار باشد .

بادرشتی آرام گرفتن دشوارتر بود ازصحبت گرفتن با بدان .

بیچاره آنکه او به بخیل نیازمندشود.

خطای دانا بهتر ازصواب نادان.

چون غم نا آمده خوری هرگز بی غم نباشی.

چون ازعاقبت خطراندیشی عزّ وظفر یابی.

شمشیر کوتاه را دلیری دراز کند .

چون خرد ازحکمت جدا کنی بمیرد .

مشورت دانایان ازپشیمانی ایمن کند.

خرسندی راحت دلست .

حکیمان بزرگ تاج ملکان اند.

سرهنگان شایسته اندامهای سالارانند.

وزیر نیك چراغ مملکتست .

ببخشای بردانایی که نادانی بروی مسلط گردد .

آموختن از هر که بود، شاید[1] .

بردانش بزرگ منشی[2] ازبیدانشی بود.

فریادرسیدن ستم رسیده زکات خردست .

زندگانی بدان زمانه رامعیوب کند .

آزمودن هشیاران به ازفهم زیرکان.

۱ـشاید : شایسته است . درخورست . زیبد.

۲ـبزرگ منشی : تکبر. خود را بزرگ دیدن .

پسندیده پندست آنکه ازدیگران ناپسندیدست.

پرده دریده راحسب و نسب[۱] نباشد .

خرسند خواره[۲] از ذُل[۳] ایمن بود.

ناپاکی علامت ناباکیست .

دروغ مایهٔ همه تهمتهاست .

شرم پردهٔ همهٔ عیبهاست.

چون افزونی نجویی همه مؤونتها[٤] سبك گردد .

مردم دوستی وام سلامتی است .

ناخوشی زندگانی درخویهای بد بود .

زمانه حریص است به پرا کندن جمعها.

خلقت لطیف به ازوسیلت قوی.

دام همه بلاها فضولی جستن است.

ازکار گریختن علامت گشتن دولت بود.

آغازهمه نیکیهاازبدی بازایستادنست.

مردم دشمنی علامت بدبختیست.

تابچشم خود خُرد نگردی بچشم مردمان بزرگ نشوی .

ضایع کردن فهم نوعیست ازمخنثی .

گربزی[٥] یافتِ بزرگساریست[٦] .

۱- حسب ونسب : گوهرنیك ونژادوتبار .

۲- خرسند خواره : قانع. راضی . که بقناعت خورد .

۳- ذل : خواری .

۴- مؤونت : دربایست زندگی . حوائج زندگی.زاد. توشه .

۵ گربزی : زیرکی . دانائی . هوشیاری .

٦- بزرگساری : بزرگ‌سری . سروری . بزرگی .

سود بزرگواری گزاردن حقهاست .

آتش خشم را آهستگی بنشاند .

خوی نیك ستایش دوجهان باز آرد .

به امید دولت گزاف کار کردن خویشتن فریفتن بود.

چون روزگار آشفته بود به کس امید مدار.

هرکه برکارهای ستوده جسور نباشد بزرگی را نشاید.

کار به قیاس مکن و مزد به قیاس مزد کن.

دل خردمندان از بهر خواسته[1] نگردد .

هرچند محنت صعب تر صبوری بروی ستوده تر.

چون با زمانه روی اندر نهی درشتی کند.

بسیار نیك دانش است که او دام دشمن بود.

نفع ستور کالبدی[2] بود و آن مردم روانی.

دین و دانش واعتقاد درست آفتاب خردمندیهاست .

خطر هرچیزی به اندازهٔ نفع ویست.

کند فهم حکیم پرورده به از تیزفهم سفیه[3] پرورده .

چشم روان گذشته بیند و چشم کالبد[2] آمده .

مایهٔ همه قوّتها توکل است بر خدای عزّ وجل (۱).

۱ــ خواسته: مال.

۲ــ کالبد ، قالب . تن. اندام. (کالبدی، جسمی. مربوط به تن).

۳ــ سفیه : بی‌خرد .

---

(۱) خردنامه نسخهٔ عکسی ص۱۸۲ تا ۱۹۱ وچاپ آقای دکتر صدیقی ص۶۰ تا ۶۴

دستورالعمل حکومت واداره(۱)

فنا خسروبن مافنه «ادام الله نعمته وحرس مدّته»[1] بامن دوستی وصحبت و خلوص‌مودّت وصفاء عقیدت اوبدرجت برادران و دوستان مخلص‌است. و بزرگی خاندان وعنصر کریم و محتد[2] رفیع‌اوومعروف و مشهورست، و شهامت و رزانت و کفایت و جلادت و استقلال درکافهٔ احوال[3] شناخته و دیده و دانسته و آزموده است. و دیانت و امانت وشفقت ومناصحت در هرکاری که بصدد آن بودست ازو ظاهر شدست. رغبت افتاد بدانکه برسبیل دوستی احوال مرا ترتیب کند و درین خدمت که من بصددآنم مرا فارغ‌دل گرداند وچون او را بر همین رغبت دیدم این ذکر نبشتم و این مهمات را بر دوقسم نهادم و زمام[4] هردوبدست او دادم و مقالید.[5] آن بحسن‌نظر او سپردم تا آن‌را بتوفیق ایزدی و تأیید الهی پیش گیرد.

قسم اول آنست که درخدمت دیوان اعلی سلطان شاهانشاهی «اعلاه‌الله»[6] که من بنده بصددآنم ونایبان ثقت ودبیری معتمد را بر حفظ حسبانات[7] وضبط معاملات بگماشته‌ام و نایبی سدید و امین‌وعالم و عارف و نیک‌عهد ومرضی سیرت فراپیش داشته، رشیدالـدوله «دام

۱ـ یعنی : پایدار داراد خدای نعمتش‌را ونگهبانی کند مدتش را .

۲ـ محتد (بفتح‌اول وکسرسوم) : اصل . نژاد . طبع .

۳ـ کافهٔ‌احوال : همهٔ‌حالها .

۴ـ زمام : مهار . عنان .

۵ـ مقالید ، جمع مقلاد : کلیدها .

۶ـیعنی : بلندگرداناد خدای‌آنرا .

۷ـ حسبانات ، جمع حسبان:شمارش . حساب .

---

(۱)رجوع شود به شرح «خردنامه و...»درصفحهٔ ۴۵۳تا۴۵۵ .

تمکینند»[١] متفحص[٢] ومتصفح[٣] آن احوال باشد، و جوامع آن امور را سررشته دردست خویش گیرد و اسامی آن نصب العین دارد ومتولی حفظ مناظم آن بود و مجمل و مفصل[٤] را از معرفت و نظر خویش فرو نگذارد و آنچه خود داند و معلوم شود بتیمار داشت[٥] آن قیام نماید. و آنچه بر وی خافی[٦] مانده باشد از من میپرسد و استفهام میکند، و هر بامداد که بسلامت برخیزد باید که مستبصر[٧] باشد بر آن اشغال ومهمات که آن روز پیش خواهد گرفتن و آن حسبانات[٨] که اندر آن روز تحریر خواهد کردن، چنانکه داند که هر کس بچه مشغول است و اندر میانهٔ روز معلوم میگرداند که فرموده و نموده را درپیش دارند وبدان مشغول اند، ونمازشام آن مقدر وموظف رااز آن کس بازخواهند وبازطلبند، اگر تیمارداشت بر آن محمدت[٩] کنند، واگر تهاون[١٠] کردست آن کس را به عتاب[١١] ممض[١٢] درجنباند وتقصیر که روداشته باشد تلخی تشویر[١٣] بچشاند تا از آن پس بیدارتر گردد. و کسانی را که عمل و

١ـ یعنی: بردوام بادا برقراریش.
٢ـ متفحص: پژوهنده. جوینده.
٣ـ متصفح: آزماینده. جستجوکننده.
٤ـ مجمل ومفصل: مختصرومفصل. جزء و کل.
٥ـ تیمار داشت: تعهد. غمخواری. پرستاری. (تیمار داشتن: تعهد و غمخواری کردن).
٦ـ خافی: ناپیدا: پنهان.
٧ـ مستبصر: بینادل.
٨ـ حسبانات، جمع حسبان: شمارش. حساب.
٩ـ محمدت: ستایش.
١٠ـ تهاون: سهل انگاری. سستی.
١١ـ عتاب: سرزنش. ملامت.
١٢ـ ممض: سوزنده.
١٣ـ تشویر: شرمساری.

معاملات بدیشان تعلق دارد باید که حاضر آیند تا بدیوان اشراف[1] حال معاملت بر آن صفت که شرط کارست از ایشان بدانند وجواب مال بخواهند و نسخت مرفوع[2] بستانند و به استقراض برواتِ و قبوض و جرایدِ[3] خطاب کنند و ترتیب احضار ایشان نگاه دارد : آن کس را که بتن خویش باید آورد، و آن کس را که بلطافت و حرمت رنجه باید کرد، و آن کسرا که بتوکیل وملازم باید خواند، چنانکه صواب دیده باشد پیش گیرد. و نواب دیوان اشراف را که برسر معاملت مرتب‌اند یا خواهند بود نام بدانند و استقبال تولاء عمل[4] مفهوم گرداند و حاضران را بمشافهه[5] وغایبان‌را بمکاتبت پیوسته مخاطب‌دارد، اندر بازخواست کار و دانستن احوال معاملات روز بروز بلکه ساعت بساعت و هرچه ایشان بصدد آنند می‌دانند ومی‌پرسند و به‌سداد[6] ورشاد[7] اگر موسوم‌اند یا برضد آن معلوم میکند، و غافل نباشد، وشب را شغلی که بتدبیر آن تعلق دارد همچنین معین می کند و بامداد باز میخواهد تا چه کرده باشند و چگونه تیمار داشته، که‌چون این معانی‌پیش گرفت، احوال‌معاملات روشن گشت و بیداری حاصل آمد، آنگاه اگر عاقل کارخویش روشن

۱ـ دیوان اشراف : دستگاه بازرسی وتفتیش ونظارت .

۲ـ نسخهٔ مرفوع:ظاهراً: سیاههٔ غلهٔدروده وخرمن‌شده‌است.(ودراصل کلمهٔ مرفوع «برفوع» هم‌خوانده میشود) .

۳ـ جراید، جمع‌جریده : فهرست . صورت .

۴ـ تولاء عمل : عهده‌داری شغل .

۵ـ مشافهه : زبانی .

۶ـ سداد : راستی . درستی . استقامت.

۷ـ رشاد : رستگاری . هدایت .

داشته‌است ووجوه‌معاملات با آن قایم است ودروقت‌واوان‌خویش‌مستغرق به مسامع[١] عالی رسانیده آیدواگر بخلاف اینست وفرمایند که‌ازاین‌جانب تشدیدی بودوطلب کار آن باشند برحسب اشارت‌میرود. واین‌قسم راتفضیل آن باشد که او خود بدیوان معلوم گرداند که چند دبیرند و هر کس بچه کار مشغول و چه اعمال است و که بدان مندوب[٢] است بر معاملات بلاد وضیاع[٣] خاص و هم قوانین ممالك محروسه وهم‌جریدهٔ[٤] اقطاعات[٥] و حاکیات[٦] و جرایات[٧]حواشی[٨] و هم خزانه ورکاب خانه وفراش‌خانه و زرادخانه[٩] ومایجری مجراها، و هم اسب و استر و شتر و گوسفند و آنچه با کراع[١٠] رود، تاآن رابدلی‌قوی پیش گیرد و یك ساعت ازاین اندیشه غافل‌نباشد، وخویشتن را صاحب‌عهده‌داند که‌اگر

١ـ مسامع ، جمع‌مسمع : گوش .
٢ـمندوب ، برانگیخته شده . موظف. گماشته .
٣ـ ضیاع ، جمع ضیعه : آب‌وملك . خواسته .
٤ـ جریده : فهرست . سیاهه . صورت ریز.
٥ـ اقطاعات ، جمع اقطاع : بخشیدن قطعه‌زمینی یا ملکی به‌کسی تا از درآمد آن‌زندگی‌کند .
٦ـ حاکیات: جمع حاکی وحاکی بمعنی حکایت‌کننده است اما اینجا معنی نمیدهد وظاهراً کلمه مصحف «جامکیات» باشد (از افادات‌آقای دکتر شهیدی) .
٧ـ جرایات ، جمع‌جرایه : مستمری . مرسوم. وظیفهٔ‌روان .
٨ـ حواشی ، جمع‌حاشیه : اطرافیان ازاهل وعیال وخدمتگزاران وچاکران .
٩ـ زرادخانه : اسلحه‌خانه . قورخانه . جبه‌خانه .
١٠ـ کراع : پاچهٔ‌گوسفند وگاو .

تقصیر کند عیب و عوار[۱] بدو باز گردد و بهمه‌وقت او «ادام‌الله‌تمکینه»[۲] بصدد این خطاب باشد .

قسم ثانی آنست که بحکم اتحاد و صدق و داد[۳] که میان ماست اسبابکی از آن من که هست و خواهدبود و معاملتکی که بخاصهٔ من متعلق است از این وجوه :

الفروعیة ، المرسوم الدیوانی ، المرسوم علی‌العمال والنواب فی اسباب الخاصه ، الخدمات والفوایـد ، المعاملات فی الفـروض علی‌الدیوان التاجی و غیره آنچه آن برادر را «اطال‌الله بقاه»[٤] باید پرسیدن‌وه‌معلوم کردن و برموجب واشارت‌او تیمارداشتن‌و آنچه بدیوان اشراف تعلق‌دارد از ماضی وحال ومستقبل همه معلوم گردانیدن علی مـرّالایام خوداورااکتساب باید کردن وهم در فهم‌آوردن و بدانستن و در تحصیل آن اثر مرضی نمودن و به تثمیر[۵] آن همت بر گماشتن وترتیب و قاعدهٔ آن بدانستن وهرچه‌نیکست اجازت کردن‌وهرچه‌نیك نیست بگردانیدن .

آنگاه وجوه اخراجات و مضاف آن بدانستن چون مرسوم کتّاب[٦] دیوانی و مشاهرت[۷] واقامت[۸] حاشیت وغلامان واصحاب‌مرسوم طبقتی که بخاصه باز گردد و هرچند تا این‌غایت آنرا نسق وترتیب نبودست در دفعت‌اول‌با برادرم «ابقاه‌الله»[۹] مجتمع‌شدن و آنرا معلوم

۱ـ عوار : عیب‌ودریدگی وپارگی وکهنگی .

۲ـ یعنی : پایدارداراد‌خدای برقراریش را .

۳ـ وداد : دوستی .

٤ـ یعنی : درازاداراد خدای‌بقاء اورا(عمراودا) .

۵ـ تثمیر : بسیارکردن . ببارآوردن .

٦ـ کتّاب (بضم‌اول) ، جمع کاتب : دبیر . نویسنده .

۷ـ مشاهرت : مواجب و انعامی‌که در ماه یا هرماه بکسی‌دهند.

۸ـ اقامت : توشه : جنس . مقابل نقد .

۹ـ یعنی : بدرازدارد خدای زندگانیش را .

گردانیدن و بواجب راندن که بنزدیك من آن را نظامی نیست و بقیاس من سخت و بی‌ترتیب است مقدّرات هر کس بلکه همگنان را خود می‌راند تا آن نیز معلوم شود و قاعده با دیدار آید که اگر پنج درم سیم از این وجوه فرو ماند بعدالاقامات[1] والمواجب استقصاء[2] باشد که در نام و ننگی و ناموسی و مهماتی که پیش‌آید چون خدمت خداوندی و تعهد جوانب بکار بـرند آن از وجهکی رایج تر و روشن ترك پیدا آرند ، و معتمدی را بر استخراج آن بگمارند. معاملتی اینست .

اما آنچه بترتیب کار و نهاد قواعد تعلق دارد متوقع آنست که همه همت و نیت بر آن گمارد و عمل « مَن طبّ لمن حبّ » [3] بجای آرد ، محقری که وظیفت روزست و محمد مشرف نه مشرف عمل[4] بتیمار آن موسوم است و قراری و زیادتی معلوم کردن آنچه قراری است ، اگر زاید آید و اگر ناقص ، بر آن حکم کردن و آنچه زیادتی آید برحسب وقت و مردم هم بمطبخ تعلق دارد و هم بشراب‌خانه و بیت‌الحباب[5] و برهریك از حاشیت یك دو شخصی برسم آن خدمت‌اند و شرح و چگونگی آن گفتن نیرزد و مستقبح است .

اما این‌قدر گفته‌شد باید که وجوه آن رایج‌ترك باشد و ترتیب

١ـ اقامات ، جمع اقامة : توشه . جنس . مقابل نقد .

٢ـ استقصاء : کوشش‌کردن و بنهایت چیزی رسیدن .

٣ـ درمجمع‌الامثال میدانی آمده است «من حب طب» یعنی کسیکه دوست دارد و زیرکست ومیکوشد برای‌کسیکه دوست دارد .

٤ـ معنی قسمت اخیر روشن نیست .

٥ـ بیت‌الحباب (حباب بکسراول جمع حب ، خم) : خم‌خانه .

فردا امروز کند و دراختیار جنسیت و جودت[۱] آن بکوشد و هروقت زیادتی معد و محصل مستظهر باشند. و برخوان مجلس آلت پاکیزه نهد وکارفرمای نیکو و مبین خاص تمییز کند، اندر نهادن مأکول و مشروب و زیادت در بایست ضرورتی نهد تا فضله[۲] باشد نه در باید. ایستادگان را از افتقاد[۳] فرونگذارد خصوصاً بیگانه. چهارپایان اسب واستر و شتر را سخت تیمارمیدارند و ناچارست که فصل ربیع[٤] سفر باید کردن و چون امروز تیمار ندارند فردا دربای آیند.[۵] وعدد آن بدانند و آنچه خواهد ودربایست باشد ترتیب سازد و حاصل را نیکودارند هرکجاهستند خصوصاً بارگیران را ودربایست‌را طلب کار باشد وجامه وآلت‌وهرچه‌با آن رودبوقت‌خویش‌تیمارداشت‌آن‌بیندیشد وسازسفرچون رخت وبنه وخیم[٦] وخرگاهات و رکابخانه وفراش خانه ومطبخ و شرابخانه وزرادخانه همه را عرض‌بخواهند وآنچه هست از حفظومرمت فرونگذارد وآنچه‌نیست بتدبیروتحصیل آن‌مشغول‌شوند. جماعتی که‌برسم‌خدمت‌اند وایشان رامواجب واقامت[۷] است یکی‌را بیش داده باشند ویکی‌را کمتر ویکی‌بواجب‌ایستادست وهمه‌روز وشب‌ملازم خدمت‌ویکی بدوماه آنجا نگردد، قرارمواجب‌ایشان‌همه برو‌جوب‌رفتست، قاعده نگاه‌دارد. چند کس که اسم‌حاجبی برخویشتن نهاده اند بحکم آنکه‌من ایشان‌راخدمتی نزدیك‌ترفرمایم وبشغلهامی‌فرستم، نوشتگین

۱ـ جودت : نیکوئی .
۲ـ فضله : زیادتی . فزونی .
۳ـ افتقاد: دلجویی . تفقد . گم‌شده‌راجستن .
٤ـ ربیع : بهار .
۵ـ دربای‌آمدن : لازم‌آمدن . ضرورت‌یافتن .
۶ـ خیم (بکسراول وفتح‌دوم) ، جمع‌خیمه ، چادر . سراپرده.
۷ـ اقامت : جنس . مقابل نقد .

وخادمان وغلامان خردو بزرگ که درجملهٔ او اند دراهتمام و تیمار داشت او باشند. پاسبانان چند کس ازمتجنده[۱]، سوار و پیاده که باید که روز درخدمت رکاب باشند یا بردرسرای ملازم باشند که چون کاری باشد بروند یا ناگاهان بر باید نشستن درخدمت باشند، شب رادر نوبت باشندچنانکه معوّل[۲] توان کرد ویك ساعت غایب نباشند. پرده‌دار وحاشیت وفرّاشان وخوان سلاّر ومطبخی وشراب دار ورکاب‌دار و آخرسلاّر واصحاب اصطبل و بغل[۳] وساربان ومن فی جملتهم[٤] ودربان، می باید که مزاح العلة[٥] باشد از جهت مواجب ویك ساعت هیچ کس ازخدمت مفارق نشوند واگرشوند آن کس رادور کندودیگری بعوض آن کس بیاورند، وترتیب چنان فرماید نهادن که اولا بامداد پگاه چنانکه نمازاینجا کند بسلامت حاضر آمده باشد و تا حضور او فراشان همه سرایها بیرون و اندرون و دهلیز و درسرای پاکیزه کرده باشند و جامها راست بیفکنده . و اگر کسی شب اینجا خفته باشد، آب‌وضو و طهارت بحرمت پیش برده و مصلی نماز و آنچه باید. آنگاه یکی رامرتب کرده باشد بدر سرای تااسبان رادور میکند وراه گشاده میدارد آینده و شونده را ، و اسب معروفان پیش میکشد تا نزدیك فرود آیند و چون بروند نزدیك‌تر نشینند. ومعتمدی ایستاده باشد که مُعدّ[٦] آن باشد و مردم راسلام میکند و نیکو مینشاند

۱ـ متجنده ، جندیان . لشکریان .
۲ـ معول : اعتماد کردن . اعتماد نمودن .
۳ـ بغل : استر .
٤ـ یعنی : وکسیکه درجمله‌وعداد وشمار آنانست .
۵ـ اصل مزاج العلة، مزاح العله (بضم میم) یعنی: بی بهانه . بی دستاویز. تعلل وبهانه دورکرده شده .
٦ـ معد: آماده‌ٔ مهیا .

و خبر می‌دهد که فلان آمدست و فلان نشستست. وا گر من دیرترك بیرون آیم ، و کسی باشد که ازوی عذر باید خواستن ، عذرمیخواهد . پاسبان ودربان را ارشاد کردن که کرا درگذارند و کرا منع کنند جماعتی‌را که‌بامن بیرون آیند ازمتجنده[1] وقت بازآمدن را،ودرانتظار بودن که خوردنیِ مُعد[2] باشد .

وازین حاجبان چون بنزدیك سرای‌رسیم از من یکی پرسد که کرا فرود آوریم،چنانکه گفته باشم، مردم را بحرمت‌فرود آورند. آنگاه ترتیب خوردنی وشراب بامیوه و جلاب چنانکه لایق حاضران باشد خود رشیدالدوله داند که چون باید فرمود و همه را ازو باید آموخت.وترتیب غسول وطست‌وابریق[3] وصابون واشنان[4] وازارپاکیزه وآنچه باآن رود.واگرخواهند که نماز کنند ترتیب طهارت جای و آب وازار و آینه و شانه و مصلی نماز،اگرچه رشیدالدوله درین باب هنوزنوکارست، می‌فرمودن وشب را ترتیب یك مشعله که تا مردم باز گردند درمیان سرای بنهند و در هر دهلیزی و رهگذری چراغدانی بنهند چنانکه هیچ جای بی روشنائی نباشد. وترتیب شمع و آلت آن شمعهای سنگی از موم صافی و شمعدان و سفرهٔ پاکیزه وعدد آن درخورد[5] حاضران و مردم،وچند پاره مشعله باحلقه و آلات که چون

١ـ متجنده : جندیان . وابسته به لشکریان .

٢ـ معد : آماده . مهیا .

٣ـ ابریق ،آفتابه . مطهره .

٤ـ اشنان : گیاهی که بدان‌جامه شویند .

٥ـ درخورد : سزاوار . متناسب .

حاجت افتد و کسی بیرون رود پیش می برند . و اگر قومی اینجا باشند شب تیمار ایشان بدارند، درزمستان بخانه و آتش و جامهٔ خواب، ودرتابستان چنانکه لایق وقت بود و کوزها آب ویخ، وفرّاش نوبت بخدمت ایشان استادگی نماید. و نوبت داران و پاسبانان را در هرمقام ترتیب کردن ونقیبی را برگماشتن که همه را بر خدمت ترتیب کند و نوبت بدو می‌سپارند وهمه موصی[1] باشند که خدمت مردم نیکو کنند بدل خوش وروی خندان بی‌هیچ کراهیت. واصل مسئله آنست که همه را که ومه بحضور، برادرم «ابقاه الله»[2] سوگند دهد به حل و[3] حرام که در نوروز و مهرجان وهردوعید وهمه وقت هیچ کس ازایشان ، بهیچ یك کائناً ما کان[4] طمع نکنند و به قلیل و کثیر[5] چیزی نخواهند و اقتراحی[6] نکنند، نه آنکه یکباره ازفایده محروم مانند، اما بارشیدالدوله باز گویند تا آن را که صواب بیند رخصت دهد و آن را که نه ، بگوید ، تا خویشتن را میان مردم آب روی نبرند و این باب من اهم الابواب است. ورسولان و پیکان[7] جوانب واطراف را بیرون سرای یادرون سرای چنانکه صواب بیند فرود آوردن ونامه‌ها ستدن ورسانیدن و جوابها بازخواستن وتعهد درمدت مقام و نفقت راه وهرگونه مراعات فریضه ساختن ومبالغت نمودن تاهرچه زودتر

١ـ موصی : وصیت واندرزشده .
٢ـ یعنی : پایداردار اورا خدای
٣ـ حل (بکسر اول) : روا بودن . حلال بودن .
٤ـ یعنی : باشنده چنانکه بود .
٥ـ قلیل و کثیر : کم و بسیار .
٦ـ اقتراح : درخواستن . مال خواستن .
٧ـ پیك : نامه بر .

باز گردند .

خطیرالملك برزجومید «ادام‌الله عزه»[1] بهمه روزگار دخل و خرج خاصهٔ من بقلم نگاه داشتی، واستیفاء معاملات خاصهٔ من برسم اوست،ویك‌طرف ازشغل دیوان‌اشراف[2] که دیگردبیران‌خواهند کردن برسم‌اوخواهدبودن. چنانکه بعدازاین‌باتفاق‌جانب‌عزیزی‌تعیین کرده شودواوعونی[3] نیکو باشدرشیدالدوله‌راوامر ااستتام[4] تمام‌بمکان‌اوحاصلست هم بر آن عادت چنان نگاه می‌دارد و بروات می‌نویسد و رشیدالدوله بحکم اصالت نشان[5] می کند واوسخت نیکو بداند زیستن واز وصایت وحث[6] برموافقت مستغنی باشد.امادردیوان عالی‌وهرجای ازین‌مفارق نشود هرچه درهمه روی‌زمین رود رشیدالدوله راباز می گوید، چه‌دانم که او بسلامت همه روز درسرای من دیوان دارد ودرامورددنیوی وغیر آن چون حاضر نباشند بیگانه بود، پس‌چون خطیرالدوله باز آیدخبر دهد که امروزچه رفت، وچه کردند، و کرامی‌باید خواندن، وقرار مرسوم با فلان کس چگونه باید دادن و قاعدهٔ کار فلان کس چگونه می‌باید نهادن. ودرین موافقت مقصودها بهتر برخیزد که اگردرغیبت رشیدی یکی راشغلی‌باشد ودردیوان فصلی رود او درمیان باشد[7] وبر معرفت رشیدی پوشیده نماند ، بعد ما که من خود حواله‌بدو کنم

١ـ یعنی : پایدار داراد خدای بزرگی‌اورا .

٢ـ دیوان اشراف : دیوان نظارت وتفتیش .

٣ـ عون : یار . یاور .

٤ـ استتام : بپایان بردن . بسر آوردن .

٥ـ نشان:توقیع .

٦ـ حث : برانگیختن .

٧ـ درمیان‌باشد : مطلع و باخبر باشد .

وزمام همهٔ کار بدو سپارم ان‌شاءالله تعالی.

آنچه حالی فرا خاطر آمد این‌فصولست که نبشته شد واورادر همه معانی مزاح‌العلة[1] دارد. ایزد تعالی بدانچه خیر وصلاح او و من و مسلمانان است توفیق دهاد و یمن و مبارکی و سعادت دو جهانی وعاقبت جمیل ارزانی دارد «بمنه وجوده ولطفه وفضله انه خیرمأمول و افضل مسئول»[2].

وکتبه العزیز فی اخیر من شعبان سنة عشر [و] خمس‌مائة الحمدلله و صلوة علی سیدنا محمد وآله و عترته وعشیرته و اصحابه والائمة المهتدین (۱).



۱ـ اصل مزاج العلة. مزاح‌العلة (بضم میم) یعنی: بی بهانه. بی‌دستاویز. تعلل و بهانه دور کرده شده.

۲ـ یعنی: به‌منت و بخشش‌ومهربانی‌وفزونیش‌او همانا اوست بهترین کس که ازوآرزو خواهند و برترین کس‌که ازو مسئلت دارند.

---

(۱) ازنسخهٔ عکسی شماره ۱۱٤۹ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ص۱۳۱تا۱۳٦

قسمتی ازیك فرمان دیوانی

....اندر مصلحت دیوانی ونگاهداشت رعیت‌ازین‌فرمان‌نگذرند وعدول‌ونکول ننمایندتامحمود السیر[١]ومرضی‌الاثر[٢] باشند .ان شاءالله العزیز و به الثقة. الحمدلله وصلواته علی نبیه محمد و آله الطاهرین وحسبنا الله وحده ونعم‌المعین[٣].



وقع الفراغ من تقریر هذه‌العجاله فی سلخ ربیع الاول سبع و خمسمائة‌علی‌محمدوآله‌السلام[٤].(١).



١ـ محمودالسیر : ستوده‌سیرت .

٢ـ مرضی‌الاثر : پسندیده اثر .

٣ـ یعنی : بخواست خدای عزیز وبه اوست‌اعتماد.ستایش‌خدایراست ودرودهایش برفرستاده اش محمد و خاندان پاك او . و بسنده است خدای ماراتنها وبهترین‌یاری‌دهنده است .

٤ـ پایان یافت این‌فراهم آمدهٔ بشتاب (عجاله) روزآخر ربیع‌الاول سال٥٠٧ برمحمد وخاندانش سلام‌باد .

---

(١) ازنسخهٔ‌عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌تهران‌ص١٥٢

فهرست

نام کسان و جایها و کتابها و خاندانها و سوره‌ها[1]

آ

آتش (احمد)ـ ۳۵۷،۳۵۳،۱۶۵

آثار الباقیه (کتاب)ـ ۹۹،۲۶

آثار الوزراء عقیلی (کتاب)ـ ۳۶

آدم ـ ۳۹٤،۳۷٦،۳۵۹،۲٦۲،۲٦۱

آذربایجان ـ ۱۵۸

آسیای صغیر ـ ۱۸۵

آصف ـ ۳٤۱،۳٤۱ح

آفات اللسان (کتاب)ـ ٤۱۲

آکسفورد ـ ۲۸۱،۹۹

آل افراسیاب (= خانیان)ـ ٤٦ح

آل برمك ـ ۱۶۳،۱۵٦،۱۵۵،۱۵۲، ۱٦٤

آل بویه ـ ٤۵۸،٤۵۷

آل زیار ـ ۲۹۳

آل سبکتگین ـ ۱۲۰،۱۱۹

آل عمران (سوره)ـ ۴۵ح، ۳۱۸

آلمان ـ ٤۱۲

الف

اباحتیان ـ ٤٤٤، ٤٤۹

ابراهیم ادهم ـ ٤٦۱،٤٦۱ح، ٤٦۲

ابراهیم اطروش ـ ۳۸۱

ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری (ابواسحاق)ـ ۳۸۹

ابراهیم پیغمبر (خلیل)ـ ۳٦٤،۲۸۹، ٤٤۱

ابراهیم خواص ـ ۲٤۹،۲٤۸

ابلیس ـ ٤۵۱،۳۹٤،۲۲۳

---

[1] ــ در این فهرست علاوه بر نام، کنیه یا لقب اشخاص نیز درردیف الفبائی آمده است .

ابن اثیر ـ ٤٥٨
ابن سینا (ابو علی حسین بن عبداللہ بن سینا ـ خواجۂ رئیس) ـ ٤٩، ٥٠، ٦٣ح، ٦٨ح، ٧٥ح، ٧٨ح ٨٠، ٨٢ح، ٩٢
ابن عباس ـ ٢٩٠، ٣٨٩
ابن عمر ـ ٢٦٣
ابن فندق ـ ١١٩
ابو ابراہیم اسماعیل بن محمد المستملی بخارائی ـ ٧
ابو اسحاق ابراہیم بن منصور بن خلف النیسابوری ـ ٢٨٩
ابو اسماعیل (خواجہ عبداللہ انصاری) ـ ٣٥٩
ابو بکر محمد بن ابی اسحاق ابراہیم کلاباذی بخارایی ـ ٧
ابو بکر (خلیفہ) ـ ٣٢٨ح، ٤٥١
ابو بکر عتیق بن محمد السور آبادی ہروی ـ ٢٣١
ابو بکر قرشی (خلیفہ) ـ ٣٧٧، ٣٧٧ح
ابو تمیم ـ (المستنصر باللہ خلیفۂ فاطمی) ـ ٢١٧
ابو جعفر خلیفہ ـ ٤٣٦
ابو جعفر زیدویہ ـ ٤٣٤
ابو جعفر (علاء الدولہ محمد بن دشمنزیار کاکویہ) ـ ٦٠، ٧١
ابو جعفر محمد بن ایوب حاسب طبری ـ ١٧٩، ١٨١
ابو جعفر محمد بن مودود بن محمد الکاتب ـ ٢٣١
ابو جہل (= ابو الحکم) ـ ١٩، ٢٠، ٣٦٤
ابو حاتم مظفر بن اسماعیل اسفزاری ـ ٣-٤
ابو الحارث ارسلان جاذب ـ ١٠٧
ابو حامد (غزالی) ـ ٤١١، ٤٤٩
ابو الحسن افشین (امیر) ـ ١٤٣، ١٤٨
ابو الحسن بیہقی (خواجہ) ـ ١٦٩
ابو الحسن خربلی ـ ١٣٩
ابو الحسن علی بن جعفر (یا احمد) خرقانی (شیخ) ـ ٢١، ٣٥٩
ابو الحسن علی بن عثمان جلابی

هجویری – ۲٤۱، ۲٤۳
ابوالحکم (عمرو بن هشام) (= ابوجهل) – ۱۹ح
ابوحنیفهٔ کوفی (امام اعظم نعمان بن ثابت) – ۲۵۲، ۳۳۱، ۳۳۱ح
ابوریحان (محمد بن احمد بیرونی خوارزمی) – ۲۵، ۲٦، ۳۱، ۲٦ح، ۹۹
ابوسعد محمد غانمی – ۵۰
ابوسعید ابی‌الخیر – ۲۵۹
ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی – ۹۹
ابوسعید مسعود بن محمود غزنوی (سلطان) – ٤٤، ٤۵، ٤۷
ابوشجاع فرخزاد بن ناصر دین‌الله مسعود غزنوی – ۱۲۱
ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه (امیر) – ۳۱، ۳۲
ابوعبدالله سلمی (شیخ) – ۳۵۹
ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی – ٤۹ح، ۵۰، ۸۰، ۸۲ح، ۸٦، ۹۲
ابوعبیدهٔ ثقفی جراح – ۳۲۸ح
ابوالعلای ششتری – ۳۵۵
ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی (خواجه نظام‌الملک) – ۳۰۱، ۳٤۳
ابوعلی سینا بخاری (= ابن سینا) – ٤۹، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹٤ح، ٤٦۱ح
ابوعلی فضیل بن عیاض – ۲۵۱
ابوالفضل (بوالفضل) محمد بن حسین بیهقی (دبیر) – ۲۵، ۲٦، ۳۱ح، ۳۵، ۳٦، ٤۷ح، ۱۱۹، ۱۲۰
ابوالفضل محمد بن حسن ختلی (شیخ) – ۲٤۱
ابوالقاسم ایواوغلی – ۳۱۹
ابوالقاسم (خواجه احمد بن حسن میمندی وزیر) – ۳۵، ۳۷، ٤۵
ابوالقاسم کثیر – ۱۳۲
ابومسلم – ۳۲۹

ابو المظفر طاهر بن محمد الاسفراینی (شیخ، امام)-۲۸۳،۲۸۱
ابو المعالی علی بن اسد بن حارث (امیر بدخشان) -۱۶۹
ابو المعالی محمد بن عبدالله-۳۸۳
ابو معین حمیدالدین ناصر بن خسرو بن الحارث قبادیانی - ۱۸۵، ۲۰۷
ابو منصور بهرام بن مافنه (= عادل)- ۴۵۸
ابو منصور زیله -۹۲
ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی-۱۶۵، ۱۶۷
ابو منصور موفق بن علی الهروی-۱
ابو نصر کندری (خواجه عمیدالملك منصور بن محمد)- ۳۲۳، ۳۳۳ح(۱)
ابو نصر مشکان-۳۵، ۳۶، ۴۷ح، ۱۲۰
ابوالهیثم (خواجه احمد بن حسن جرجانی) -۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲ح، ۱۷۸، ۱۸۶
ابو الهیجاء- (اردشیر بن دیلمسپار ...)۳۵۳
ابو یزید-۲٤
ابو یعقوب اسحاق بن احمد سجستانی-۲۲۱
ابو یوسف- ۳۱۵
اثبات النظر (کتاب) -٤۱۲
احمد (ص) -۱۷
احمد ارغیانی (امام زاهد)-٤٤۲
احمد بن ابی دؤاد (ابو عبدالله)- ۱۴۱، ۱٤٤، ۱٤۷، ۱۵۰
احمد بن جلال الدین محمد خوافی-۳۵
احمد بن الحسن (ابو الهیثم)- ۱۸٦
احمد بن حسن میمندی وزیر (خواجه ابو القاسم)- ۳۵، ۳۷، ٤۵، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۲۷ح، ۱۳۱، ۱۳۵ح، ۱۳۹
احمد جامه‌دار-۱۳۷
احمد نوشتکین-٤۵۸
احیاء العلوم (کتاب)-٤۱۱

(۱) در پاورقی بغلط عبدالملك چاپ‌شده‌است اصلاح فرمائید.

اخبارخوارزم (کتاب المسامرة) ـ
۳۱
اخدود (اصحاب) ـ۳۹۷
اخلاق الانوار (کتاب) ـ ٤١٢
ادریس (پیغمبر) ـ ۲٦٣، ٢٦٤
ادیب ـ ١٣٦ح، ١٣٧ح، ١٣٩ح
اربعین (کتاب) ـ ٤١٢
ارثماطیقی (کتاب) ـ ۸۰
اردشیر بن دیلمسپار النجمی
القطبی شاعر (ابوالهیجاء) ـ
۱٦٥، ۱٦٧، ٣٥٣
ارزور (دیو) ـ ۲۸۰
ارسطاطالیس (= ارسطو) ـ ٤ ح،
٦٤، ٦٩، ٤٥٦
ارسطو ـ ٤ح
ارسلان جاذب (ابوالحارث) ـ ۱۰۷
ارمغان (مجله) ـ ٣٦٢ح، ٣٦٤ح،
٣٦٦ح، ٣٦٧ح، ٣٦٩ح، ٣٧٢ح
٣٧٥ح، ٣٧٨ ح
ارمنی (محفوری) ـ ۱۰۵
اروپا ـ ۱، ۲۳۱ح، ۲۸۱، ۲۹۳
اساس القیاس (کتاب) ـ ٤١٢
اسپهبد (کوه) ـ ۱۱۷
استادان ـ ۱۸۹
استانبول ـ ٧، ٢٨١، ٣٤٨ح، ٣٥٣،
٤١٢، ٤٢٨ح
استخراج (رساله) ـ ٢٧٩
استقاد ـ ٤٨٠
اسحاق بن ابراهیم بن خلف ـ
النیشابوری ـ ٣٨٩ح
اسحاق بن احمد سجستانی
(ابویعقوب) ـ ۲۲۱
اسحاق موصلی ـ ٢٤٨
اسدالله (علی[ع]) ـ ٤٠١
اسدی طوسی (ابومنصور علی بن
احمد) ـ ١، ١٦٥، ٣٥٣
الاسری (سوره) ـ ٣٣٦ح
اسروشنه ـ ١٤٦، ١٤٦ح
اسکندر رومی ـ ٣٧٧
اسماء ـ ٤٠١، ٤٠٢
اسماعیل بن شهاب ـ ١٤١
اسماعیل بن محمد المستملی ـ
(ابوابراهیم) ـ ٧
اسماعیلی ـ ١٦٩، ٣٣٧ح

اسماعیلیان - ۲۲۷ح
اسماعیلیه - ۱۲۵ح، ۱۸۶، ۱۹۷ح
۲۱۹ح، ۲۲۱، ۲۸۸ح،
۳۳۷ح، ۳۴۳ح
اشاعره - ۲۸۸ح
اشعری - ٤۱۱
اشعریان - ۳٤۳ح
اصحاب‌الاخدود - ۳۹۷
اصحاب‌صفه - ۲۴۱
اصحاب کهف - ۳۹۹
اصفهان - ٤۰، ۴۹، ۵۰، ۱۸۵،
۳۱۹، ۳۲٦ح، ٤٤۰
اصول و نکات علوم خمسهٔ
حکمیه (= دانشنامهٔ علائی) -
٤۹
اطریش - ۱
اعراف (سوره) - ۳۸۷
افریقا - ۱۸۹ح
افریقیه - ۱۸۹
افشار شیرازی (احمد) - ۴۱۲،
۴۲٦ح
افشنه - ٤۹
افشین (امیر ابوالحسن) - ۱٤۱،
۱٤۳ تا ۱۵۱
افغانستان - ۱۱۵ح
افلاطون - ۵
اقبال آشتیانی (عباس) - ۱٦۵،
۱٦۷ح، ۱٦۸ح، ۳۸۳،
۳۸۵ح، ٤۱۳، ٤۳۹ح، ٤٤۱ح،
٤٤۳ح، ٤٤٦ح، ٤٤۸ح
الاقتصاد فی الاعتقاد (کتاب) - ٤۱۲
اقلیدس - ۸۱، ۸۱ح، ۸٦
الب ارسلان سلجوقی - ۲۳۱، ۲٦۵،
۳۳۳ح، ۳٤۰ح، ۳۵۰ح
الجام العوام عن علم الکلام
(کتاب) - ٤۱۱ و ٤۱۲
الموت (قلعه) (= بلدة الاقبال) -
۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۷ح
الهیات دانشنامهٔ علائی - ۵۳، ۵٦ح
الهی نامه (رساله) - ۳٦۰، ۳٦۸
الامالی (کتاب) - ٤۱۲
امام اعظم (ابوحنیفه نعمان بن
ثابت) - ۲۵۲
الاملاء فی مشکل الاحیاء (کتاب) -
٤۱۲

امیر بدخشان (= امیر شمس الدین ابوالمعالی علی ابن اسد بن حارث) ـ ۱۶۹ ، ۱۸٦
امیر الجیوش (بدر جمالی) ـ ۳۲۵، ۳۳۵
امیر طوس (= ارسلان جاذب) ـ ۱۰۷، ۱۰۸
امیر ماضی (= سلطان محمود غزنوی) ـ ۱۲۷، ۱۲۷ ح، ۱۲۸
امیر المؤمنین (ابو جعفر) ـ ٤۳٦، ٤۳۸
امیر المؤمنین (= ابو تمیم المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی) ـ ۲۱۷
امیر المؤمنین (عثمان) ـ ۱۱۵
امیر المؤمنین (علی علیه السلام) ـ ۲۰۰ (امیر مؤمنان) ـ ۲۱٦
امیر المؤمنین (عمر) ـ ۲۹۷
امیر المؤمنین (القادر بالله خلیفهٔ عباسی) ـ ۳۲، ۱۲۵ (۱)، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۷
امیر المؤمنین (مأمون) ـ ۳۸٦
امیر المؤمنین (معتصم) ـ ۱٤۲ ، ۱٤۴ ، ۱٤۸ تا ۱۵۱ ، ۳۱۴، ۳۱۵
امیر المؤمنین (مقتدی) ـ ٤٤۰، ٤٤۱
امیر المؤمنین (هارون) ـ ۱۵۲، ۱۵۳
امیر المؤمنین (معتمد) ـ ۱۱٦ ، ۱۱۷
امیر المؤمنین (مطلق خلفای عباسی) ـ ۵۱، ۳۲٦ ح
امین ـ ۳۳۱
اناهیتا (اناهیت) ـ ۲٦۲، ۲٦۲ ح
الانتصار من الاسرار لما فی الاحیاء (کتاب) ـ ٤۱۱
انجیل (کتاب) ـ ۲۸۹، ۳۹۸
الانساب (کتاب) ـ ۷
انستیتو ایران وفرانسه ـ ۹۲ ، ۹۴ ح، ۱٦۹، ۱۷۱ ح ،

۱ ـ در این صفحه بغلط القادبالله چاپ شده‌است . اصلاح فرمائید .

۲۲۱، ۲۲۷ح
انگلستان(انگلیس) ـ ۱۵، ۹۹، ۲۳۱
انگلیسی ـ ۱۵
انوارالتحقیق(کتاب) ـ ۲۶۰
انورالمخالقی ـ ۷۶
انوشیروان ـ ۶۸، ۴۵۶
الانیس‌الوحدة(کتاب) ـ ۴۱۲
اوستا (کتاب) ـ ۳۸۵، ۳۸۵ح
اوستائی ـ ۲۶۲ح
اویسی(قالی) ـ ۱۰۵
ایاز ـ ۱۳۶
ایران ـ ۱۷۵، ۲۹۳، ۳۱۹، ۳۳۴ح ۳۳۶ح
ایران‌بن رستم‌بن آزاد خوبن بختیار (شاه سیستان) ـ ۱۱۴، ۱۱۵
ایوانف ـ ۱۸۶، ۲۱۷ح، ۲۱۸ح، ۲۲۰ح، ۳۸۰ح
ایواوغلی(ابوالقاسم) ـ ۳۱۹
ایواوغلی (حیدربیك) ـ ۳۱۹
ایواوغلی (مجموعه) ـ ۳۲۵ح، ۳۲۶ح ۳۳۶ح، ۳۴۰ح
ایهاالولد(رساله) ـ ۴۱۳، ۴۴۷ح

ب
باب‌الجدید ـ ۳۸۹
بابك خرم‌دین ـ ۱۴۳
بابل ـ ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۴
بادلیان (کتابخانه) ۲۳۱
بازار عاشقان ـ ۱۳۶
باطلیان ـ ۱۸۹
باطنیه ـ ۱۸۴ح، ۲۸۸ح، ۳۴۳ح، ۴۱۱
باعبدالله (= احمدبن ابی‌دؤاد) ـ ۱۴۲، ۱۴۴؛ ۱۴۹، ۱۵۰
باورد ـ ۱۰۷، ۲۵۱
بتول(فاطمهٔ‌زهرا) ـ ۲۰۶
بخارا ـ ۴۹
البدأ والتاریخ(کتاب) ـ ۳۸۵ح
بدخشان ـ ۱۶۹، ۱۸۶
بدخشی(جواهر) ـ ۱۵۷
بدرخت(= بیدخت) ـ ۲۳۸
بدر ـ ۲۰ ح ۲۹۱، ۲۹۱ ح،

(جنگ...)- ۲۰ح (روز...)- ۲۰
بدرجمالی (امیرالجیوش)-۳۲۵ح
بدویان - ۱۸۹
برازرود (ورازرود) (= ماوراء- النهر)-۱۰۵
براون انگلیسی (ادوارد)- ۱۵
براون(فهرست)- ۱۵
بربر - ۱۸۹ ح
بردع - ۱۰۵ ح
بردعی(شتر) - ۱۰۵ح
برگزیدهٔ نثر فارسی (کتاب) - ۱۵، ۲۰ح، ۸۱ح
برلن(برلین)- ۷، ۹۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸ح، ۲۰۱
بزرجمهر - ۶۸-۶۹، ٤٥٦
بزرگ امید(بزرجومید)-٤٥٧، ٤٧٨
بست - ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۵ح، ۱۲٤
بستان العقل (بستان العقول) (کتاب)- ۱۸۵، ۱۸٦
بشم قاضی - ۵۹. ۵۹ح
بطلمیوس قلوذی- ۸۱ ح
بطن النخله - ۲۹۱
بغداد - ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵ تا ۳۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵٦، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦٤، ۲٦۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲٤، ۳۲٦ح، ۳۳۱، ٤٤۰، ٤۵۸
بقراط حکیم- ٤٦۳، ٤۵٦
بقره (سوره)- ۲۵۵، ۲۵۷، ح، ۲٦۱ح
بلال حبشی - ۳۷۷، ۳۷۷ ح
بلخ - ۳۵، ۱۰۸، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۸۵(مصلی...)- ۱۳۵
بلدة الاقبال(= الموت)-۳۳۷ح
بلوچستان - ۱۱۳ح
بمبئی - ۲۱٤ح
بندانه(= ابویعقوب سجستانی)- ۲۲۱
بنگاه ترجمه و نشر کتاب- ۳۸۹
بنیاد فرهنگ ایران- ۲۵۵
بنی اسرائیل - ۲۳۵

بنی‌شیبه–۱۹۳
بنی‌عباس (عباسیان. آل عباس) – ۳۰۲، ۳۲۹
بنی کاکویه – ۴۹
بنی مخذوم – ۲۹۲
بنی‌مروان – ۳۲۹
بوالحسن (افشین) –۱۴۳
بودلف (القاسم بن‌عیسی الکرجی العجلی) – ۱۴۱، ۱۴۳ تا ۱۴۸، ۱۵۱
بوریحان (ابوریحان بیرونی) – ۳۱
بوسهل حمدوی - ۱۳۰
بوسهل‌زوزنی - ۳۶، ۱۲۱تا ۱۲۳، ۱۲۳ح، ۱۲۴تا۱۲۶، ۱۳۰ تا۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹
بوعبدالله (= باعبدالله ، احمدبن ابی‌دؤاد) – ۱۵۰، ۱۵۲
بوعبدالله‌باکو - ۳۸۱
بوالفضل بیهقی (= ابوالفضل بیهقی) – ۱۳۰
بوالقاسم کثیر (خواجه) – ۱۳۰، ۱۳۰ح، ۱۳۲
بونصر مشکان - ۳۵، ۳۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۲ح، ۱۲۳ح، ۱۲۷، ۱۲۸ح، ۱۳۲، ۱۳۹
بهاءالدوله–۴۵۸
بهار (ملک‌الشعراء)– ۲۱ح، ۲۴ح، ۱۱۱، ۱۱۵ح، ۲۸۰ح، ۳۱۱ح
بهمنیار (احمد) - ۱
بیان‌الادیان (کتاب)–۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۵ح، ۳۸۷ح
بیانی (دکتر مهدی)–۲۳۱، ۳۱۹
بیت‌الله‌الحرام – ۳۴۰
بیت‌المقدس–۴۴۱
بیدخت - ۲۶۲
بیرون - ۲۵
بیکن – ۲۶
بیهق – ۱۱۹
بیهق (تاریخ) – رجوع به تاریخ بیهق شود

بیهقی (ابوالفضل)- ٤٥٨،٣٦
بیهقی (تاریخ)- رجوع به تاریخ بیهقی‌شود.

پ

پارسی(زبان-لغت)-١٩٢،١۶٧،٧ ،١٩٥، ٢١٠، ٢٢١، ٢٣٨، ٢٢٣، ٢٦٢، ٢٨٠، ٢٨٧، ٢٨٨، ٣٥٥، ٣٥٦، ٤١٢
پارسیان-٣٨٥
پارسی نغز-(کتاب) -١٢٠
پاریس- ١٨٥،٧
پازند - ٣٨٥، ٣٨٥ح
پاك (تفسیر)- ٢٥٥
پاکستان - ٢٥٥
پاول‌هرن - ٢٦٥
پنجاه‌ویك‌فصل(= سیاست نامه) (کتاب)- ٣٠١
پندنامه(ظفرنامه)(کتاب)-٤٩، ٥٠، ٦٨
پندنامهٔ‌غزالی (رساله) - ٤١١، ٤١٢، ٤٣٥، ٤٣٦ح تا ٤٣٨ح
پهره (= فهرج)- ١١٣، ١١٣ح
پیام‌نو (مجله) - ٩٩
پیرهری(خواجه‌عبدالله‌انصاری)- ٣٥٩

ت

تاج‌التراجم فی‌تفسیرالقرآن للاعاجم (= تفسیر شهفور-...شاپور- ... طاهری)- ٢٨١، ٢٨٣، ٢٨٨، ٢٨٩ح، ٢٩٢ح،
تاریخ‌ابن‌اثیر-٤٥٨
تاریخ بیهق-١١٩
تاریخ بیهقی - ٢٥ح، ٣١ح، ٣٤ح، ٣٦ح، ١١، ١١٩، ١٢٠، ١٣٣ح، ١٤٠ح، ١٥١ح، ١٦٤ح، ٤٥٨
تاریخ سیستان - ١١١، ١١٣، ١١٥، ١١٨ح
تاریخ‌طبری بلعمی(ترجمه)-١١١
تاریخ گردیزی(=زین‌الاخبار)-

١١١، ١٠١،٩٩

تاریخ گزیده ـ ٢٣١

تاریخ‌مسعودی (= تاریخ بیهقی)ـ
١١٩

تاریخ‌مقدسی (= البدءوالتاریخ)ـ
٣٨٥

تازی(زبـان) ـ١٩٥، ٢٢١، ٢٣٣،
٢٨٠،٢٦٢،٢٣٨،
٣٥٦،٣٥٥،٢٨٧

تازیان ـ١٨٩

تاژیك ـ٣٤٧

التبرالمسبوك (كتاب)ـ٤١٢

التبصیر فی‌الدین (كتاب)ـ ٢٨١

تتمهٔ‌صوان‌الحكمة (كتاب)ـ١٦٩

تحفة‌الملوك ـ ٤١١،٤١٢، ٤٢٧،
٤٢٨ ، ٤٢٨ ح ،
٣٤١ح (١)

تحقیق‌ماللهند (كتاب)ـ٢٦

تذكرةالاولیاء (كتاب)ـ٢٤١

ترجمان‌البلاغه (كتاب) ـ١٦٥ ،
٣٥٣ ، ٣٥٥ ، ٣٥٦ ،
٣٥٧ح،٣٥٨ح،

ترجمهٔ تاریخ‌طبری بلعمی ـ١١١

ترجمهٔ‌فارسی‌تفسیر طبری ـ٤٥٥

ترجمهٔ طبقات‌الصوفیه ـ٣٦٠

ترجمهٔ قصص‌قرآن (كتاب)ـ٢٣١

ترسایی ـ ٤٢٩

ترسل (كتاب)ـ٢٦٥

ترسل بهائی (كتاب) ـ ٢٦٥

ترك ـ ٩٩، ١٠٠، ١٥٧، ١٦١، ٣٤٧،
٣٥٣

تركان ـ ١٠٧ ، ١٨٩

تركستان ـ ١٠٣،١٠٦، ١٠٧ ،
١٩٠

تركی(دیبا) ـ ١٥٧

تركیه ـ ٢٣١، ٢٣٥ ، ٢٣٩ ح ،
٣٨٩

ترمذ ـ ٣٢٦ح،٣٣٨

التعرف لمذهب‌التصوف (كتاب)ـ
٧

تعزیت‌نامهٔ نظام‌الملك ـ ٤٥٧

تفسیر پاك ـ ٢٥٥

١ـ دراین صفحه بغلط نصیحة الملوك چاپ‌شده است اصلاح فرمائید.

تفسیر تاج‌التراجم - رجوع به تاج‌التراجم شود.
تفسیر سورآبادی - رجوع به سورآبادی‌شود
تفسیر شهفور(شاپور)- رجوع به تاج‌التراجم‌شود .
تفسیر طاهری - رجوع به تاج-التراجم شود.
تفسیرطبری(ترجمه)- ٤٥٥
تفسیرقرآن کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج-١٥
تفسیرهروی-رجوع به‌سورآبادی شود .
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم (کتاب)- ٢٥تا ٢٧ ، ٢٨ح، ٣٠ح،
توریة (کتاب) -٢٨٩
تهافةالفلاسفة(کتاب)- ٤١١
تهران - ٩٩،١٠٢ ح ، ١٠٩ ح ، ١١١،١٢٠،١٨۶ ،٢١١، ٢١٢ح ،٢٥٥ ، ٢٧٩ ، ٢٨٩ح، ٤٠٣ ، ٤١٢ ،
٤١٣،٤١٦ح

ث

ثنوی -٣٨٦،٣٨٦ح،٣٨٧،٤٨٧ح

ج

جالق - ١١٣،١١٣ح
جالینوس -٣
جامع‌الحکمتین(کتاب) -١۶٩ ، ١٨٥ ، ١٨٦ ، ٢٠٢ ؛ ٢٠٦ح،٢٠٩،٢٠٩ح
جامع‌مکاتیب‌غزالی-٤١٢،٤٤٢ح، ٤٤٤ح
جامی-٢٤١
جاودان‌خرد(کتاب)-٤٥٧
جاهلی (ادیان‌ومذاهب)-٣٨٣
جاهلیت -١٠٨ح
جبال (ولایت)- ١٥٣،١٥٦،١٦٤؛
جبرئیل - ٩٨،٢٦٤، ٣٤٤،٤٠٢
جعفر برمکی-١٢٣، ١٥٢،١٥٣، ١٥٩،١٦١
جعفر صادق (ع) ، ٢١٣
جعفر یحیی(= جعفر برمکی)- ٣٣٠،٣٣١

جلال‌الدوله ابوطاهر- ٤٥٨
جلال‌الدین طهرانی (سید)- ٣٧٧
جلال‌الدین ملکشاه - رجوع به ملکشاه شود.
جلالی (تقویم) - ١٨٧ح
جمشید - ٢٨٠
جودیه (رساله)- ٤٩، ٥٠، ٧٥
جوزجانی (= ابوعبید عبدالواحد) ٨٠
جهودی (دین)- ٣٩٧
جیحون - ١٠٣، ١٠٥

چ

چین- ٤٣٨
چینی فغفوری- ١٥٧، ١٥٨

ح

حارثاباد - ١١٩
حبشه- ١٩٠، ٣٧٧
حبشی . ٣٦٦، ٣٧٧، ٣٧٧ح
حبیبی (عبدالحی)- ٣٨١ح
حبیش تفلیسی - ٢٨١ح
حجاج - ١١٥
حجاز - ١٨٩، ٣٩٧
حجة‌الاسلام (= غزالی) - ٤١١، ٤١٣، ٤٤٢، ٤٤٩
حجة‌الحق (شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا)- ٤٩
حرم- ٤٢٩
حرهٔ کالجی دختر سبکتگین - ٣٢
حساب (رساله)- ٨٧ ح. ورجوع به دانشنامه شود.
حسن(ع) - ٤٠١، ٤٠٢
حسن بن زید (داعی کبیر) - ١١٨، ١١٨ح
حسن بن علی بن اسحاق الطوسی (خواجه ابوعلی نظام - الملک)- ١٠١، ٣٤٣
حسن صباح- ٣١٩، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٤ح، ٣٢٥، ٣٢٦ ح، ٣٢٧، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٧ ح، ٣٤٠ح
حسنك (امیر) - ١٢١، ١٢٣، ١٢٣ح، ١٢٤، تا ١٣٧، ١٣٩، ١٤٠

حسین آقاملك (حاج)ـ ١٢٠
حسین آقا ملك (کتابخانه) ـ
رجوع به کتابخانهٔ
.....شود.
حسین بن عبدالله بن سینا (= ابوعلی
سینا) ـ ٨٨،٤٩
حسین بن علی بن ابیطالب ـ ١٣٢،
٤٠٢،٤٠١،١٩١
حسین بن منصور حلاج ـ ٣٣١ح(١)
حسین چلبی (کتابخانه) ـ رجوع
به کتابخانهٔ ... شود.
حسین (سالارحاجبان) ـ ٣٢
حکم ـ ٢٩٢
حکمت علائی (کتاب) ـ ٦٩
حکمت (علی اصغر) ـ ١٢٠
حلاج (حسین بن منصور) ـ ٣٣١ح(١)
حمدان قرمط ـ ١٢٥ح، ١٩٧ح
حمدالله مستوفی ـ ٢٣١
حمیدالدین (= ناصرخسرو) ـ
١٨٥
حنفی (مذهب) ـ ٣٣١ح
حواریان ـ ٤٣٣
حوا ـ ٢٩٤
حی بن یقظان (رساله) ـ ٩٣،٩٢
حیدر بیك ایواوغلی ـ ٣١٩

خ

خاقان ـ ١٩٠
خان بزرگ (= قدرخان) ـ ١٠٣
خانیان (خانیه) ـ ٤٦،٤٦ح
خانیه (= خانیان. آل افراسیاب).
٤٦ح
خراسان ـ ١١٨،١٠٢،١٥ح،١٥٣،
١٥٤ تا ١٥٦،١٥٨،١٦١
٢٥٠،١٨٥،١٦٤،١٦٣،
٢٦٥، ٣٢٦ح، ٣٣٢،
٤٣٩،٤٣٠ح
خراسانی (اسب) ـ ١٥٧
خردنامه (کتاب) ـ ٣٤٣ح، ٣٤٩ح،

١ـ در پاورقی صفحهٔ ٣٣١ سطر چهارم بدنبال نام حسین بن منصور حلاج قرن «دوم» آمده و آن غلط و قرن «سوم» صحیح است ـ و نیز در سطر آخر حاشیه «و نیز اوست» غلط و «مقتدر خلیفه» صحیح است، اصلاح فرمائید.

٤٥٥ تا ٤٥٧، ٤٥۹ ، ٤٦٢ح
خسروان–٢٨٠
خسرودهلی–١۹٠
خطیرالملك–٤٥٧، ٤٧٨
خلفای اربعه–٣٢٨، ٣٢٨ح
خلفای راشدین – ٣٢٨ح، ٣٣١ ،
٣٤٤
خلفای‌علوی(فاطمی)–٣٣٦
خلیج – ١٨٧، ١٨٨، ١٨۹، ١۹١ ،
١۹٢
خلیل(ابراهیم)–٤٤١
خواجه(=ابوعلی‌سینا) – ٨١،
۹٤، ۹٦، ۹٧
خواجهٔ امام–٢٥۹
خواجهٔ انصار (= خواجه عبدالله
انصاری)–٣٥۹، ٣٦٠
خواجهٔ رئیس (=ابوعلی‌سینا) –
٤۹، ٨٠، ٨٣، ٨٦، ٨٨، ۹٣
خواجه‌عبدالله انصاری(شیخ‌الاسلام،
پیرهری)–٣٥۹، ٣٦١،
٣٦٢ح، ٣٦٤ح، ٣٦٦ح،
٣٦٧ح، ٣٦۹ح، ٣٧٢ح،
٣٧٥ح، ٣٧٨ح
خوارزم–٢٥، ٣٣، ١٥٣ ، ١٥٦ ،
٢٦٥
خوارزمشاه ابوالعباس–٢٦، ٣١ تا
٣٣، ٣٣ح، ٣٤
خواش–١١٥–١١٥ح
خوان‌الاخوان(کتاب) – ١٨٥ ،
١٨٦، ٢١٠، ٢١٢ح
خوزستان - ١٨٥

د

داعی (داعی کبیر) (=حسن بن
زید)–١١٨ح
دامغان-١١٨
دانش‌پژوه - ٤١٢
دانشکدهٔ ادبیات‌مشهد–٤١٢
دانشگاه‌تهران(کتابخانهٔ‌مرکزی
...)–٣٦. ورجوع به–
کتابخانهٔ ... شود .
دانشگاه کیمبریج (کتابخانه) –
رجوع به کتابخانهٔ ...
شود .
دانشنامهٔ‌علائی– ٤۹ ، ٨٠ ، ٨١

(منطق...)-٥١
(الهیات ...) ـ ٥٣ ،
طبیعیات...) ـ ٥٧ ،
(ریاضیات...)، ٨٠، ٨٢،
٨٢ح، ٨٣، ٨٤ح، ٨٥ح،
٨٦، ٨٧ح، ٨٨، ٨٩ح
داود ـ ٢٨٩
دجال-٢١٦
دجله - ٣١٥، ٣١٦
در آفرینش آدم و بر گزیدگان
او(رساله)-٣٥٩
در ماهیت نفس(رساله) - ٤٩، ٥٠
دری(زبان) - ٢٨٠
دستورالعمل حکومت واداره ـ ٤٥٧
دقیانوس ـ ٣٩٩-٤٠٠
دل وجان(رساله)- ٣٦٠، ٣٦١
دماوند ـ ٥٩
دنباوند(= دماوند) - ١٥٤
دهری ـ ١٧٤ح
دهریان ـ ١٧٤
دهلی - ١٩٠
دیلم ـ ١٩١
دیلمیان-١٩٠، ١٩٢
دیوان تاجی ـ ٤٥٧
دیوان هند (کتابخانه) - رجوع
به کتابخانه...شود .

ذ

ذکر(= قرآن)ـ ٢٨٩، ٢٨٩ح
ذم الکلام(کتاب) - ٣٦٠
ذوالفقار ـ ٢٠٦
ذوالنون - ٢٥٢

ر

رادکان (چمن) ـ ٢٦٥
راطا ـ به ارسطالیس مراجعه شود ـ ۴
رافع (پسر لیث پسر نصر پسر
سیار) ـ ١٦٣، ١٦٤
ربیع بن زیاد بن اسد الذیال الحارثی ـ
١١٣ تا ١١٥
ردا باحیه(رساله) ـ ٤١١، ٤١٣، ٤٤٩
رسائل خواجه عبدالله انصاری
(کتاب)-٣٦٢ح، ٣٦٤ح،
٣٦٧ح، ٣٦٩ح، ٣٧٢ح،
٣٧٥ح، ٣٧٨ح

رشیدالدوله ـ ۴۵۷،۴۶۸، ۴۷۶،
۴۷۸(۱)
رشید وطواط ـ ۷
رشید (=هارون خلیفهٔعباسی)ـ
۱۵۵،۱۵۶،۱۶۳، ۱۶۴
رضا (امام) ـ ۴۴۱،۴۴۲ح
رگ‌شناسی (معرفةالنبض)(رسالهٔ
نبضیه) ـ ۴۹،۵۰،۶۰ ،
۶۰ح،۶۱ح،۶۲ح
روافض-۴۱۱
روح‌الله(=عیسی) ـ ۲۵۸
رود کی ـ ۱۳۸
روزنامهٔ انجمن‌پادشاهی آسیایی ـ
۳۸۰ح
روشنائی‌نامهٔ نثر (=شش‌فصل)ـ
۱۸۵،۱۸۶
روشناهی‌نامه(=روشنائی‌نامه) ـ
۲۱۷
روضه الانیس و منفعة النفیس
(=الابنیة عن‌حقایق ـ
الادویه)(کتاب)ـ۱
روضةالمنجمین-۲۷۷،۲۷۹،۲۸۰ح
روم ـ ۱۹۰،۳۱۵،۴۲۹تا۴۳۱
روم(دریا) ـ ۱۰۵ح
رومی ۳۶۶ـ۳۷۷ (زربفت. .) ـ
۱۹۱(نمدزین.دیبا...) ۱۸۸
روی دین(=وجه‌دین)(کتاب)ـ
۲۰۱
ری‌ـ۵۹ح۱۵۳،۱۵۴،۱۵۶،۱۸۵،
۳۲۴،۳۲۶ح
ریاضیات‌دانشنامهٔعلائی)(رساله).
رجوع به‌دانشنامه شود.
ریحانه دختـر حسین (حسن)
خوارزمی ـ ۲۵

ز

زاد آخرت(رساله) ـ ۴۱۱،۴۱۲،
۴۲۴،۴۲۶ح
زادالعارفین (کتاب) ـ ۳۶۰
زادالمسافرین(کتاب) ـ ۱۸۵ ،
۱۸۶ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ،
۱۹۸ح
زالق (=جالق) ـ ۱۱۳ح

۱ـ دراین صفحه بغلط خطیرالدوله‌چاپ شده است . اصلاح فرمائید .

زبور (کتاب)ـ ۲۸۹
زبیرـ ۳۲۸ح
زرتشتیانـ ۲۸۵ح
زردشتـ ۳۸۵
زرعهـ ۳۹۷
زلیخاـ ۳۹۶
زنجـ ۱۹۰
زندـ ۳۸۵، ۳۸۵ح
زنگبارـ ۱۹۰ح
زنگیانـ ۱۹۰ح
زنوجـ ۱۹۰، ۱۹۰ح
زهرا (= فاطمه) ـ ۲۰۶، ۳۸۹، ۴۰۱
زهره ـ ۲۳۸، ۲۶۲
زین الاخبار (کتاب) (= تاریخ گردیزی)ـ ۹۹، ۱۰۲ح ۱۰۶ح، ۱۰۹ح
زینة الکتاب (کتاب)ـ ۱۱۹، ۱۲۰

ژ

ژکوفسکیـ ۲۴۶ح، ۲۵۰ح

س

ساسانیانـ ۹۹
سامانیانـ ۳۲، ۹۹
سام بن نوحـ ۲۵۹، ۲۶۰
سانسکریتـ ۲۶
سبك شناسی (کتاب) ۲۱ح، ۲۴ح، ۲۸۰ح، ۳۱۱
سبکتگینـ ۳۲
سبکیـ ۲۸۱ح
سپاهان ـ ۱۵۶
سپاهانی (جامه)ـ ۱۵۷
سجده (سوره) ـ ۲۵۹ح، ۴۱۹ح
سجستان ـ ۱۱۴
سجستانی (ابو یعقوب...)ـ ۲۲۱، ۲۲۳
سرائیان ـ ۱۸۹
سرخس ـ ۱۰۷
سعدبن ابی وقاص ـ ۳۲۸ح
سعدی ـ ۳۳۴ح، ۳۵۹
سعیدبن زید ـ ۳۲۸ح
سفرنامهٔ ناصرخسرو (کتاب)ـ ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۲ح، ۱۹۴ح
سکزی ـ ۲۲۵ح، ۲۲۹ح
سکندر ـ ۳۶۵

سلام ـ ۱۴۱
سلجوقی ـ ۱۰۷، ۳۳۷ح
سلجوقیان ـ ۳۱۹
سلطان القرائی ـ ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۲ح
سلطان شهید (= الب ارسلان) ـ ۳۴۸، ۳۵۰
سلطان ماضی (= محمود غزنوی) ـ ۴۱، ۴۱ح
سلطانی بهبهانی ـ ۲۶۵، ۲۰۹ح
سلمی (شیخ ابوعبدالله) ـ ۳۵۹
سلیمان بن عبدالملک ـ ۱۱۵
سلیمان پیغمبر ـ ۳۴۱ح
سمرقند ـ ۳-۱، ۱۶۴
سمعانی ـ ۷
سنت وجماعت (اهل) ـ ۲۸۸ح، ۳۴۳، ۳۴۳ح، ۴۱۱
سنجر (سلطان) ـ ۳۳۷ح
سورآبادی (ابوبکر عتیق...) ـ ۲۳۱
سورآبادی (تفسیر) ـ ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵ح
سومنات ـ ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۲۶ح
سهروردی (شهاب الدین) ـ ۹۲
سیاست نامه (کتاب) ـ ۳۰۱، ۳۱۶ح ۳۱۸ح، ۳۲۶ح، ۴۱۳
سیر الملوك (سیاست نامه) ـ ۳۰۱
سیرجان ـ ۱۱۳ح
سیستان ـ ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳ح، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۵ح، ۱۵۳، ۱۵۶

ش

شاپور (شهفور) (تفسیر تاج التراجم) ۲۸۱
شافعی مطلبی (امام محمد بن ادریس) ـ ۳۲۳، ۳۲۳ح ۴۱۱
شام ـ ۱۲۸، ۱۲۸ح، ۱۶۳
شامات ـ ۱۸۵
شاهنامهٔ فردوسی (کتاب) ـ ۱۵
شبلی (شیخ) ـ ۳۷۹
شرح تعرف (کتاب) ـ ۷، ۹
شرح قصیدهٔ خواجه ابوالهیثم (کتاب) ـ ۱۶۹، ۱۷۱،

۱۷۱ح،۱۷۷ح ،۱۷۸ح
ششتری (جامه. لباس) ـ ۱۵۷ ، ۳۷۸
ششتری(قاضی نورالله) ـ ۳۱۹
شش فصل (روشنائی نامهٔ نثر) ـ (رساله) ـ ۱۷۹،۱۸۵، ۱۸۶ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ح، ۲۱۸ح، ۲۲۰ح
شفا(کتاب) ـ ۸۰،۸۱
شمارنامه (کتاب) ـ ۱۷۹،۱۸۱، ۱۸۲ ، ۱۸۲ح ، ۱۸۳، ۱۸۴ح
شمس الدولهٔ دیلمی ـ ۵۰
شمس الدین ابوالمعالی علی بن اسد ابن حارث (امیر)ـ۱۸۶
الشوری(سوره) ـ ۴۲۷ح
شهفور(شاپور)(تفسیر تاج التراجم)- ۲۸۱
شهمردان بن ابی الخیر ـ ۲۷۷
شیخ الاسلام(خواجه عبدالله انصاری) ۳۵۹،۳۷۹،۳۸۱
شیخ الرئیس(حجة الحق ابوعلی سینا) ۴۹، ۸۰،۹۲
شیخ جام ـ ۲۳۱

ص

صحنه ـ ۳۰۱
صخری(ضجر.ضجری)ـ۳۳، ۳۳ح، ۳۴
صدر کبیر (ضیاءالدین خاقان) ـ ۳۲۲
صدمیدان (رساله)ـ ۳۶۰،۳۸۲، ۳۸۲ح
صدیقی (دکتر غلامحسین) ـ۶۵ح
صفاریان ـ ۹۹
صفوی ـ ۳۱۹
صفه (اصحاب) ـ ۲۴۱
صفی(شاه) ـ ۳۱۹
صقلاب ـ ۱۹۰

ض

ضحاك ـ ۱۷
ضیاءالدین خاقان (صدر کبیر) ـ ۳۲۲

ط

طاهر بن محمد الاسفراینی (شیخ

امام ابوالمظفر)- ۲۸۱،
۲۸۳
طاهریان - ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷
طایف - ۲۹۱، ۲۹۱ح
طبرستان - ۵۹، ۵۹ح، ۱۱۸ح، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۳۳۶
طبقات الشافعیة الکبری (کتاب)- ۲۸۱ح
طبقات انصاری (ترجمهٔ طبقات - الصوفیه) - ۳۸۰ح
طبقات الصوفیه (کتاب) - ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۱ح
طبیعیات دانشنامهٔ علائی (رساله)- ۵۷، ۵۷ح، ۵۹ح
طغرل بیك سلجوقی - ۳۳۳ح، ۳۴۰ح
طلحه - ۳۲۸ح
طوس - ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۶۴، ۳۴۸، ۳۵۹
طه (= محمدص)- ۱۷

ظ

ظفرنامه (= پندنامه) (کتاب) - ۶۸

ع

عادل (ابومنصور بهرام بن مافنه)- ۴۵۸
عازور - ۲۵۷
عامیل- ۲۳۵، ۲۳۶
عباس اقبال - ۴۱۳، ۴۴۱ح و رجوع به اقبال شود.
عباس بزرگ (شاه) - ۲۶۵، ۳۱۹
عباس (عم پیغمبر) -۳۲۷
عباسی (خلفاء...)-۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶ح، ۳۳۱ح، ۳۳۷ح
عباسیان - ۱۲۹، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
عبدالرحمان (دبیر حجاج)-۱۱۵
عبدالرزاق صنعانی- ۴۲۹
عبدالرزاق (خواجه) فرزند احمد ابن حسن میمندی وزیر-۱۳۵
عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتگین-۹۹، ۱۱۹
عبدالله (= محمدص) -۱۷

عبدالله انصاری (خواجه) - ۳۶۴
تا۳۶۸،۳٦٦

عبدالله بن ابومنصورمحمدالانصاری
الهروی(ابواسماعیل. خواجه.
شیخ‌الاسلام پیرهری)- ۳۵۹
ورجوع به‌عبدالله انصاری
شود.

عبدالله بن ثام- ۲۹۷

عبدالله بن جحش-۲۹۱، ۲۹۲

عبدالله بن صالح سکزی-۱۰۲

عبدالله بن عامر- ۱۱۳،۱۱۳ح

عبدالله بن‌عباس - ۲۳٤، ۲۳٤ ح،
۲۳۵، ۲۳۵،ح ۲۸۷

عبدالله بن‌عوف- ۳۲۸ح

عبدالله بن‌محمدبن صالح - ۱۱۸،
۱۱۸ح

عبدالله(خواجه)- رجوع به‌عبدالله
انصاری‌شود.

عبدالواحد بکر-۳۸۱

عبدالواحد محمد جوزجانی
(ابوعبید) - ۸۰

عبدوس-۱۲۳،۱۲۵،۱۲٦،۱۲۶ح،
۱۲۹

عبری -۱٦۲،۲٦۲،ح(غلام ..)-
۳۹٦

عبیدالشراء - ۱۸۹

عتیق بن محمدالسورآبادی‌هروی
(ابوبکر.امام)-۲۳۱

عثمان - ۳۲۸ح

عثمان بن عبدالله-۲۹۲

عثمان بن‌عفان -۱۱۳

عجم- ۱٤٦،۱۵۰، ۱۹۱،۳۸۵

عجمیان- ۱۸۹

عدن- ۱۰۸

عراق-(عراق‌عجم)-۱۱۵،۱۱۵ح،
۱۵۸،۲۵۰،۳۲٦ح۳۳٦

عراق‌عرب - ۱۱۵ح

عراقین - ۱۱۵، ۱۱۵ ح

عرب - ۱۰۸ح ، ۱٤٤ ، ۱۴٦ ،
۱۵۰، ۱۹۱،۱۹۳،۲۴۸
۲۸۸،۳۸۵

عربستان- ۱۸۵

عرفات ـ ۳۷۹
عزا ـ ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۲
عزازیل ـ ۲۳۷، ۲۶۱
عزایا ـ ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۲
عشرۀ مبشره ـ ۳۲۸، ۳۲۸ ح
عضدالدولۀ دیلمی ـ ٤٥٨
عضدالدین علاءالدوله ـ ٥١، ٦٠، ۹۳ ورجوع به علاءالدوله شود.
عطار ـ ۲٤١
عکاشه ـ ۲۹۲
علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار بن کاکویه. عضد الدین) ٤۹، ٥٠، ٦٠، ۹۲، ۹۳
علاءالملک خداوندزاده (سید) ـ ۳۲٦ ح، ۳۳۸
علم برین (علم زیرین) (حکمت الهی) دانشنامه ـ ٤۹،
علوی (دعاة) ـ ۱۱۸ ح
علوی (یحیی) ـ ۱٥۲، ۱٥۴، ۱٥٤ ح ۱٥٥
علویان (اولاد علی) ـ ۱٥۲، ۱٥۳
علی بن ابیطالب ـ ۱۷، ۲۰۰، ۳۲۸ ح
علی بن ابراهیم کرمانی (حکیم) ـ ۲۷۷
علی بن احمد اسدی طوسی (ابومنصور) ـ ۱٦٥
علی بن اسد ... (ابوالمعالی امیر بدخشان) ـ ۱٦۹، ۱۸٦
علی بن جعفر ... (شیخ ابوالحسن) ـ ۲۱
علی بن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری غزنوی (ابوالحسن) ـ ۲٤١، ۲٥٤
علی بن عیسی بن ماهان ـ ۱٥٥، ۱٥٥ ح، ۱٥٦، ۱٦٠، ۱٦۳، ۱٦٤
علی دمشقی ـ ۲۱٦
علی رایض ـ ۱۲٤، ۱۳۱
عمر ـ ۳۲۸ ح، ۳۹۷، ٤٥۱
عمرو بن الحضرم ـ ۲۹۲
عمرو بن هشام بن مغیرۀ مخزومی (ابوالحکم) ـ ۱۹ ح
عمرولیث ـ ٤۳٤

عمید (دکتر)- ۶۷ح
عمیدالملک ابونصر منصور بن محمد کندری (خواجه) - ۳۳ح(۱)، ۳۴۰ح
عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر ابن قابوس بن وشمگیر ابن زیار (امیر)- ۲۹۳
عیسی بن مریم - ۲۵۷، ۲۵۷ ح، ۲۵۸تا ۲۶۰، ۲۸۹، ۴۳۳، ۴۵۰
عین‌الدوله‌وزین‌الملة (لقب ابوالعباس خوارزمشاه) - ۳۲

غ

غزالی (حجة‌الاسلام، امام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد طوسی)- ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۹، ۴۳۹ح، ۴۴۰ح
غزالی نامه (کتاب)- ۴۱۲ح
غزنویان - ۹۹، ۳۲۶ح
غزنه (غزنین)- ۲۵، ۹۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۷، ۳۲۶ح
غور- ۲۳۱
غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه سلجوقی - ۱۲ح
غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری - ۲۳۱

ف

فاتحة‌الکتاب (سوره)- ۲۰۲ح
فارس - ۳۸۵
فارسی- ۷، ۲۴۹، ۵۰، ۹۲، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۳۵، ۲۳۹ ح، ۲۶۲ح، ۳۸۳، ۴۱۳، ۴۷۵
فاطمة‌الزهراء (بتول) - ۲۰۶، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۰۲
فاطمی (خلیفه) ۲۷۱ح، ۳۲۵ ح، ۳۳۷ح
فخرالملک بن نظام‌الملک- ۴۰۳
فرانسوی- ۹۲
فرانسه (زبان)- ۹۲
فراوه - ۱۰۷
فرخزاد بن ناصردین‌الله مسعود بن

۱- در حاشیه بغلط عبدالملک چاپ شده است اصلاح فرمائید.

محمود بن سبکتگین
غزنوی (ابوشجاع) ـ
۱۲۱، ۱۲۱ح
فرخ‌خراسانی (محمود)ـ ۳۵ح ،
۴۷ح
فرخی ـ ۳۵۳
فردوسی ـ ۱۵
فرزندان عباس ـ ۳۲۷
فرزندنامه(ایهاالولد) (رساله)ـ
۴۱۳،۴۴۷
فرس ـ۳،۸۵
فرنگ ـ۳۲۵،۳۳۶
فرنگیان ۳۳۵
فروزانفر ـ ۹۲
فرهنگ‌اسدی (کتاب) ـ ۱۶۵ ،
۱۶۸
فرهنگنامه ـ ۴۵۷
فصیحی‌خوافی ـ۳۶
فضائل‌الانام‌فی‌رسائل‌حجة‌الاسلام
(= مکاتیب غرالی) ـ
۴۱۳
فضل‌بن‌صالح سکزی ـ۱۰۲
فضل بن یحیی ـ ۱۵۲ تا ۱۵۶ ،
۱۵۸،۱۵۹،۱۶۱
فضل ربیع ـ ۱۵۶
فضیل‌بن‌عیاض ـ ۲۵۱
فغفوری (چینی) ـ۱۵۷
فلسفی(نصرالله) ـ ۳۱۹، ۳۳۸ ح ،
۳۴۰ح،۳۴۲ح
فناخسرو بن‌مافنه (رشیدالدوله) ـ
۴۵۷
فولس ـ۵
فهرج(پهره) ـ۱۱۳ح
فیاض (دکتر) ـ ۲۵ح ، ۳۱ ح ،
۳۴ح،۳۶ح، ۱۳۷ ح ،
۱۴۰ح،۱۵۱ح،۱۶۴ح،
۴۵۸
فیروزکوه ـ۵۹ح
ق
قابوس‌نامه ـ۲۹۳،۲۹۸ح، ۳۰۰ح
۴۱۳
القادربالله (۱) (خلیفهٔ عباسی)ـ

۱ ـ دراین‌صفحه بغلط القادبالله چاپ شده است اصلاح فرمائید.

۳۲،۱۲۵،۳۲۶ح
قاسم بن عیسی الکرجی العجلی
(بودلف)ـ۱٤۳،۱٤٦،۱٤۸تا۱٥۱
قاضی نور الله ششتری‌ـ۳۱۹،۳۲٦ح
قانون مسعودی (کتاب) ـ۲٦
قاهره‌ـ ۷،۱۸۷،۱۹۲، ۳۸۲ح
قدرخان (یوسف)ـ۱۰۳ تا۱۰٦ ،
۱۲۷
قرآن‌ـ ۷،۱٥،۱۷، ۱۷ح، ۱۸ ،
۱۹ح، ۱۳٦' ۱٤۳ح '
۱٥۰،۱۹٦ح ۱۹۷،۱۹۸
۱۹۸ح۲۰۲،۲۲۰،۲۲۰ح
۲۲۹'۲۳۳،۲۳٤،۲۳٤ح،
۲٥۱،۲٥۱ح'۲٥٥،۲٥۷
۲٥۹ح، ۲٦٤ح ، ۲۸۷
۲۸۸،۳۲۳،۳٤٤،۳۷۳ح
۳۹۱ تا۳۹۳،٤٤۸
قراضهٔ طبیعیات (کتاب)ـ ٤۹،٥۰
٦۳،٦٥ح
قرمطی‌ـ۱۲٥،۱۲٥ح،۱۲٦،۱۲۷
تا ۱۲۹،۱۳۲ ، ۱۳۳ '
۱۳٥،۱۳۷'۱٤۰،۱۹۷،
۱۹۷ح
قرنین‌ـ۱۰۱
قریش‌ـ۲۹۱
قزوینی (محمد)ـ۹۹
قسطنطنیه‌ـ۳۱٥
ق (سوره)ـ٤۱۹ح
قصر گلستان‌ـ٤٥٥
قصص الانبیاء (کتاب)ـ۳۸۹،۳۹۱ح
۳۹۲ح،۲۹٤ح،۳۹٦ح،
۳۹۸ح،٤۰۰ح
قصهٔ حی بن یقظان (کتاب)ـ۹۲ ،
۹٤ح،۹۸ح
قصهٔ غربة الغربیة(۱) (کتاب)ـ
۹۲
قطران‌ـ۱٦۷
قفقاز‌ـ۱۰٥ح
قلندرنامه (رساله)ـ۳٦۰،۳٦٥
قلیج‌علی‌پاشا (کتابخانه) ـ ۷ و

۲ـ در متن کتاب بغلط «قصة الغریبة» چاپ شده است اصلاح فرمائید.

رجوع به کتابخانه ...
شود .
قمار- ۱۰۶ح
قماری-۱۰۶،۱۰۶ح
قوام‌الدین...(خواجه نظام‌الملك)
۳۹۱
القول‌الجمیل فی‌الرد علی‌من‌غیر
الانجیل(کتاب)-۴۱۱
قونیه-۳۹۲
قویم-۲۱۲ح
قهستان-۳۳۶
قهندز-۳۵۹
قیروان-۱۸۹،۱۸۹ح
قیصر-۳۱۵
القیمة(سوره)-۱۳ح
ك
کائنات‌جو(کتاب)-۴۰۳، ۴۰۵،
۴۰۶ح،۴۰۷ح، ۴۰۸،
۴۰۹ح
کاشغر- ۱۰۳
کالنجر- ۱۳۷
کپرنیك-۲۶
کتابخانهٔ آستان قدس رضوی -
۱۷۹،۱۸۲ح،۱۸۳ح
کتبخانهٔ‌ایاصوفیه-۳۴۸ح،۳۵۱ح،
۴۱۲،۴۲۸ح
کتابخانهٔ بادلیان- ۲۳۱،۲۸۱
کتابخانهٔ حاج‌حسین آقا ملك -
۱۲۰
کتابخانهٔ حسین چلبی - ۲۳۱ ،
۲۳۵ح،۲۳۹ح
کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج-۱۵
کتابخانهٔ دیوان هند-۲۳۱
کتابخانهٔ‌سلطنتی‌ایران(کتابخانهٔ
قصر گلستان) - ۲۳۱،
۳۱۹،۴۵۵
کتابخانهٔ فاتح - ۳۵۳
کتابخانهٔ قلیج‌علی‌پاشا - ۷
کتابخانهٔ مدرسه‌عالی سپهسالار -
۲۸۱
کتابخانهٔ‌مرکزی‌دانشگاه‌تهران-
۲۳۱،۲۳۵ح، ۲۳۶ ح،
۲۳۹ح ، ۲۸۱،۲۸۹ح،
۲۹۲ح،۳۴۸ح

کتابخانۀملی(۱) پاریس-۳۸۹
کتابخانۀ ملی‌ایران-۱ ، ٦ح ،
٨٤ح ،٨٥ح ، ٨٧ ح ،
٨٩ح ،٩١ح،٩٩
کتابخانۀ نافذپاشا.-٣٨٩،٤٥٥
کتابخانۀ واتیکان- ١٦٥
کتابخانۀوینه-١
کتاب‌العلائی -٤٩
کتاب مقامات - ١٢٠
کتامه - ١٨٩
کتامیان - ١٨٩،١٨٩ح
کربن(هانری) -٩٢،٩٨ح،١٦٩،
١٨٦،٢٠٦ح ،٢٠٩ح
کرمان- ١١٣،١٥٢، ١٥٦،٤٥٨
کرمانشاهان - ٣٠١
کشف‌المحجوب‌سکزی (سجستانی)
(کتاب) - ٢٢١،٢٢٣،
٢٢٥ح، ٢٢٧ح ،٢٢٨،
٢٢٩ح
کشف‌المحجوب‌مستملی(کتاب)-
٧
کشف‌المحجوب‌هجویری(کتاب)-
٢٤١،٢٤٣،٢٤٥،٢٤٦ح،
٢٥٠ح،٢٥٢ح، ٢٥٤ح
کعبه- ١٠٨،١٩٣، ٣٢٩، ٣٤٠ ،
٣٤٠ح،٣٦٤،٤٣١
کلبی-٢٣٧،٢٥٧تا٢٥٩
کنزالمسالکین (رساله) - ٣٥٩،
٣٦٠،٣٧٦
کنوزالمعزمین(رساله)-٥٠، ٧٨،
٧٩،٩٢ح
کوفه -٢٥٢
کهف(اصحاب)- ٣٩٩
کهف(سوره)- ٣٨٢ح،٣٩٩ح
کیمبریج -٩٩
کیکاوس‌بن‌اسکندر (امیر عنصر
المعالی)-٢٩٣
کیمیای سعادت- ٤١١ ، ٤١٢ ،
٤١٥،٤١٦ح، ٤١٩ح ،
٤١٢ح،٤٢٣ح

١- کلمۀ ملی در چاپ افتاده استاضافه فرمائید .

کیومرث ـ ۲۸۰

گ

گازرگاه ـ ۳۵۹
گالیله ـ ۲٦
گبرکی (گبری) ـ ٤۳۱،٤۲۹
گرجی ـ ۱۹۰
گردیزی (ابوسعید...) ـ ۱۰۱،۹۹
گرشاسپ‌نامهٔ اسدی ـ ۱٦٥
گرگان ـ ۱۱۸،۱۱۸ح، ۱٥٦
گشایش ورهایش (کتاب ـ ۱۸٥، ۱۸٦، ۲۱۳، ۲۱٤ح
گلستان سعدی ـ ۳۳٤ح
گیلان (کوه) ـ ۱٥۲
گیلانشاه ـ ۲۹۳
گیلی (اسپان) ـ ۱٥۷

ل

لاهور ـ ۲٥٥
لطائف‌حیل‌الکفاة (کتاب) ـ ۱٥۹
لغت‌فرس (لغت‌نامهٔ) اسدی ـ ۱٦٥، ۱٦۷ح، ۱٦۸ح، ۳٥۳
لغت‌نامهٔ دهخدا ـ ۲٦ح
لقمان‌حکیم ـ ۷۳
لکنهو ـ ۷
لنین‌گراد ـ ۲٤٦ح

م

ماچین ـ ٤۳۸
ماروت ـ ۲٦۲،۲٦۱،۲۳۹،۲۳۷
مازندران ـ ۱۱۸ح
مافنه (ماقیه) ـ ٤٥۸
ماوراء النهر ـ (= ورازرود) ـ ٤٦ح، ۱۰٥، ۱۰٥ح، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱٤٦ح، ۱٥۳، ۱٥٦، ۱٦۳، ۱٦٤
مأمون ـ ۳۸۷،۳۸٦،۱٦٤
مأمونیان ـ ۳۱،۲٦
مبارك‌بن فضاله ـ ٤۲٦
مجاشع پسر مسعود سلمی ـ ۱۱۳، ۱۱۳ح
مجالس‌المؤمنین (کتاب) ـ ۳۱۹، ۳۲٤ح تا ۳۲۸ح
مجسطی ـ ۸۱، ۸۱ح، ۸۲
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ـ ٤٥۷
مجله وزارت‌امورخارجه‌ایران ـ

٢٦٥
مجلهٔ یغما ـ ۷ح
مجمل فصیحی (کتاب) ۳۵،۳۵ح
۴۷ح
محاسن الکلام (کتاب) ـ ۳۵۶
محبت نامه (رسالهٔ المقالات ـ
فی المقامات) ـ ۳۶۰،
۳۷۳ح
محسنه ـ ۳۳۱،۳۳۱ح
محفور ـ ۱۰۵ح
محفوری ـ ۱۰۵،۱۵۸
محقق (دکتر) ـ ۲۳۱ح،۲۸۱ح
محمد (ص) ـ رجوع به محمد ـ
مصطفی شود .
محمد (امیر غزنوی) ـ ۱۲۳
محمد الامین ـ ۲۰۲ و رجوع به
محمد مصطفی شود
محمد بن ابی الفتح الفقیه الغریب ـ
۱۵
محمد بن احمد بیرونی (ابوریحان) ـ
۲۵
محمد بن ادریس شافعی ـ ۳۲۳ح
محمد بن اسحاق... (ابوبکر) ـ ۷
محمد بن حسن ختلی (شیخ ابوالفضل)
۲۴۱
محمد بن حسین بیهقی (ابوالفضل) ـ
۱۱۹
محمد بن دشمنزیار (ابو جعفر ،
علاءالدوله) ـ ۵۱
محمد بن سام غوری (غیاث الدین
ابوالفتح) ـ ۲۳۱
محمد بن سایب الکلبی ـ ۳۸۹
محمد بن سرخ نیشابوری ـ ۱۶۹،۱۸۶
محمد بن طاهر ـ ۱۰۲،۱۱۶
محمد بن عبدالله بن علی بن الحسن..
ابن علی بن ابیطالب ـ
(ابوالمعالی) ـ ۳۸۳
محمد بن عمر رادویانی ـ ۱۶۵ ،
۳۵۳،۳۵۵
محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی
(ابو حامد حجة الاسلام) ـ
۴۱۱
محمد بن ملکشاه سلجوقی (ابو ـ
شجاع . غیاث الدین) ـ

٤١٢، ٤٣٢ح، ٤٣٩،
٤٣٩ح
محمدبن مودودبن محمدالمکاتب ـ
(ابوجعفر)- ۲۳۱
محمد قزوینی ـ ۱
محمد مصطفی(ص) ۱۷، ۱۹، ۵۱،
۶۰، ۶۳، ۷۸، ۹۳، ۱۱٤،
۱۸۱، ۱۸۱ح، ۱۹۹،
۲۰۱، ۲۱٦، ۲۸۶، ۳۱۸،
۳۲۷، ۳٤۳، ۳٤٥، ۳٤٥ح،
۳٤۸، ۳٤۸ح، ۳۹۱،
۳۹۱ح، ۳۹۲، ۳۹۳،
٤۲۷، ۴۴۹ ۴٤۹ح، ٤٥٦
محمودغزنوی(محمودسبکتگین)
(محمود غازی) (امیر.
سلطان) - ۲٦، ۳۱، ۳۳،
۳٥، ٤۱ح، ٤۷ح، ۷٥،
۱۰۳، ۱۰۳ح، ۱۰۴ تا
۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲،
۱۲۳، ۱۲٥، ۱۲۷ح، ۱۲۸،
۱۲۹، ۱۳۰ح، ۱۳٥،
۱٤۰، ۳۲٦، ۳۲٦ح،
۳۳۸، ٤۳۹ح
محمودی ـ ۲۶
محیط (دریا) - ۱۰۸
مدثر (= محمدص) ـ ۱۷
المدثر(سوره) ـ ۱۷۷ح
مدرس رضوی ـ ٤۰۳
مدرسهٔ عالی سپهسالار (کتابخانه)ـ
۲۸۱
مدرسی چهاردهی ـ ۳۱٦ح
مدینه ـ ۲۰ح، ۱۲۸، ۱۲۸ح، ۲۹٦ح
مرتضی(علی ع) ـ ۲۰٦ ـ ۲۱۶
مرو ـ ۱۱۳ح، ۱٦۳، ۱٦٤، ۲٥۱
مریم ـ ۱٥۷
مزمل (= محمد ص) ـ ۱۷
المزمل(سوره) ـ ۳۷۸
المسامرة فی اخبار خوارزم
(کتاب) ـ ۲٥، ۲٦، ۳۱
المسترشد بالله (خلیفهٔ عباسی) ـ
۳۳۷ح
مستملی (ابوابراهیم اسماعیل بن
محمد) ـ ۷
المستنصر بالله (خلیفهٔ فاطمی مصر)

۲۱۷ح،۳۲۵، ۳۲۵ح ،
۳۳۵، ۳۳۷ح
مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی
(سلطان)ـ ۳۳۷ح
مسعود بن محمود غزنوی (سلطان
ابوسعید) ـ ۳۵ تا ۴۷ ،
۴۴، ۴۷، ۴۷ح ، ۱۲۰ ،
۱۲۲، ۱۲۴ ، ۱۳۵ح ،
۱۴۰، ۴۵۸
مسیح ـ ۴۱۱
مسیحیان ـ ۴۲۹ح
مشارقة ـ ۱۸۹
مشبهه ـ ۳۴۳ح
مشرف الدوله ـ ۴۵۸
مشکوة ـ ۵۲ح، ۵۷ح، ۵۹ح، ۶۰ح،
۶۱ح، ۶۴ح
مشکوة الانوار (کتاب) ـ ۴۱۱
مشهد ابراهیم خلیل ـ ۴۴۱
مشهدرضا(ع) ـ ۱۵۹، ۲۸۸ح، ۴۱۲،
۴۴۱
مصامده ـ ۱۸۹
مصر ـ ۱۶۳، ۱۸۵تا۱۸۹، ۱۹۲ ،
۲۱۷ح، ۲۵۲ ، ۳۲۴ تا
۳۲۶، ۳۳۵، ۳۳۷ح
مصریان ـ ۱۲۵ ، ۱۲۶، ۱۲۸
مصری (خلعت) ـ ۱۲۸، ۱۳۵
مصری (شیخ) ـ ۲۱۷
مصطفوی (ص) ـ ۲۶۹
مصطفی (محمد ص) ـ ۵۱، ۶۳، ۶۸،
۷۸، ۹۳، ۱۸۱، ۱۸۱ح ،
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۶،
۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۴۴
۳۱۶
مصمودیان ـ ۱۸۹
مطهر بن طاهر مقدسی ـ ۳۸۵ح
مظفر بن اسماعیل اسفزاری (ابو ـ
حاتم) ـ ۴۰۳
معاذ بن جبل ـ ۴۰۲
معتزله ـ ۱۷۳ح، ۴۱۱
معتزلیان ـ ۱۷۳، ۱۷۴
معتصم ـ ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۰ ،
۱۵۱، ۲۰۲، ۳۱۲تا۳۱۵
معجم البلدان ـ ۲۵
معرفة النبض (رگ شناسی) ـ ۵۰

معروفی–۳۵۸
المعز لدین الله – ۱۸۹
معطله– ۱۷٤،۱۷٤ح،۳٤۳ح
معیار العقول(رساله)–۴۹، ۵۰،
۷٦،۷٦ح،۷۷ح
معین(دکتر محمد)–۱۵ح،۲۰ح،
۵۲ح،۵٦ح،۸۱ح،۱٦۹،
۱۸٦،۲۰٦ح،۲۰۹ح
مغان–٤۲۹تا٤۳۱
مغرب–۱۸۹،۱۹۰
مغربی(دینار) – ۱۹۲
مقالات ومواعظ(رساله)–۳٦۰
المقالات فی المقامات (= محبت
نامه)(رساله) ۳٦۰
مقامات محمودی(کتاب) –۳۵ ،
۳٦،٤۷ح،۱۲۰
مقتدر خلیفه(۱)–۳۳۱ح
مقدسی (محمدبن طاهر)– ۳۸۵ ،
۳۸۵ح
مقولات (رساله)–۳٦۰،۳۷۰
مکاتیب غزالی(= رسائل الانام فی
فضایل حجة الاسلام) –
٤۱۱تا٤۱۳،٤۳۹،٤٤۱ح
٤٤۲ح ، ٤٤٦ ح تا
٤٤۸ح
مکران – ۱۱۵ح
مکه–۲۰ح،۱۰۸ح، ۱۸۵، ۱۹۳،
۲۵۲،۲۹۱ح،۲۹۲،٤۳۰،
٤٤۱
الملك(سوره) – ۲۵۹ح
ملکشاه سلجوقی(سلطان جلال–
الدین)–۱۸۷ح،۲٦۵ ،
۲٦۷،۳۰۱،۳۱۹،۳۲۱،
۳۲٤ح، ۳۲۷ ، ۳۳۲ ،
۳۳٤ح،۳۳۷ح، ۳۳۹ ،
۳٤۰ح،۳٤۱، ۳٤۹ ح،
۳۵۰ح،٤٤۰ح، ٤۵۷
ملك الشعراء بهار – ۱۱۱ورجوع

۱– بجای «مقتدر خلیفه»در سطر آخر حاشیه«نیز اوست»چاپ شده است اصلاح فرمائید.

به بهار شود .
ملك‌مشرق(= محمدبن‌ملکشاه‌یا سنجر بن ملکشاه) ـ ٤٣٢، ٤٣٩، ٤٣٩ح
منات ـ ١٠٨، ١٠٨ح، ١٠٩
مناجات‌نامه(رساله)ـ ٣٦٠
منازل السائرین الی‌الحق‌المبین (کتاب) ـ ٣٥٩
منصوربن‌محمد کندری (خواجه عمیدالملك)ـ ٣٣٣ح(١)
منصورحلاج ـ ٣٣١، ٣٣١ ح (٢) و رجوع به حسین بن منصور...شود .
منصور (دومین خلیفهٔ عباسی) ـ ٣٣١ح
منطق دانشنامه (رساله) ـ ٤٩، ٥٢ ح
المنقذمن‌الضلال ـ ٤١١
منوچهری ـ ١٣٠ح، ٤٣٩ح
منهاج‌الدین(کتاب)ـ ٢٤١، ٢٤٤
موزهٔ ایران‌باستان ـ ٢٣١
موزهٔ بریتانیاـ ٢١، ٣٦٠ح
موسی(ع)ـ ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٨٩
موسیقی دانشنامه (رساله)ـ ١٨٨، ٨٩ح، ٩١ح
موصل ـ ١٢٨
مؤیدالملك‌پسر نظام‌الملك ـ ٣٤٩، ٣٤٩ح، ٤٥٧
مؤید ثابتی ـ ٤١٣
مهدوی(دکتریحیی) ـ ٢٣١
میکائیل ـ ١٣٦
میکائیل(فرشته) ـ ٤٠٢
میکائیلی (موزه) ـ ١٣١
مینورسکی ـ ٩٩
مینوی ـ ٧ح، ٨٢ح، ٤١٢، ٤٢٨ح، ٤٣١ح، ٤٥٣ ح، ٤٥٧، ٤٥٨

١ـ در حاشیه بغلط عبدالملك‌چاپ‌شده است اصلاح فرمائید.

٢ـ قرن«دوم»در سطر ۴حاشیه‌پس‌ازنام منصورحلاج غلط وقرن «سوم» صحیح‌است اصلاح فرمائید.

ن

النازعات (سوره) ـ٢٤٥ح
ناصرخسرو (ناصر بن خسرو بـن حارث قبادیانی مروزی ابومعین حمیدالدین)ـ ١٦٩، ١٨٥، ١٨٦، ٢٠١ح، ٢٠٧، ٢٢١
ناصرلدین‌الله(= سنجر)ـ ٤٣٩ح
نافذپاشا (کتابخانه)ـ ٣٨٩، ٤٥٥
ناهید (اناهیتا)ـ ٢٣٨، ٢٦٢ ح
نبضیه(رساله)(= رگ‌شناسی. رسالهٔ نبض)ـ ٦٠
نجات‌نامه(رساله) ـ٣٥٧
نجم‌آبادی(دکتر)ـ ٧٥ح
النساء (سوره) ـ ٢٢٠ ح ، ٢٣١ ، ٣٢٦، ٣٤٨ح
نشابور(نیشابور)ـ ١٠٢ ، ١١٦ ، ١١٨، ١١٨ ح ، ١١٩ ، ١٢٥، ١٢٧، ١٤٠
نشابوریان ـ١٣٧، ١٣٨
نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ـ ٢٨١ح
نصرانی ـ٤٢٩ح
نصر بن الحسن (امام) ـ٣٥٦
نصر بن صالح ـ ١٠٢
نصر خلف ـ ١٣٠، ١٣١
نصیحة الملوك (کتاب) ـ ٣١١ ، ٤١٢، ٤٣٢ ، ٤٣٢ ح ، ٤٣٤، ٤٣٩ح
نظام‌الملك(ابوعلی، قوام‌الدین ، حسن بن علی بن اسحاق النوقـانی الطوسی . خواجه) ـ ٢٦٥، ٢٧٠ ، ٢٨١، ٣١٠، ٣١٩، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٢٦ح ، ٣٣٣ ، ٣٣٣ح، ٣٣٥ ، ٣٣٩ ، ٣٤٠ح ، ٣٤١، ٣٤٣ ، ٣٤٩، ٣٤٩ ح ، ٣٥٠ ، ٣٥١، ٤٥٧
نفحات‌الانس ـ ٢٤١
نفس (رساله) ـ ٦٦، ٦٧ح
نفیسی(سعید)ـ ٩٩، ١٨٦، ٢١٤ح، ٢٩٣ ، ٢٩٨ح ، ٣٠٠ح
نوبه ـ ١٩٠

نوح (ع)-۲۳۸،۳٦۸،٤۲٥،٤۳۲
نورالعلوم(کتاب)-۲۱
نوراللهٔششتری (قاضی) ـ ۳۱۹ ، ۳۲٦ح
نورالمریدین و فضیحةالمدعیین (= شرح تعرف)ـ۷
نوشروان ـ٤٥٦
نوفل- ٥
نوفل بن عبدالله-۲۹۲
نهرواله ـ ۱۰۸
نهروان ـ ۱٥۳،۱٥۳ح،۱٥٤
نیل - ۱۸۷،۲٥۲
نیمروز ـ۱٥٦

و

واتیکان (کتابخانه)-۱٦٥
وادی‌القری ـ۱۲۸،۱۲۸ح
واردات (رساله)ـ ۳٦۰، ۳٦۳
واسط ـ ۱٥۳
وجوه قرآن (کتاب) ۲۳۱ح ، ۲۸۱ح
وجه‌دین(=روی‌دین) (کتاب)- ۱۸٥،۱۸٦،۱۹۹،۲۰۱ح
ورازرود (=ماوراءالنهر) ۱۰٥ح
وصیت‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک ـ ۳٤۳،٤٥۷
ویمه ـ ٥۹،٥۹ح
وینه ـ ۱

ه

هاروت - ۲۲۷،۲۳۹،۲٦۱ ، ۲٦۲
هارون‌الرشید- ۱۲۳،۱٥۲،۱٥٤، ۱٥٥ ، ۱٥٥ح ، ۱٥۸، ۱٥۹تا۱٦٤،۳۳۰،۳۳۱، ٤۳٥
هجویری ـ ۲٤۱ورجوع به‌ابوعلی علی‌بن‌عثمان... شود .
هرات-۱۲٤،۱۳٥،۳۹٥(لهجهٔ...)ـ ۳۸۰ح
هرثمة‌بن اعین ـ ۱٦٤
هروی (تفسیر) (= تفسیرسورآبادی)-۲۳۱
هشت‌مقاله-(کتاب)۳۱۹،۳۲٤ح‌تا ۳۲۸ح، ۳٤۰ح،۳٤۲ح
هفت‌حصار (رساله) ـ ۳٦۰،۳٦۷

همائی ـ ۲۸ح، ۳۰ح، ۷۶ح، ۷۷ح،
۷۹ح، ۴۱۲ح، ۴۱۳ح،
۴۳۲، ۴۳۴
همدان ـ ۴۹، ۳۳۷ج
هند ـ ۲۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۲۶ح
هندو ـ ۱۵۷
هندوستان ـ ۱۰۶ح، ۱۰۸، ۲۵۰،
۳۲۷
هندوی (تیغ) ـ ۱۵۷
هیأت دانشنامه (رساله) ـ ۸۳، ۸۴ح،
۸۵ح
هیرمند ـ ۱۱۳، ۱۱۴
ی
یاقوت ـ ۲۵
یحیی بن خالد برمکی ـ ۱۵۲ تا
۱۵۶. ۱۵۸ تا ۱۶۲، ۱۶۴
یحیی علوی ـ ۱۵۴، ۱۵۴ح، ۱۵۵
یزدگرد ساسانی ـ ۱۱۳ح
یس (سوره) ـ ۱۷
یس (= محمد) ـ ۱۷
یعقوب بن اللیث بن معدل (یعقوب
لیث) ـ ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶
تا ۱۱۸، ۱۱۸ح، ۳۹۵
یغما (مجله) ـ ۷ح
یغمائی (حبیب) ـ ۳۸۹، ۳۹۱ح،
۳۹۲ح
یمانی (تیغ) ـ ۱۱۷
یملیخا ـ ۳۱۹، ۴۰۰
یمن ـ ۱۹۰، ۳۹۷
یمین الدوله (محمود غزنوی) ـ
۱۰۳، ۱۰۳ح
یوسف پیغمبر ـ ۳۹۵، ۳۹۶
یوسف قدرخان ـ ۱۰۳
یوسف کوتوال ـ ۳۵۰

ازمؤلف کتاب حاضر

۱ـ **دیوان استاد منوچهری دامغانی** ـ باحواشی و تعلیقات وتراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) . (چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).

۲ـ **دیوان استاد فرخی سیستانی** ـ باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام ولغات چاپ سال ۱۳۳۵).

۳ـ **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** ـ براساس چاپ ترنرماکان وچاپهای مهم دیگر (چاپ اول بسال ۱۳۳۵ . چاپ دوم بسال ۵ـ۱۳۴۴) .

۴ـ **ترجمان القرآن** ـ شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن تألیف میرسید شریف جرجانی . ترتیب دادهٔ عادل بن علی . بافهرست الفبائی معانی ولغات فارسی به عربی . (چاپ سال ۱۳۳۴)

۵ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس اعلام ولغات . (چاپ اول بسال ۱۳۳۵ . چاپ دوم بسال ۱۳۴۰ . چاپ سوم بقطع کوچك بسال ۱۳۴۴).

۶ـ **گنج بازیافته** ـ (بخش نخست) مجموعهٔ احوال واشعار : لبیبی . ابوشکور. دقیقی . ابوحنیفهٔ اسکافی . غضایری رازی. ابوالطیب مصعبی) (چاپ سال ۱۳۳٤).

۷ـ **تذکرةالملوك** ـ دربارهٔ تشکیلات اداری ومشاغل ومناصب دوران صفوی. باحواشی وامعان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفوی یاترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی برتذکرةالملوك (چاپ اول بسال ۱۳۳۲ چاپ دوم بسال ۱۳۴۲) .

۸ـ **جشن سده** ـ باشرکت چندتن ازاعضای انجمن ایران شناسی . (چاپ سال ۱۳۲۴) .

۹ـ **لغت‌فرس اسدی‌طوسی** ـ براساس چاپ پاول‌هرن . باحواشی و تعلیقات وفهارس (چاپ سال۱۳۳٦) .

۱۰ـ **نزهةالقلوب حمدالله‌مستوفی** ـ (بخش‌جغرافیائی). باحواشی وتعلیقات (چاپ‌سال ۱۳۳۶).

۱۱ـ **فرهنگ آنندراج** ـ (درهفت‌مجلد) . (چاپ سال۱۳۳٥)

۱۲ـ **فرهنگ‌غیاث‌اللغات** ـ بامقابله وحواشی (در دومجلد) . (چاپ سال۱۳۳۸).

۱۳ـ **فرهنگ‌چراغ‌هدایت** ـ بامقابله وحواشی . (چاپ سال۱۳۳۸)

۱۴ـ **فهرست‌اسماء اعلام واماکن‌وکتب وقبایل‌تاریخ حبیب‌السیر** (ضمیمهٔ حبیب‌السیرچاپ کتابخانهٔ خیام سال ۱۳۳۳).

۱۵ــ **زراتشت‌نامهٔ بهرام پژدو** ــ بر اساس چاپ رزنبرگ . بامقدمه وفهارس . (چاپ‌سال ۱۳۳۸).

۱۶ــ**مجمع‌الفرس سروری کاشانی** ــ (تحریر کامل). بامقابلهٔ نسخ کامل معتبر وحواشی وفهارس درسه‌مجلد (چاپ سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۱) .

۱۷ــ **دیوان حکیم عنصری بلخی** ــ باحواشی وتعلیقات‌وفهارس لغات ومقابلهٔ نسخ معتبرخطی وچاپی(چاپ‌سال ۱۳۴۲).

۱۸ــ**کشف‌الایات قرآن‌کریم** ــ براساس کشف‌الایات فلوگل(چاپ سال ۱۳۴۴).

۱۹ــ**کلیات‌دیوان‌شاه‌داعی‌شیرازی ومثنویات‌ستهٔ او** ــ باحواشی و تعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ(چاپ سال ۱۳۳۹).

۲۰ــ **شانزده رسالهٔ نثر** ــ ازشاه داعی شیرازی. (چاپ سال ۱۳۴۰).

۲۱ــ **جامع‌التواریخ رشیدالدین‌فضل‌الله** ــ (بخش اسماعیلیه) . با حواشی وتعلیقات(چاپ‌سال ۱۳۳۷).

۲۲ ــ **جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله** (بخش تاریخ غزنویان و سامانیان) باحواشی‌وفهارس (چاپ سال ۱۳۳۸).

۲۳ــ **جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله** (بخش تاریخ افرنج) با حواشی و فهارس (چاپ سال ۱۳۳۹).

۲۴ ــ **سفرنامهٔ خوزستان** حاج نجم‌الملك . با مقابله و فهارس و حواشی . (چاپ سال ۱۳۴۱) .

۲۵ـ مشتی ازخروار یا نمونهٔ نثرهای بجامانده‌ٔ قرن‌چهارم‌هجری (دفتر اول)(چاپ ۱۳۴٤).

۲۶ـ مشتی از خروار یا نمونهٔ نثرهای بجامانده‌ٔ قرن پنجم‌هجری (دفتر دوم) (کتاب حاضر) (چاپ‌سال ۱۳۴۵).

۲۷ـ قوانین جاری و موردعمل مالیات بردرآمدبامباحثی راجع به مرورزمان وسررسید پرداخت مالیات وتاریخ‌تسلیم اظهارنامه و جدول مسافات وفواصل‌شهرستانها از تهران‌برحسب راههای ارتباطی مختلف (چاپ سال ۱۳٤٤).

۲۸ـخلاصهٔ دیوان منوچهری (در سلسلهٔ شاهکارهای ادبی فارسی) (چاپ‌سال ۱۳٤٤)

۲۹ـ خلاصهٔ دیوان عنصری (در سلسلهٔ شاهکارهای ادبی فارسی) (چاپ سال ۱۳٤٤).

۳۰ـ دیوان‌دقیقی ـ با حواشی و تعلیقات وفهارس. (چاپ سال ۱۳٤۲).

۳۱ـنمونهٔ نثرهای دلاویز و آموزندهٔ فارسیـ (چاپ اول بسال ۱۳٤۳) (چاپ دوم بسال ۱۳۴۴).

۳۲ـجزوهٔ دستور زبان فارسیـ (چاپ اول‌بسال ۱۳۴٤)ـچاپ‌دوم بسال ۱۳۴۵)

۳۳ـ باب حمامة المطوقه ـ از کلیله و دمنه با شرح لغات (چاپ سال۱۳٤۵).

۳۴ـ السامی فی‌الاسامی ـ تألیف میدانی . مهمترین لغت دستگاهی تازی به‌پارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی بپارسی و پارسی به‌تازی (باهمکاری‌دوست دانشمند آقای‌دکترشهیدی) (زیرچاپ).

۳۵ـ کشف‌الابیات شاهنامه براساس تقسیمات و لف (زیر چاپ) .

۳۶ـ مشتی ازخروار یا نمونهٔ نثرهای بجاماندهٔ فارسی قرن ششم هجری (دفترسوم) (زیر چاپ) .

۳۷ ـ گنج بازیافته (بخش دوم) شامل احوال و اشعار : (کسایی، شهید بلخی ، رودکی ، عسجدی ، بهرامی و چندتن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم و ششم هجری) (آمادهٔ چاپ) .

۳۸ـدیوان مسعودسعد ـ با حواشی و تعلیقات و شرح لغات‌وفهارس (آمادهٔ‌چاپ) .

۳۹ـ ترجمهٔ تاریخ احمدبن‌اعثم‌کوفی (با مقابلهٔ نسخه‌های‌خطی کهن و مطابقه با متن‌عربی اصل کتاب (آمادهٔ‌چاپ).

۴۰ـ صدسلسله ـ درشرح‌نام و عناوین ومدت حکومت شاهان وفرمانروایان ایران پیش‌ازاسلام و بعدازاسلام . (آمادهٔ چاپ) .